



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



هذا  
هو صنف  
الحكيم والصنف

الاصيل  
المسمى بسلسيل  
وهو كتاب متشعب السبل  
مؤلفه لذييل وان كان ما يشبه  
لجيد قد صنفه وصنفه العبد  
لنحو الفاضل حرمه القمق  
والعلماء الحماة

هذا  
ابو الحسن الاضطربا  
بركاته

مالک بن النعمان  
وقد اشتمل على  
وانا الحقير الفقير  
والطلاب يحيى الحسنى





مها اعزاء العلي الاعلى      عبد الجاني الحسيني



بسم الله الرحمن الرحيم

تبارك الذي بيده الملك وهو على كل شيء قدير واحاط  
بكل شيء علماً وهو اللطيف الخبير الذي خلق الانسان  
من نطفة امشاج فجعله سميعاً بصيراً ثم هده السبل  
فكان اما شاكراً واما كفوراً خلقه اطواراً واورده سراً  
فاما راجعاً برأس ماله ناجحاً بلوغ اماله وحصول كماله  
مرتقياً الى اعلى عليين واصلاً درجات المقربين واما  
خاسراً في حاله وماله فاقداً لكماله مترجياً في اسفل السفلين  
ملتحقاً بالشیاطين وذلك هو الخسران المبين فمن  
كان من اهل السعادة ختم له بها ومن كان من اهل الشقا



خذله لها كلم صائر ون الى حكمه وامورهم ائمة الى  
 اسره وليس في حكمه جور ولا في قضائه حيف بل عدل محض  
 ونصف صرف والصلوة والسلام كرو والدهور ومرو  
 الاعوام على اصل الخير والوجود ضيضي الكرم والجود ينبوع  
 الرحمة والسعادة فواره النعمة والكرامة اسم الله الاجل  
 الاكرم الاعظم نور الله الاضواء الانوار الائمة الاقدم  
 محمد بن عبد الله سيد ولد ادم المرسل رحمة للعالمين  
 والمبعوث نعمة للاولين والآخرين من كان نبيا وادم  
 بين الماء والطين وعلى علي امير المؤمنين ابى الائمة  
 المعصومين حامل لواء الحمد يوم الدين وعلى اهلها خزان  
 اسرار الوحي والتزئيل معادن جواهر العلم والتأويل و  
 حفظة اسرار اليقين والايان وسدنة انوار الحكمة و  
 البرهان خلفاء الله في ارضه حجه على بريته اللهم احينا  
 على سننهم وتوفنا على ملتهم وخذ بنا من هاجهم واسلك  
 بنا سبيلهم واجعلنا في زمرة من واحشنا في حوزتهم



انك ذو من عظيم وفضل كريم وبعده ذره بمقدار  
 خاکسار بی اعتبار کناه کار سیه روزگار الحاج میرزا ابو الحسن  
 الاصفهانی بانی بعرض طلاب حیوة ابدیه و سلاک مسلاک  
 سعاده سرمدیه میرساند در حالیکه مطاف انبواند  
 و الم و مدار کوه کوه هم و غم از تراحم لطافات زمان و تلاطم  
 زحمت او ان بودم و روزگار ناسازگار چهل نواز علم کد از  
 انی از ازار این دل فکار غافل نشده و مرا هدف سهام بلیات  
 و اذیات خود ساخته بود و مراد در دیار اموات و مدار حشرات  
 و مشار غبار ظلم و جور و عدوان و منار نارضیم و حیف و  
 طغیان انداخته بود و طبیعت از استحصال کمال و علم خامد  
 و قریحیت از استحضار جمال و فضل جامد کشته بود ناگاه نسیم  
 عنایت الهیه از مهبت دارالعلم شیراز وزید و نفس حمت  
 رحمانیه از بمن میمنت طراز دمید بوی خوش خویشا شناس  
 وطن بمشام غریب ممتحن رسید مرا زمانه زخویشان  
 به منزلی انداخت که راضیم به نسیمی که زان دیار آید



اعني خليلي الله واخي في الله وقال النبي من اراد الله خيراً  
 رزقه خيراً لا صالحاً ومن اخى خافى الله رفع الله له درجة  
 في الجنة لا ينالها بشئ من عمله واحمد الله على ما وفقني له من  
 استيخائه ورزقني اياه من استخلاله وان روح مخلوق از  
 فاضل طينة محمدية ومعجون باب ولاية علوية ونور مفتوح  
 از شمس نبوت وضوء مفلوق از قمر ولايت نورسته  
 بوستان عقل و كياست كلدسته گلستان فضل و  
 كرامت العالم العامل والفاضل الكامل ذوالدناقب و  
 والمفاخر صاحب الحب الظاهر والنسب الطاهر  
 الشيخ محمد باقر المعروف بشيخ الاسلام والموصوف بظهر  
 الانام لا زال الاسلام قوياً بحمايته والايمان كريماً بعتنا  
 اللهم اجعل حظه من رحمتك وفيراً ونصيبه من نعمتك  
 كثيراً بكتاب كريم وخطاب عظيم اجازة واشارة فرمود  
 كه نسخة مؤلف سازد وكونه مرصفاً رد كه جامع باشد  
 مر خلاصه اقوال حكماء متاخرين شامخين واذواق عرفاء





متدینین راسخین در تحقیق شجره طیبه وجود و تحقق و  
 دائره وسیعته کون و تقرر رتقا و فقا و جمعا و فرقا نزولا و  
 عروجا و نشوا و رجوعا و حاوی باشد در لباب اصول الدین  
 و اسرار الحق المبین و حائز باشد مرهموزایات قرآنی و کفوز  
 انوار فرقانی و شامل باشد در اخبار اهل بیت نبوة و ولایت  
 و آثار خاندان علم و حکمت باجماله کتابی باشد که اکبر سعادت  
 سرمدیه و اثیر حیوة ابدیه باشد بخوی که به نقل صحیح  
 مقرون و بعقل صریح موزون باشد و تناول و فهم آن  
 سهل و آسان و باطبیاع و قرائح اشنا و بیگانه مانوس و  
 مألوف و همدستان آید و در حال کلال روح و ملال  
 خاطر مطالع و مراجع آن فرح و نشاط فراوان آرد و غبار  
 و زنگ کالت و ملالت را از آئینه ضمیر اصحاب علم و  
 عرفان زداید و چون امثال و اجابت مر و اطاعت انجناب  
 صاحب قدر بر خود لازم دانسته و بر همت و عمر خود  
 کاشته لما رایت مستاهلا و وجدته مستوجبا لذلك



ناچار با مزاحمت و ممانعت حال و ضیق مجال و تشنگی بال  
از کثرت عیال و فقدان مال و منال و معاداة ایام با کرامت بر سر  
لثام و توقیر چها و توهین اهل فضل و کمال و مقاساة  
احزان از مباداة اخوان صفا و ارباب وفات شمیر ذیل نموده  
دامن همت بکر عزیمت زده اختلاس فرصت نموده ساعتی از  
ساعات لیل و نهار را غنیمت شمرده آنی که زمانه را از  
مراماة خود غافل دیده سطری چند متحرک نموده و شطری  
در بند قسط پر کشیده پس اگر در حیرت قبول آن وحید زمان آمد  
و پسند طبع مشکل پسندان فرید دوران افتاد پس 'اؤن  
بر نظر باک خطا پوشش باد و لیس ذلک من بغیر فاته  
المتادب بادب و اذامت و ابال لغومر و اکراماً و اذ اخاطبهم  
الجاهلون قالوا سلاماً و اگر مردود و مطرود شد فقره  
هست از قامت ناساز بجای ندامت و ما ابرئ نفسی  
ان النظر لا مارة بالسوء فانی المعنی بما اصابت من سینه  
من نفسك و لیس ذلک من مثلی بعید و آنکی فکر





معقول بفرما کل بخار کجاست و ما این کتاب را بسبیل  
 موسوم ساخته و بیطوط و افهار و مجداول و سواقی مرتب  
 و مقسوم داشته و چون خیر الکلام ماقول و دل مقرر است  
 و اطالۀ سخن از طور عقل و طریقه عقل خارج است و لا  
 سیمارمانی که روی سخن با صاحب دلی باشد خصوصاً  
 الامعی اللوزعی الذی یظن بک الظن کان قد رأی و  
 قد سمعاً پس اقضاد بلکه اختصار بلکه افصار در هر  
 باب دیدن خود ساخته و الله المستعان و علی التکلیف  
**باکوره** حضرت باری جلّ سماء روی عنایت  
 طریقه و راه تفهیم و تعلیم و ارشاد و دلالت و هدایت  
 خلق را براه حق و حصول سعادت و فوز بصلاح و کرامت را  
 بر سول معظم و نبی مکرم و هو الذی بعث فی الامیین  
 رسولاً منهم یتلو علیهم آیاته و یرکیم و یعلمهم الکتاب و  
 الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین تعلیم فرموده  
 بقوله جلّ شأنه ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة

باکوره



الحسنة وجادلهم بالتي هي احسن ويحتمل قويا انكراين سه در  
 وسه نوع وسه قسم از دعوت و دلالت بلحاظ واعتبار سه  
 طبقه وسه طایفه از خلق باشد باختلاف استعدادات  
 وقابليات خلق که بعضی حق و واقع و نفس الامر هر چیزی را  
 بطور حق البقین میشناسد و میفهمد چون شخص محرق بنار و  
 سوخته باتش و سرتاپا اتش شده که حقیقت اتش را و حق تاثیر  
 نار را کما هو حق و علی ما هو علیه میشناسد و میداند فاما  
 ان کان من المکذبین الضالین قتل من هم و تصلیة جمیم  
 ان هذا هو الحق الیقین و پاره حق و واقع شئی را بنحو عین  
 الیقین میداند مثل کسیکه اتش را معاینه مشاهده  
 نماید و ببیند ان من شرح الله صدره للاسلام فهو علی  
 نور من ربه فی الکافی عن الصادق ع ان رسول الله صلی  
 بالناس الصبح فنظر الی شاب فی المسجد وهو یخفق وهو ی  
 برأسه مصفر اللون فدنخف جسمه وغارت عیناه فی رأسه  
 فقال له رسول الله کف ما صحت یا فلان قال اصحت یا رسول الله



۱۰  
 وفتا فجب رسول الله من قوله وقال ان لكل يقين حقيقة  
 فالحقيقة يقينك فقال ان يقيني يا رسول الله هو الذي  
 احزنتني واسهر ليلي واظأ هو اجرى فعرفت نفسي عن الدنيا و  
 ما فيها حتى كاتي انظر الى عرش ربي وقد نصب للحساب  
 وحشر الخلائق لذلك وانا فيهم وكاتي انظر الى اهل الجنة يتنعمون  
 في الجنة ويتعارفون على الارائك متكئون وكاتي انظر  
 الى اهل النار وهم فيها معذبون مصطرحون وكاتي الان  
 اسمع زفير النار يدور في سامعي فقال رسول الله صلى الله  
 عليه وآله هذا عبد تولى الله قلبه للايمان ثم قال له الزم ما انت  
 عليه فقال الشاب ادع الله لي يا رسول الله ان ارزق  
 الشهادة معك فدعا رسول الله صلى الله عليه وآله فلم يلبث ان خرج في بعض  
 غزوات النبي صلى الله عليه وآله فاستشهد بعد شحنة نفر وفي رواية انه كان  
 حارث بن مالك بن النعمان الانصاري او ثعلب الذين  
 هداهم الله واوثقهم هم اولوا الالباب وابن دو قسم از  
 غنم است که ممدوح شده بدایح کثیره و مورد کثرت مجازا



وفیه و در باره آن آمده پس العلم بکثرة التعلیم والتعلم بل  
 انما العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء ومن یؤت الحکم  
 فقد اوتی خیرا کثیرا و اهل این دو نوع از فهم و علم سلسله  
 عقال و نورانیین و روحانیین و از زمره ملائکه مقربین و  
 اولاد و احفاد روحانی حضرت سید المرسلین و ازال محمد  
 خاتم النبیین<sup>ص</sup> هستند و از ایشان کشف و کرامات و  
 احادیث صائیه و انظار ثاقبه ناشی و صادر میشود و حصول  
 این درجه از علم مربوط و موقوفست بر ریاضات و مجاهدات  
 شرعیه و ستر با ظاهر و باطنا مشغول بخدمت و طاعت  
 و عبادت خدا و رسول<sup>ص</sup> شدن است و اعراض از هر خراف  
 دنیا و ترک مشتمیات نفسانیه و گذشتن از فانیات و  
 دایرات تردد و پیمانه رفتن کار بکار نکان بود خود فروشی<sup>نرا</sup>  
 بکوی بی فروشان راه نیست این می که در اینجا حقیقت  
 از مجاز است بالجمله و سبیل و حصول این درجه هو النجافی  
 عن دار الغرور و الانابة الى دار الخلود و النهی للموت قبل



حلوله و فهم و دانستن بعضی از مردم منوط و معلق است  
 بوجه مجادلات و مناظرات و استدالات بوجه ادله و  
 موازین ثلثه تعاند و تعادل و تلازم و در این مقام مزال  
 اقدام است و موقوفست و مربوط است بدانستن لغات  
 و اصطلاحات و مقارلات و مکالمات و مشوب و مخلوط است  
 بجهالات و ضلالات و ظنونات و خیالات و شبهات  
 و توهمات و اهل ان غالباً مفیدان و کفرینان بدینیا و اهل  
 دنیا و مال و منال و جاه و عزت و ریاست و با یکدیگر در  
 مجادله و محاصره و منازعه و مشاجره هستند و غالب  
 بمجادلات و مناظرات از پی عفاخرات و مطاولات و بیشتر  
 انرا در مقام خوردنائی و خورد فروشی و خورد پسندی و  
 تفوق و تغلب است خصوص در مجالس و محافل بزرگان  
 و سلاطین و رؤسا و اغنیاء که محل جلوات و بزرزات اغراض  
 و امراض نفس است لاسیما انرا اهل منابر و محارِب از وقایع  
 و ذکاء و نفله اخبار و آثار و ائمه جماعات که توجیه و هم و شغل



ایشان جذب قلوب و صرف نفوس و توجیه ارواح <sup>مست</sup> عوام  
بسوی خود و این نحو از مجادله حرام و مذموم و قبیح است و  
مجادله بالی هی احسن و طریقۀ حسنی و نتیجه بیضاندیش است  
و حدی است که بان احقاق حق و اظهار حق و اثبات حق  
میشود و بهتر و سالمتر و احسن طرق ان طریق و مسلك  
خطابه است و مبنای مادر این کتاب به همین طریق است  
و انرا صناعت و قیاس خطابانی نامند و ان قیاسی است <sup>لفظ</sup> مؤلف  
انزفدمات مقبولة ماخوذه انرا فاضل و امثالنا مثل  
انبیاء و اولیاء کمل للحکم السبر و اری من تلك مقبولات  
ماخوذات من کان نبیاً او حکماً انتمن من الاولى کانوا  
افاضل السلف او الذین هم امثال الخلف و این نحو قیاس  
برای نفوس زاکیه و قلوب و اعیه مفید قطع و یقین است  
و برای طبقات عامه مفید ظن است که انرا علم عادی  
و علم شرعی و علم عرفی گویند و حکیم سبزواری این نحو قیاس  
معنی مؤلفه حسنه قرار داده و قیاس برهانی را که مؤلف



از مقدمات یقینیه قطعیه شش گانه معروفه است معنی حکمت  
 گرفتن و مجادلته بالتی هی احسن را کنایه از الزام خصم و انجام ختم  
 و اعتراف بحق و تسلیم حق باید اخذ کنند و حاصل نظر قاضی تر  
 این حقیر فقیر اینست که دیدن و عادت و طریقت اینها و مری  
 با امت و رعیت در مقام دعوت و ارشاد الی الله ملاخطه و  
 مشاهده استعدادات و ممکنات و تهیوات مردم است در  
 فهم و ادراک پس با طیفه بکشف حقائق و رفع حجاب از حقیقت  
 و لب لباب سلوک مینمایند تا ایشانرا متخلق با اخلاق الله  
 و متصف بصفات الله سازند و مهتیات و هوایات ایشان  
 مندرک و منازشی و مضحک شده فتنه شرق علی قلبه شمس  
 الجلال و بثلثه اعلی روحه نور الجلال فقهیده و بطهر  
 و بنسبه من نفسه و مما سواه و بثلثه بکله الی حضرة  
 ذی الجلال و بقول اللهم انی اخلصک بانقطاع  
 الیک و اقبلت بکلی علیک و لا یری شیئا الا یرى  
 الله فیه معه اوقبله او بعده و تعبیر از این نحو دعوت



و بیان حقیقت بکشف سبحات جلال من غیر اشاره و محو  
موهوم و صحو معلوم نمایند و در لسان شرع مقدس  
دعوت بالحکمة و فهم و نور بقدر قدر الله و نکت در قلوب  
و نفث در روع گویند و با فرقه خواص بطور هر مز و اشارت  
و کایه ابلاغ اسرار ربانیه و اشراق انوار الهیه و بیان <sup>صد</sup>  
سنیه و مطالب علیّه از هیده و معاد فرمایند و تعبیر از  
ان نحو تفهیم بموعظه حسنه نمایند و با زمره دیگر بکسوة  
امثال و قالب عبارات و الفاظ و با پرده سخن گویند و  
انشاء الله باین زودی بیشتر از این بیان این مطلب میشود  
و حضرت ولی الله المطلق علیه صلوات الله الملك  
الحق استصحاب کبیل بن زیاد که از اصحاب شران بزرگوار  
بود فرمود تا بصیر او ظهر رکوفه رسید آه در ذناب کشید  
فرمودند یا کبیل ان هذه القلوب و عیة فخرها و عاها  
احفظ عنی ما اقول لك التاسر ثلثة عالم ربانی و متعلم  
على سبيل النجاة و هیچ عیاع انباع کل ناعق بمیلون مع کل



بحسب

ربح ولم يستضيئ بنور العلم ولم ياتجهوا الى ركن وثيق وفي  
حديث محتجته مع الزنديق القادح في القرآن الطاعن فيه  
ان الله جل ذكره بسعة رحمة ورافقة بخلفه قسم كلامه  
ثلاثة اقسام فجعل قسما منه يعرفه العالم والجاهل وقسما لا  
يعرفه الا من صفاد هنة ولطف حسة وفتح تمهزة ممت  
شرح الله صدره للاسلام وقسما لا يعرفه الا الله وامثاله  
الراسخون في العلم لئلا يدعى اهل الباطل من علم الكتاب  
ما لم يجعله الله لهم وعن الصادق قال كتاب الله على  
اربعة اشياء العبارة والاشارة واللطائف والحقائق  
فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطائف للاولياء  
والحقائق للانبياء وتحقق اوفي وتبين انتم واسنى سايد  
عن قريب انشاء الله الرحمن **ش**ط بدان نور الله قلبك  
بنور الايقان انكرا هل علم وفهم راد رادراك مقاسد  
الهيته وفهم مطالب عالیه ربانية واستنباط معاني ازقوا  
الفاظ مباركة قرآنيه واستخراج له الى ثمينه

انك



از بحار اخبار نبویه و ولویه مذاهب و مشارب متخالفه متباینه  
 بعضی میزان عقل ناقص خود را نصب کرده و رأی کلیل و هوای  
 نفس علیل خود را اسطرلاب معرفت مبدا و معاد قرار داده آیات  
 فرقانیه و کلمات صادره از خزائن حکمت و اوعیه علم و معرفت را  
 بمیزان عقل خود سنجیده و از ثقبه لبسته اسطرلاب رأی کاسد و  
 هوای فاسد خود بعین عور و انظر بانوار کواکب مشرقه در آسمان  
 علم و عرفان انداخته هر چه بان میزان موزون و بان نظر مقرون  
 افتاده ها را اعتقاد و اعتماد کرده مثل اکثر معتزله منحلّه و مفلسه  
 متحکه و متصوفه مشتطحه حتی انهمی امرهم الی تغییر جمیع الظواهر  
 فی الخطابات الواردة فی الکتاب و السنه و تاویلها الی غیر معانیها  
 الحقیقهیه متمایععلق باحوال الاولی و الاخره و مناظرات اهل النور  
 و الجنه و هو الاول المتعرفون المتحکمون المنصوفون کأنهم لم یعلموا  
 انهم رموز انقرض و اسرار و الغور فی اغواره و الطواره و اما لا يمكن  
 بالفکر و النظر و لا بد فیهم من متابعت اهل بیت النبوة و الانبیا من  
 من شکوة الولاية و الافتقار لایثار الواقفین علی اسرار الشریف



و لم یمعوا قول الله جل جلاله ولا یعلم تاویله الا الله والراسخون فی  
 العلم وقول ابی عبد الله نحن الراسخون فی العلم ونحن نعلم تاویله و  
 عن ابی بصیر قال سمعت ابی جعفر فی هذه الایة بل هو آیات بلیغات فی  
 صدور الذین اوتوا العلم فامی بیده الی صدره وحدث نبوی  
 من فسر القرآن برأیه فلیتبع مقعده من النار ومن فسر القرآن برأیه ان  
 اصاب لم یوجروا و ان اخطأ فهو ابعد من السماء معروف و مشهور است  
 و بعضی دیگر مثل اشاعره و من هذا حد و هم نور عقل را خاموش ساخته  
 و جوهر عقل را کساد انداخته از تدبیر و تفکر و فهم و حکمت محروم مانده  
 صرفاً سد باب تاویل کرده در جمیع مقامات جمود بر ظواهر را از سر گرفته اند  
 مگر در مثل الرحمن علی العرش استوی و الحجر الاسود یمین الله فی الارض  
 و برخی دیگر سدیاب تاویل در مایه تعلق باحوال الاخره و المعاد کرده و در  
 باب نشأه اولی و مبدا الفاظ وارده را تاویل کرده و نزاع فقهی ناچه  
 از اعلام علماء اخباریتین با فحول از مجتهدین اصولیین شکر الله تعالی  
 در باب اخذ بظواهر آیات و احتیاج باخبار معصومیه معروفست و در  
 کتب اصول مسطور است و رجوع بکتاب شریف قوانین الاصول برای



اطلاع بران کافی است و الحق فی هذا الباب ما ذهب اليه اولوالالباب  
وان افصاد واعتدال وانصاف وعدل در حق نور عقل و رسول با<sup>طنی</sup>  
وعدول از جور و اعتساف درباره حکم شرع و رسول ظاهری نه برود  
و جمود اشاعره و جنابله و کرامیه و اکثر محدثین و لغویین طاهریین در  
ابقاء الفاظ و عبارات بر مدالیل اوله و مفیاه ظاهره هر چند منافی و  
مناقض قوانین عقلیه و حکم عقل باشد و نه حرارت و تندوی تعذیر  
و تحطی متحکم و متعترف و متصوفه و تاریلات بعیده و توجیهات رکیکه  
و خروج از طور و طرز لفظ و کلام و ارتکاب تعسفات و تکلفات در  
ترویج اراء کاسده و اهواء فاسده و ظنون باطله و خیالات  
و اهیة خود هر چند منافی با قوانین شرع و موازین عدل الهی باشد  
با اینکه ظنون و مجازفات ساس و بنبیان مضبوط ندارد و غالباً  
من باب تقلید و سماع است و باین جهت تخالف و تناقض و تنافی و  
تعارض در مطالب و مقاصدشان بهم میرسد کما دخلت امه  
لعنت ختمها پس باید پاس حرمت و احترام شرع مقدس و عقل مجرب را  
بدارند و تعظیم و تکریم و تقدیس و تسبیح و تحمید و تجید حضرت حق



و شئون و اسماء و صفات حق و حضرات انبیا و اولیاء و وسائط  
 و روایا خلق با خالق و وسائل فیض و رحمت حضرت باری بر کافه  
 موجودات را نصب عین و منظور نظر سازند و ساحت کبریا احدی  
 از نقائص مکان و معائب حدثان و مثالب اکوان متزه و مقدس  
 دانند و سلسله جلیله انبیا و اولیا را از خطوط بشریه و لوازم طبعیه  
 اجل و ارفع پندارند تا تمام عنایا بعدون و غایبوز لکم متزهون و  
 ملاحظه و مراعات ظواهر الفاظ و عبارات و قواعد استعارات و  
 مجازات و مزایا و خواص کلمات معجزات و آیات نازکات برخوردار  
 و متحتم شمارند و باین تحقیق دستور اعظم و میزان اقوم در فهم و  
 ادراک مطالب عالی و مقاصد غالبه بدست آورند و جمع بین ظاهر  
 و باطن و تفسیر و تاویل و تمییم و تکمیل تنزیل نمایند و از راه ظاهر  
 نمایند بوی باطن و شر و از قشر بگذرند بسوی لب و روح و این  
 مرتبه و درجه بقوه نظر و فکر بدون ذوق سلیم و فهم قویم و صفاء  
 طینت و طهاره فطرت و مراجعت با اهل بیت نبوت و متابعت معانی  
 و تنزیل مقبر نیست قال صدر الحکماء المتألهین طاب ثراه بعد تحقیقات



انيقة رشيقة الحق المعتمد بقاء الظواهر على هيئتها واصليها اذ ترك  
 الظواهر تؤدي الى مفاسد عظيمة نعم اذا كان الحمل على الظواهر  
 منافضا بحسب لظاهر اصول صحيحة دينية وعقائد حقيقة يقينية  
 فينبغي للانسان ان يقتصر على صورة التفظ ولا يبتطها ويحيل العلم  
 به الى الله والرائحين في العلم ثم يتوعد لطوب رباح الرحمة عند  
 الله ويتعرض لنجات جوده وكرمه رجاء ان ياتي الله بالفتح او امر من  
 عنده وتقيض الله امرا كان مفعولا امتثالا لامر ان الله في ايام  
 دهره نجات الافتراضات ان الذوق الصحيح من انطرة السليمه  
 كما انه يشهد بان متشابهات القران ليس المراد بهما مقصورا على ما يعرف  
 كنهها كل احد من الاعراب والبدويين والقرويين وعامة الخلق و  
 ان كان فتور منها لكل احد فيها نصيب كذلك هو شامدا ايضا بان  
 المراد ليس مجرد تصوير وتمثيل وتخيل من غير حقيقة بعلمه كل من كان  
 له قوة التميز والتصرف في الافكار بحسب استعمال ميزان الفكر و  
 القياس من غير مراجعة الى سبيل الله نعم ومكاشفة الاسرار و  
 الا لما في السجانه في باب متشابهات القران وما يعلم تاويله الا الله



والراغبون في العلم ولما قال في المغامض منه علمه الذين يستنبطونه  
منه ويناد عار سول الله في حق مير المؤمنين اللهم فقيهه في الدين و  
علمه التأويل فان كان علم التأويل امرًا حاصلًا بنجر الذكاء الفطري  
والمكتسب بطريق القواعد العقلية المتعارفة بين النظر وما كان  
من النظر او خطباء جسيما استدعاء رسول الله بالدعاء من الله لا  
خلقة اليه وهو عليّ وقال الفيض الوافي صاحب التفسير الصافي في  
لبذاته ان من اخلص الانقياد لله ورسوله ولا همل البتة واخذ  
علمهم وتبع انارهم واطلع على حجة من اسرارهم بحيث حصل له  
الرسوخ في العلم والطمأنينة في المعرفة وانفتح عيناه قلبه وبهم به العلم بحقائق  
الامور وباشروا روح اليقين واستلان ما استوعبه المترفون والسر  
بما استوحش منه الجاهلون وصحب الدنيا ببدن روحه معلقة بالمحل  
لا على قلبه ان يستفيد من القرآن بعض غرائبه ويستنبط منه نبذًا  
من عجائبه وليس ذلك من كرم الله بغريب ولا من جوده بعجيب فليس  
التعارة وقفًا على قوم دون آخرين وقد عدوا جماعة من اصحابهم  
لمتصفين بهذه الصفات من انفسهم كما قالوا لاسلمان منا اهل البيت



فمن هذه صفته لا يبعد دخوله في الراشخين في العلم بالتأويل بالتجمل  
 رموز وإشارات ولطائف آيات بينات قرآنية وكلمات حقائق آيات  
 نبوية ودلوية ناموسات ملهتداند وعروسان مستورات وپرده كيان  
 محجوبات در پرده عفت و حجاب عصمتند كه من باب عبرت و حمت  
 انهارا از انظار اعيار مستور و ز ابصار غير او الى الابصار محجوب  
 راشتداند حور مقصورات في الخيام لا يمتها الا المطهرون  
 والمنكرون لذلك عن حد نفهم بخبرون فهم معذورون فيما سكر  
 وصادقون فيما يخبرون ذلك صباغهم من العلم بمدرسه بدهيد  
 از حديث وصل نشان وقال يعلما كان الناس ثمانية كلون على  
 قدر عقولهم بمقاماتهم فما يخاطب به لكل محبان يكون للكل فيه  
 نصيب فالقشيرة من الظاهرين لا يدركون الا المعاني القشيرة كما  
 ان القشر من الانسان وهو ما في الالهاب والبشرة من البدن كمال  
 الاقشر تلك المعاني وهو ما في الجلد والغلاف من الستار والصو  
 رات وروحها وشرها وحققتها فلا يدرك الا اولو الالباب ولكل  
 منهم حظ تلامر كثر في الترقى الى اطوارها واغوارها واسرارها و



ناد و سدا و تاویل و تزیین است من غیر تجاوز و لا توسع و ادراک و علم  
 و اطلاع بر ملکوت اشیا موقوف بر انفتاح ابواب غیب و اتصال  
 بمبادی عالیہ و مشاهدہ حقائق و ارواح و تجاوز از رقائق و  
 اشباح است و این از خصائص نبیا و اولیا و صدیقین و شهداء<sup>ست</sup>  
 و کذا لک نری برہیم ملکوت السموات و الارض و این علم حقیقی و  
 معرفت تحقیقی است و بعد از این انشاء اللہ توضیح و تبیین این  
 مطلب خواهد شد و تا شخص انسانی در عالم طبیعت و حس  
 مقید است و چشم و گوش و مجسوسات و خصوصیات جزئیات  
 باز است لا بد ابواب غیبیات بر او مسدود و چشم و گوش عقل و روح  
 اواز دیدن و شنیدن الوان مجردات و اصوات روحانیات کور  
 و کراست و از مشاہدہ و مطالعہ عالم ملکوت محجوب و محروم است  
 و مادام کہ انسان باین قیود مقید و باین سلاسل مسلسل است  
 موجود است بماہو حیوان لا بماہو انسان و در خواب است و  
 الناس نيام فاذا ماتوا انبثوا و مادام کہ انسان در خواب است  
 حقایق اشیا علی ما هی علیہا بصورتها الاصلیہ تجلی نمیشود و



کسوة مثال و لباس مثال از محسوسات و مشاهدات بر حسب  
 درجه و مرتبه ناسوتیه طبیعی جلوه میکند و چون از قیود  
 طبیعی رسته شد و در زمره مجرّدين درآمد و عنایت الهیه  
 ابواب غیبیه ملکوتیه براو مفتوح ساخت حقائق نفس الامریّه  
 ان رقائق مرثیه براو منکشف میشود و چنان است که معتریه  
 حاذق رؤیای صادق و را تعبیر نموده و قلب او مطمئن شده  
 و نه چنین است که رؤیای کا و لا غریبال فخط و کا و فریه بک  
 خصب و عذره ببال دنیا و ما رب دشمن و اب بعلم و شیر حکمت  
 و تعلیق در بقوق خیر بر تعلیم حکمت بغیر اهل تعبیر میشود الم غیر  
 ذلك تما او رد فی علم التّعبیر و تجرید جزئیات از عوارض مشخصه  
 تصفیة ان از کدورات حسیّه عارضه و توجیه و نظر و التفات  
 بمعانی کلیّه و قد مشترک ان حظّ عقل و نصیب نطق است  
 و صاحب این وصف را ناطق و عاقل و حکیم و مدرك کلیات  
 و موجود بما هو انسان و رفیق صالحین و صدیقین نامند و حسن  
 اولئک رفیقاً و ان معنی واسع و مفهوم جامع رابط و ناظم شایسته



وتبات تعبيرات وتفسيرات وإطلاقات واستعمالات متخالفه  
متغايره است در معارف الهيته فكن في هذا الباب على فهم بصيرة

انشاء الله تعالى تبصر وتمثيل ينكشف به حوت

التأويل قال صدر الحكماء المتألهين طاب ثراه ان من هج الزا<sup>سجن</sup>

في العلم هو ابقاء ظواهر الالفاظ على معانيها الاصلية من غير تصرف

فيها لكن مع تحقيق تلك المعاني وتلخيصها عن الامور الزائدة و

عدم الاحتجاب عن روح المعنى بسبب غلبة احكام بعض خصوصياتها

على النفس واعتبارها بمصر كل معنى على هيئته مخصوصة له بمثل

ذلك المعنى بها للنفس في هذه النشأة فلفظ الميزان مثلاً موضوع

لما يوزن به ويقاس به الشئ مطلقاً فهو امر مطلق يشمل المحسوس

منه والمتخيل والمعقول فذلك المعنى الشامل روح معناه وملا<sup>كم</sup>

من غير ان يشترط فيه تخصصه بهيئة مخصوصة فكل ما يقاس

به الشئ باي خصوصية كانت حسيّة او عقليّة تحقيق الميزان

يصدق عليه معنى لفظه فالمسطرة والشاقول والكونساو

الاسطرلاب والذراع وعلم النحو وعلم العروض وعلم المنطق و



هو العقل كلها مقاييس وموازن يوزن بها الاشياء الآن  
 لكل شيء ميزان يناسبه ويجانس فالمسطرة ميزان لخطوط المستقيمة  
 والشاقول ميزان الاعمدة على الافق والكونيا ميزان السطوح الموزنة  
 للافق والاسطرلاب ميزان الارتفاعات لقوسية من الافق وال  
 ويجوبها واورها ثانياً والفوميزان الاعراب والبناء للفظ  
 على عادة العرب والعرض ميزان كثرة الشعر والمنطق ميزان الفكر يعرف  
 به صحته من فاسده والعقل ميزان الكل اقول بل هو اول بصيرة  
 الميزان حيث يوزن الاقوال والافعال والاحوال فالكامل  
 العارف اذا سمع الميزان لا يحتجب عن معناه الحقيقي مما يكرر  
 احساسه ويتكرر مشاهدته من الامر الذي له كفتان وعمود ولسان  
 وهكذا حاله في كل ما يسمع ويراه فانه ينقل الى فحواه وديافه  
 من ظاهره وصورة الى روحه ومعناه ومن دنياه الى اخراه و  
 لا يتغيب بظاهره واولاه واما المقيّد بعالم الصورة فليطعمه  
 وغوره فطنه وسكون قلبه الى اول البشرية واخلد عقله  
 الى ارض الحيوانية فليسكن الى اوائل الفهوم ويطمئن الى مبادئ



العقول ولا يسافر من مسقط رأسه ومعدن خبمه ومنبت حشته  
 ولا يهاجر من بيت الى الله ورسوله حذرًا من ان يدرك الموت  
 ويفوته الصورة الجسميّة ثم لا يصل الى عالم المعاني لعدم وثوقه بما  
 وعده الله ورسوله وعدم تصديق بما قال الله تعالى ومن يخرج  
 من بيته مهاجرًا الى الله ورسوله ثم يدرك الموت فقد وقع  
 اجره على الله وبابن تحقيق ناظر است قول اعلام اصوليين وعلمايهم  
 كه الفاظ موضوعه عند براي معاني كليّة ومفاهيم جنسيّة وتهيّات  
 لا بشرطيّة پس براين تمثيل قياس كن مثل لوح وان ما ينقش  
 فيه است خواه كاغذ وخواه طلا ونقره وچوب وتخته بانفس  
 وروح وصفحه امكان باشد وقلم وان ما ينقش به است خواه  
 في وخواه انكشت وخواه عقل باشد بلكه اين عقل چون نقش  
 علوم در الواح قلوب ميكند وعقل اول كه نقش صور كائنات  
 در لوح امكان مينمايد جدراست باطلاق قلم وكتاب ما يجمع  
 فيه النفوس است چه محسوس چه معقول چه جسماني چه روحاني  
 وحرف ما لا يستقل بوجوده ويفتقر الى غيره است چه ملفوظ



چه مکتوب چه موجودات مکانیه سرسری حق تعالی بقول چنانکه  
 یکی از اسماء عقل اول حرف است بلکه چون از خود هستی ندارد و  
 صرف افتقار الی الله است و مبدأ کلمات و آیات کونی است است  
 بصدر حرف و کلمه مازکب من الحروف چه کونی چه لفظیه و اسم  
 مایده علی السمتی چه از عالم الفاظ و اصوات باشد چه از عالم عبا  
 و اشخاص باشد بلکه ائینه نماینده صفات جمال و جلال اسمی  
 حق است باطلاق اسم و نور ظاهر بنفسه مظهر لغیره است چه  
 کیف محسوس چه جوهر معقول چه حقیقت وجودیست و هکذا  
 فی کل ما یرد علیک فافهم ذلک انشاء الله تعالی فان فی ذلک  
 لذكری لمن کان له قلب و السمع و هو شهید شطو  
 من المحققات فی حاق التحقق ان لهذا العالم صانعاً و موجداً و اجداً  
 لکل کمال و جمال فافهم لکل عیب و نقص و ملال و برهان قاطع  
 و دلیل ساطع بر این مطلب بارع در کتب حکمت و کلام مذکور و  
 مسطور است و ما را باثبات آن و اقامه برهان بران احتیاج نیست  
 مگر آنکه برای تذکر و تدبیر متعرض دلیل روشنی شویم و گوئیم



ذات اقدس حضرت یاری جل سمر یا کامل است صرفاً یا ناقص است  
 محضاً یا مرکب و کامل من وجه و ناقص من وجه لا سبیل الی الثانی  
 و الثالث اما الاول فی البدیة و التسلم من اکل و اما الثانی  
 فلا سئل از امر ترکب مستلزم لا احتیاج الی لازم الا مکان المستلزم  
 لحدوث و الملازمات و اخیر نشاید گفت که نقص نشد و عدم  
 کمال است و عدم ما بازاء ندارد و جزء مرکب نمیشود و این  
 ترکب محض اعتبار است زیرا که عدم نیز شیئی است از اشیاء  
 و صدق شیئی بر عدم ظاهر است و مصطلح معقول است و قضیه  
 منفصلة مشهوره الشئ اما واجب و ممکن او ممنوع شاهد صدق  
 و ترکب از وجود و عدم ترکب حقیقی است بلکه شرکبات است  
 چون ان ترکب از ضدین است و مرکب از وجودات عند  
 المتألهین القائلین بوحدة الوجود و اصله مرکب حقیقی  
 نیست زیرا که وجود حقیقت واحدیه صرفه است و لا میر  
 صرف الشئ فلا تعدد فی حقیقه فلا ترکب فی حقیقه اشک  
 چون ذات اقدس حضرت حق جل شأنه صرف کمال و محض خیر

اشک



و جمال است ما را میرسد که در مقام توصیف و ذکر اوصاف کمالیه  
 و نعوت جمالیته هر لفظ و اسمی که دلالت بر وجهی از وجوه کمال و  
 جمال نماید بای لغز و لسان کان عربیاً ام عجیباً فارسیاً ام ترکیباً ام  
 دیلمتاً ام هندیاً الی غیر ذلک بر او اطلاق کنیم و او را بان لفظیاً  
 کنیم و بان وصف و بان نعت بخوانیم و لایناً فی هذا ملحکم بالمحققین  
 من ان اسماء الله توفیقیة و تسمیة باسما لم یاذن و لم یرخص  
 بها الشارع الصّارِع بامر الله غیر جائزۃ زیرا که مقام توصیف غیر  
 مقام تسمیت است و توصیف دائر مدار ثبوت وصف و حصول  
 معنی لفظ است برای موصوف مثل توصیف شخصی با حمر و اطلاق  
 لفظ احمر بر او نعتاً و وصفاً پس ما دام که ویرا حمره ثابت است این  
 اطلاق صحیح است و چون زایل شود باطل است بخلاف تسمیه  
 و اثبات و وضع اسم مرستمی و اطلاق لفظ لیدل علی شخص المستمی  
 من حیث هو هو و اثبات و وضع اسم باین نحو موقوفست بر ادراک  
 و معرفت مستمی و چون خلق و طبقات ناس را ز ادراک و معرفت  
 مستمی الله جل جلاله بما هو هو محروم هستند پس تسمیت او

باسماء مخصوصه موقوفست برخصت و اذن مدرک حقایق  
 اشیاء الذی لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و انچه را که از  
 و رخصت فرموده در اطلاق و استعمال آن بر ذات اقدس حضرت  
 حق جل جلاله ما اطلاق میکنیم انرا اسما ووصفا و الا استعمال  
 میکنیم الفاظ کالیه را و صفا لا اسما و این تحقیق مختار صاحب  
 وافی است طاب ثراه **شَطْرُ** من المسلمات فی متن التسلیم آنکه  
 کمال و جمال من حیث هو هو مطلوب و محبوب است و هر قدر  
 کمال بیشتر و جمال تمامتر باشد مطلوبیت و محبوبیت آن زیاد  
 تر است و هر چند علم و ادراک محب بکمال محبوب شدید تر میشود  
 محبت او قوی تر میگردد تا بحد عشق و فناء محبت در ذات محبوب  
 میرسد و اصل حُب و محبت عبارتست از میل بسوی شیء ملذذ و امر  
 لذیذ و مناط آن ملائمت و موافقت با طبع است و این معنی با درک  
 و تصور لذت و ملائمت آن شیء منوط و مربوطست خواه ادراک  
 بجز ظاهر و بصر و سمع ظاهری باشد مثل ادراک نمودن صور  
 جمیله متحسنة الشکل متناسبه الهیة چون مرغان خوش خط

اشک



وخال ونيكو هيئته با كبره نقش وصور شبان و امر دان وفتيان  
 خوب رويان وخواه بادراك مشاعر باطنه و بصائر قلبيه مثل  
 ادراك معاني حسنه وحقائق رائقه و معارف حقه چون علم و  
 قدرت و شجاعت و سخاوت چنانكه هر كاه تصور كند و بشنود  
 و بفهمد فضائل و فواضل انبيا و اوليا و حكما و اربابا ايشان را  
 پسنديد و ستوده مي دارد بلكه بسا باشد عاشق ميشود و خود را  
 درباره ايشان بخاطرات و مهالك مي اندازد و براي نصرت ايشان  
 و دفع ملامت از ايشان از مال و جان خود ميكذرد و از روی شوق  
 و ميل و رغبت بملامت و اذيت خود نمي پردازد **اِنَّ اَجَدَ الْمَلَأِئِمَةِ**  
**فِي هَوَاكَ لَذِيذَةٌ حَبَالُ الذِّكْرِ فَلْيَلْمِنِي اللَّوْمَ** **وَلَا نَ الْكَمَالَ كَلَامًا**  
 اسنى و الجمال ابهى و ادراكه اتم و اكمل كان المحب له و الا لئذ ذب عنه  
 و اقوى كان الحق الاول جل جلاله اجل منه هج بداته لانه اشتداد درك  
 لا اعظم مدرك له الشرف الاعلى و النور الاسنى و الجمال الابهى و الجلال  
 الاول فى و هو الخير المحض و الكمال المحب و صرفا لعلم و عين الادراك  
 و بعده فى الخيرة و الادراك و الابتهاج هو الجواهر القواهر العقلية

والارواح القدسية النورية والملائكة المقدسة الروحانية المستجوبين  
 به تعالى وبذواتهم من حيث هم مستهجون به فهم عشاق الهيتون و  
 بعدهم النفوس المشائقون اليه تعالى بقدر نيلهم وادراكهم له تعالى  
 وهم ملائكة السموات وبعدهم النفوس السعيدة البشرية على مراتب  
 ايمانهم بالله ومعرفتهم به تعالى وازايهاست كذا الشذاذ واتباع  
 علماء وحكامهم وادراك معاني ومطالب نفيسة معقولة خبيلة  
 وامور شريفة اهيته ولطائف غيبية نورية اتموا كراست بمراتب كثيرة  
 از الشذاذ عوام واتباع سفلة معجرت وادراك صور جملة حسنة  
 والوان مختلفة مليحة واين الملوك وانباء الملوك من هذه اللذة متكو  
 نوا وادراك مسئلة مشككة وحل عقدة معضلة في هر حق دانسته  
 شد كد حق تعالى شأنه صرف كمال ومحض جمال است بل لا يوجد  
 الخير الا من عنده ولا كمال الا من فيضان كماله ولا جمال الا من  
 فوران جماله ليس معلوم ميشود كد لا محبوب له تعالى الا ذاته و  
 صفاته ولا يحب هو تعالى الا جماله وجلاله ولا النفات له تعالى  
 الا الى هوية المتجلية بصفاته لا جميل يقصده الا ذاته المتجلية باسماء

بها



و روشن میشود بنور انصاف و زوال ظلمت عتساف که غایت ایجاد  
 موجودات و غرض از خلق مخلوقات سوای تجلی ذات و معرفت  
 بصفات چیزی نبوده و نشاید که باشد و معرفت نیز از صفات  
 اوست و صفات او عین ذات اوست چنانکه در الهیات محقق گشته  
 قال الحکیم البیهاری الداعی الزاید والغرض للاحق لا بد ان یکن  
 له جلوة فی نظر الفاعل و له ابتهاج به و ما الذی له جلوة و بهاء فی  
 نظر الفاعل الذی هو اجل من کل حبل و اجل من کل حبل الذی  
 کل کمال و جمال و جلال عکس من بهاء و جماله و جلالة و ظل من  
 شمس جلالة و رشح من بحر کماله حتی یرید ان یحصله فنظوره معشوقه  
 لا یكون الاذاته فی القدسی کنت کثر انخفیا فلحبت ان اعرف فخلقت  
 المخلوق لکی اعرف و فی القرآن الکریم ما خلقت الجن و الانس الا  
 لبعیدون ای لیعرفون و قال بعض اهل المعقول هر امر حادثی را  
 چهار سبب در حدوث ان لازم است دو داخلی و ان ماده و  
 صورت کما الخشب للسر و الهیة له و دو خارجی و ان فاعل و غایت<sup>است</sup>  
 فاعل ما یفید وجوده غایت ما لاجله یوجد و غایت بحسب وجود

ذهنی مقدم بر فعل است و علت فاعلیت فاعل است و بحسب وجود  
 خارجی مؤخر از فعل است و وجود آن معلول معلول فاعل است و علت  
 غائی در ممکنات مغایر علت فاعلیه است و در حضرت بارکجل اسم  
 چون داعی ایجاد عالم صرف علم ازست بنظام خیر در عالم و علم او عین  
 ذات اوست پس فاعل و داعی یکی است و اثر المبدء و النایة الی  
 الله تصیر الامور و از ارسطاطالیس منقول است که در باب فاعل مختصر  
 حق ما هو و لم هو یکی است و توجیه کرده اند که چون خدا جل شأنه  
 قادر است بقدرت نامتناهی کامله و غیر مختص است پس باید بکند و حق  
 بکند و جز این نشاید و سؤال بلم روا نیست مثل اینکه کسی پرسد  
 که طبیب چرا طبابت میکند و تاجر چرا تجارت کند و معلم برای چه  
 تعلیم نماید **ساقیه** ذهب الاشعره الی الله لا يجوز تعلیل افعا  
 لته تعالی بعلل غائیة و اغراض و لا لکان هو تعالی ناقصا فی ذاته مستکمل  
 بتحصیل ذلک الغرض لانه لا یصلح غرضا للفاعل الا ما وجوده اصلح له  
 من عدمه و ذلک لان ما استوی وجوده و عدمه للفاعل و کان  
 وجوده مرجوحا بالقیاس الیه لایکون باعثا له علی الفعل و سببا

نکته



ملازم علیه بالضرورة وكل ما كان غرضاً واجباً ان يكون اصلح للفا<sup>عل</sup>  
 واليق به من عدمه وهو معنى الجمال فاذا ن يكون الفاعل مستكماً  
 بوجوده وناقضاً بغيره واعتراض عليه بان الغرض قد يكون عائداً  
 الى غير الفاعل فلا يلزم الاستكمال واجب عنه بان نفع الغير انكا<sup>ن</sup>  
 اولى بالنسبة اليه تعالى من عدمه جاء الا لزام والا لم يصلح ان يكون  
 غرضاً له لما مر من العلم بالضرورة بذلك وقال المحكم البزوا<sup>ري</sup>  
 ان كان اتصال النفع الى الغير اتم ان يكون له ما يجازي به امر الخا<sup>رج</sup>  
 اى يكون له حقيقة ومصداقاً ملاً بل هو مجرد اعتبار وتصو<sup>ر</sup>  
 فعلى الثانى لا يكون غاية للايجاد وعلى الاول فهو اما واجب فتعد  
 الواجب واما ممكن فتقل الكلام الى غاية فيتسلسل والحاصل انكم  
 افعال حضرت بارى جل شانہ جزاف وعبث وبدون غرض و غا<sup>يت</sup>  
 نیست وان غرض وغاية اكر نرايد بر ذات وخارج ومغا<sup>ئ</sup>ر ذات  
 اقدس باشد مفا<sup>س</sup>ده مذكوره لازم ايد پس ان غرض وغاية ذات  
 وراجع بذات اقدس است بتقريب مذکور سابق چون عالم  
 وما سوى الله بکله عاليه وسافله ومجرده وماديه وجوهه و<sup>ضم</sup>

در شرح

مرات و اینته جمال و جلال حضرت حق است و مجلی و مظهر صفات  
 و اسماء الهیه است و محل بروز و ظهور عظمت و قدرت حضرت اقدس  
 باری جل شانہ است و جمیع مافی الوجود بها و سناء و شرف و  
 جمال و کمال حضرت خالق است جل جلاله بر مجموع مافی الوجود از  
 این روی محبوب و مطلوب اوست و جلیل و شریف و عظیم و محتر<sup>م</sup>  
 و منزا و اراست که حضرت خالق سبحانہ در مقام تعظیم هر چیز بر<sup>مد</sup>  
 قسم بان یاد کند از سماء و ارض و شمس و قمر و لیل و نهار و نور و  
 ظلمت و غیر ذلک مما اقسم الله به فی القرآن الحمید المجد و این  
 مطلب را ما در شرح دعاء کمال بتجقیق آورده ایم شط<sup>ط</sup> محقق  
 و مسلم آمد که مقصود اصلی از ایجاد موجودات و قصد ذاتی از  
 بسط نور و وجود بر مہیات معرفت و پرستش و شناسائی و  
 ستایش حضرت حق است و معروف شدن و معبود گشتن حضرت  
 معبود بالحق است و اختلاف تعبیر و تفاوت تفسیر از این غرض و غا<sup>یت</sup>  
 بمعرفت و علم و ایمان و ایقان و عبادت و بندگی در عبارات اخبیا  
 و کلمات اخیار بر اعتبار استلزام و استجرار است چنانکہ سید حکماء

ایضا



در جذوات فرموده که چنانکه نفس مجرّد بحسب شروق نور قدس  
 وانعکاس اشعه انوار عالم عقل بر جوهر ذاتش مبدا اهتزاز اعضا  
 و عضلات و استنشاق ارواح و مشاعر و انجذاب کل بدن و عامه  
 اجزاء جسد بجانب جناب متعالی قدّوسی میشود همچنین حرکات  
 طاعات جسدی و مناسک عبادات بدنی منشأ شدّت صفا  
 نفس و مبدا استحقاق شرفی مستأنف و اشراقی متجدّد میباشد  
 و ان شروق و اشراق باز موجب نشاط طاعتی و ان طاعت باز وسیله  
 اشراقی و علی هذا السبیل و بالجمله طاعات و عبادات که در شرائع  
 و ادیان مقرر شده است همه بجهت از یاد صفات اشتداد  
 استعداد نفس از برای علوم حقیقیّه و معارف ربوبیّه و شوق  
 قدسیّه و بوارق الهیّه و منازل راه سیر الی الله و زاد و راه  
 سفر فی الله است و قال صدر الحکماء طاب ثراه کلّ معرفه  
 ثمّ حالاً و کلّ حال ثمّ عملاً و بالعکس فانّ کلّ عمل یتادی الی  
 اثر و حال فی النفس و کلّ حال و صفاء فی النفس یتادی الی  
 معرفه اخری فیها لکن لا علی سبیل الدّور المستحیل لانّ الدّور

فی الاول غیر الذی فی الاخر فان تقدم المعرفة علی الحال وتوسطها  
 علی العمل تقدم بالذات والطبع کتقدم الفاعل علی فعله وتقدم  
 العمل علی الحال وتوسطها علی المعرفة تقدم بالزمان لا بالذات  
 کتقدم القابل واستعداده علی المقبول لحادث بعده والعلم  
 كالروح وهو الاصل والعمل كالبدن والفرع والاله ففوام العمل  
 بالعلم کفوام البدن بالروح لکن شرط دوام العلم وازدياده وکماله  
 مواظبة الاعمال ومثالها ما کن یمشی باللیل المظلم ویدر مصباح فکلا  
 خطوة منه لا تحصل الا بوقوع الضوء علی موضع قدم فاذا قطع ذلك  
 الموضع بالحركة وقع الضوء علی موضع اخر وهكذا یتراصف الاضواء  
 ویتعاقب الحركات الی ان یتادی لماشی الی الغایة وهو المصباح  
 وانتهت الحركة فهكذا یتأمل ایمان المرء بالمعرفة والطاعة حتی یبلغ  
 الغایة ومعه نور الیقین والمعرفة یتنعم به فی الآخرة ویلذذ بمشاهدة  
 الحضرة الالهیة انتهى ملخصا ساقیما بر دقتیہ بابان وحقیقته  
 فہماں پوشیدہ نیست کہ انتشاح کتاب کون و مصحف وجود  
 نقطه واحد و کلمہ فارده است و شجره طوبای وجود با کثرات اغصان

فکلی



و تعدد اقسام از يك دانه يكانه رسته و در اثره و سيعه كون از ملكوت  
و ناسوت از يك مركز منبسط گشته و حكماي حقيقت انما گفته اند الواحد  
لا يصدر عنه الا الواحد و براي نفع اقامه برهان كرده اند و حاصل  
ان است كه چون ميانه علت و معلول مناسبت ذاتيه و علاقه  
معنويه شرط است و اگر از علت واحد در معلول صادر شود بايسته  
كه دو نحو مناسبت داشته باشد تا بهر مناسبتى و بجهتى مقصد معلول  
شود پس تركب در علت لازم آيد و قد فرض انه واحد من جمیع الجهات  
فلا يصدر عنه الا الواحد و در اين باب حكما و متكلمين مباحثات  
و اعتراضات و اجوبه دارند و تفريه وافي بعد از اين از جذوات آورد  
شود و صدر الحكماء المناهلين طاب ثراه فرموده المجموعات الجوهريه  
على ثلثة اقسام متفاوتة في درجات الوجود اعلاها و اقلاها هو الذي  
لا افتقار له في شئ الا الى الله تعالى شأنه و لا نظيره الى ما سواه  
ولا النفات له الا اليه تعالى و ثانيا هو الذي لا افتقار له في اصل  
الوجود الى غيره تعالى ولكن يفتقر في استكمال وجوده الى ما سواه  
ويكون كمال وجوده بعد اتصال وجوده و بوجه قبله و ثالثا هو الذي

يفترق في كلا الأمرين إلى غيرهما نعم أيضا فالأول هو العقل والثاني هو  
 النفس والثالث هو الجسم وجزءه يعني المادة والصورة وأول المخلوقات  
 وأقرب المجعوتات إلى الحق الأول وأعظمها وأتمها هو العقل وهو الجوهر  
 المفارق المجرد والبرهان عليه أن الحق الأول جل شأنه لما كان  
 بسيط الحقيقة عالما قادرا جوادا رحيمًا ذا فضيلة عظيمة وقوة  
 شديدة وقدرة غير متناهية فيه جميع الفضائل والخيرات والكمالات  
 لم يخبر في كرمه وجوده أن يمسك عن الفيض وينت بالخير والجود على  
 العالمين فلا بد من أن يفيض عنه المخلوقات على النظام الأفضل  
 والترتيب الأجود وأن يبدأ بالأشرف فالأشرف ولا شك أن  
 أشرف الممكنات وأكرم المجعوتات هو العقل فهو أول الصوادر وأقربها  
 إلى الحق الأول واجتمعا إليه تعالى انتهى ملخصًا وهذا مجدم سيد  
 علماء راشدين طاب ثراه در أول كتاب تحفة الملوك خورشيات  
 وحدت ويكان في صادر أول را بدليل فرجه معروفه فرموده من  
 اراد الاطلاع فليرجع إليه **فكر** قال الله تبارك وتعالى شأنه  
 الله نور السموات والأرض مثل نوره كمشكاة فيها مصباح

انتهى



المصباح فی زجاجة الزجاجة کأنها کوكب درختی یوقد من شجرة کثیر  
 زيتونه لا شرقية ولا غربية یکاد زيتهما یضئ ولولم تمسسه نار نور  
 علی نور یهدی الله لنوره من شئاً، ویضرب الله الامثال للناس  
 والله بکل شیء علیم چنانکه در سبق دانسته شد نور ان شیء ظاهر  
 بنفسه منظر لغیره است خواه چراغ خواه افتاب خواه علم خواه  
 وجود منبسط <sup>شد</sup> و این اولی واجد است باسم نور چه این معنی حق  
 حقیقت وجود است و بدیهی است که اصل ظهور وجود است  
 اصل خفاء عدم است و احوط لهذا الاسم الشریف الوجود الواجب  
 الغیر المتناهی شدة وعدة ومدة فانه هو انظار بذاته المظهر لغیر  
 الموجود بنفسه الموجد لما سواه و سما و ارض عبارت از مطلق  
 عالی و سافلست چه در عالم ظهور چه در عالم غیب و صادرست بر  
 سموات و ارضین اشباح و مفارقات محضه و مادیات صرفة  
 و سموات و ارضین برزخیة مثالیة و افلاک تسعة مشهورة و عنایا  
 اربعة معروفة و مشکوة ظرف نور و مقروضه است خواه ظاهر<sup>خواه</sup>  
 باطن خواه مردنکی بلور خواه غیر بلور و مصباح کنایه است از انچه

ضوئ بخت شد و نور افشانند خواه محسوس خواه معقول و مراد از شجره  
 منشأ ثمره طیبه و معدن و مصدر و طعمه لذیذ<sup>است</sup> از ادبیت هذا  
 بدرایة العرفان و ادركه با درك الايقان فاعلم بحق الايمان انك  
 از سخاوی اخبار اهل بیت و حی و تنزل و مطاوی آثار معدن اسرار  
 و تاویل خصوصاً از آنچه با اختلاف حیثیات و اعتبارات تفسیر  
 و تاویل بی مبارکه بتفاوت عبارات وارد شده مستفاد و معام  
 میشود که حضرت حق عز و الشان تصویر انبساط دائره وجود  
 و اشراق نور وجود بر مہیات ممکنات و ظهور و بروز محجوت  
 از مکن عدم فرموده و معقول را بصورت محسوس در آورده  
 بضرر مثل حقیقت کون را در کوه و رقیقه شهود تا دیر فرموده  
 سموات و ارض ملکی ناسوتی را تشبیه بر مردنکی و فانوسی فرمود  
 که مملو و ممتلی شده باشد از نور و ضیاء و سناء و بهاء چراغی  
 که مضی و مشرق و در شیشه و چراغ دانی باشد که ان شیشه  
 اشتداد و از دیاد تلئل و تشعشع کو یا ستاره ایست درخشا<sup>ن</sup>  
 چون دانه در نور افشان و ان چراغ بر افروخته شده باشد از<sup>غن</sup>



زیت صاف که از فطر صفا و لطافت مستعد و مهتای اشتغال  
 و روشن شدن باشد بخودی خود بدون مترنارد بر خوردن آتش  
 بان و این تشبیه و تمثیل را فاعله مطلوب در تمام و مفید است  
 و طریقه تشبیه و تمثیل از روی حکمت و عنایت است که حقائق  
 غیبیه را با آثار و رقائو حسیّه بیان فرمایند تا هر کس که قابل و  
 مستعد باشد مهتدی شود و بمراد و مقصود پی برد و حقیقت را  
 درک کند و ما بعون الله بعباری و جبره خالی از تفعد<sup>لفظیه</sup> است  
 و معنویّه توفیق و تطبیق مثال را با مثل و شبه را با مشبه کرده کسوه  
 و لباس را بریده و برداشته تا ملبس و مکشی به منصفه ظهور آمده  
 عروس حقیقت بی پرده جلوه نماید و خود را بهر خویش و بیگانه  
 بشناساند پس کوئیم عالم و ماسوی الله من الدّرة البيضاء الی  
 الدّرة الالهیا از عالی و سافل از مجرّد و مادی و جوهر و عرض و  
 سموات و ارض و شکوة واحد و مسرجه فاعله ایست متملی و پیر  
 از نور و ضوء و ظهور و شروق حقیقی و جودی که ناشی شده و  
 صادر شده است از شجره مبارکه پر خیر و برکت و آن شجره عقل

اول و صادر اول و حقیقت محمدیّه و روحه احدیه است و آن شجره  
 طیبه اصلها ثابت لکون وجه الله الباقی و فرعها فی السماء<sup>سه</sup> یوقه  
 اکلاها کلّ حین باذن ربّها و دائماً در افاده و افاضه و اشراق و اناره<sup>است</sup>  
 و این فواره نور و منبع اشراق و ظهور حقیقت واحد است چنانکه  
 تاء وحدت که ملحق باصل کلمه شده دلالت بر توحّد و تفرد مدخو<sup>ل</sup>  
 خود میکند و در این ایّه مبارکه بملائمت و مناسبت ذکر مصیبا<sup>۸</sup>  
 و مشکوه و ایقاده تعبیر از آن حقیقت بشجره زیتون شد و درخت  
 زیتون بخیر و برکت در عرب خصوصاً شامات معروفست و  
 برکت و منفعت ثمره طیبه و میوه لذیذه آن که چرب و شیرین و گوارا<sup>را</sup>  
 و صالح الیکموس و کثیر الغذاء است مسلم است خصوصاً آنچه در  
 منابت معتدله الهواء و مواضع متساویه الشروق من الشمس برآمد  
 باشد و اشراق شمس و افقاب بران درانات ضعیف و ساعات عصر  
 یکسان باشد نه شرقیه باشد و نه غربیه باشد و لیس بعید آنکه  
 مراد از وصف شجره مبارکه عقل بالاشرقیه و لا غربیه درایم<sup>که</sup> مبنا  
 آن باشد که آن حقیقت مقلّد سه و جوهره مجرده متوسط است



میان بحر وجوب و برامکان و برزخ است میان عالم ثبوت و بقاء  
 و نشاء فنا و بطلان چه هر چند بر حسب مهیت و اصل از نشاء غیو  
 و بطلانست اما از فراط اشراق نور وجوب و نفوذ ضوء وجود در اعماق  
 و شراشش مهمیته و انیتش مندا و متلاشی مضمحل در نور وجوب  
 و ضوء ثبوت است چنانکه قطره مرگوب در دریای ژرف بیکران  
 افتد و اگر چه فانی و منغمر در بحر نور وجود و وجوبست و از صفات  
 و لطافت ذات بحیثی است که یکا در زیتها یضی و لولم تمسه نار  
 نزدیک است کدر و غن مهیتش و زیت انیتش بخودی خود مشتعل  
 و روشن شود و موجود گردد و ظاهر شود بدون اساس نار ایجاد  
 و برخوردن براتش و جود بحت لکن ما للتراب و رب الارباب و این  
 هدامن صرف الوجود و بحت الظهور و محض الخیر و حق النور و الله العا  
 لم بمقائق الامور ثم اعلم نور الله قلبك بنور العرفان انکه ان شجره کما  
 عقل عبارت از عالم جبروتست و ان اناره و افاضه میکند و اشراق  
 و افاده وجود مینماید در مصباح و چراغ عالم ارواح و نفوس که  
 انرا ملکوت علی گویند و از ان عالم متشعشع و متلا میگردند و

زجاجة مثال وبرزخ <sup>اول</sup> کد انرا ملکوت اسفل نامند و از ان نفوذ  
 میکند و بعالم ناسوت و ملک و شهاده که مشکوة سموات و ارض  
 جسمانی است بما فیها و ما علیها بطبقاتها تا بکرة خالک میرسد که بعد  
 اجرام از عالم نور و اکفاجسام است در عالم ظهور و محیط است بان  
 طبقه اب و ان الطف و اشرف از خالک است و محیط است بان طبقه  
 هوا که الطف و اشرف از اب است و محیط است بان کرة نار که الطف  
 و اشرف از هوا است و محیط است بان فلك قمر و فوق ان فلك عطارد  
 و فلك زهرة <sup>است</sup> و هكذا الالطف فالالطف والاشرف فالاشرف تا  
 بفلك اطلس و سماء اقصى کد انرا عرش خوانند و بان منتهی میشود  
 عالم اجسام و ناسوت و ملک پس محیط میشود بان عالم مثال و  
 برزخ بطبقاته المرتبة بترتب طبقات الناسوت تا بعرش مثالی  
 و ان نهایت عالم مثال و ملکوت اسفل است و بان محیط است عالم  
 ارواح و نفوس مجرد و ان ملکوت علی است و فوق ان عالم عقول  
 محضه و مفارقات صریفة است و ان جبر و نیت باز عقل اول و روح  
 اعظم و نور اقدم و اسم اجل اگر خدا جل شانہ و ان حقیقة <sup>محملة</sup>



و در حق احدیه و کتبه من و زنه محیط و تفصیل و شرح تمام این  
 طبقات منضده عالم بر عهد کتب معقول از الهی و طبیعی و ریاضی است  
 و مادر شرح تشریح الافلاک و حصر حصین متعرض بعضی از آن شده  
 و شاید بعد از این ذکر مناسبت مقام بشود و بدانکه حکما شجره  
 زیقونه مبارکه را کما یه از اصل وجود منبسط کرده شرقی فاعل و نه  
 غربی مفعول چون صنع و فعل است <sup>گفته اند</sup> و بنابر این مصباح منون بتین  
 و حده کما یه از عقل اول است و آن نور مشرق از صقع و جوب <sup>عباس</sup> با  
 وجهات مختلفه بالفاب شامخه ملقب و باوصاف شرفه <sup>موصوف</sup>  
 شده بلکه چون منبع خیرات و منبع کمالات غیر مناهیه است و در آن  
 صفات جمال و نعوت جلال است و مراتب نمایند کمالات حضرت  
 حق است جل شأنه مکرر و جوب و قدم که برای ممکن ممنوع <sup>الخصو</sup>  
 میباشد و میسرزد که جمیع اوصاف کمالیه و نعوت جمالیه موصوف  
 و منعوت شود و تمام اسماء حسنی و صفات عایا بران جوهر مقدس  
 صادق اید و اطلاق شود مکرر واجب و قدیم و مایلزمها و یقینها  
 روی علامه طاب ثراه فی جامع الاخبار عن امیر المؤمنین ع انه قال

نزلونا عن الربوبية وارفعوا عنا حظوظ البشرية فانهما بعد  
 وعما يجوز لكم من هون ثم قولوا فينا ما استطعتم فان البحر لا ينزف وسر  
 الغيب لا يعرف وكلمة الله لا توصف ومن قال هناك لمريم وتم فقد  
 كفر والقباب شاحنة ان درة بيضاء اسم الله الاعظم است لكونه  
 ذا الاعلى نعم بوجوده وصفاته وما كيا عنه بحاله وجلاله واقواله  
 وافعاله وروح اعظم است كد فرموده است حضرت حق جل شأنه  
 قل الروح من امر ربي لكونه اصل الحياة للنفوس العلوية والسفلية  
 ونور قدم است لكونه ضوء خالصا عن شوب الظلمات وقلم على  
 لكونه واسطة في نقش صور العالم وتصوير العلوم المخفية على الالواح  
 النفسانية القدرية والقضائية ونقطة سارية است لكونه مبدأ  
 الكلمات الكونية والايات الوجودية وان جليل القدير الكلمة  
 وام الكتاب ومفتاح الغيب ونفس الرحمان ولكاف المستدبرة و  
 الازلية الثانية والمشيئة الاولى ووجه الله الباوعين الله الثاني  
 ويد الله الباسطة وجنب الله العلى والرحمة الواسعة الى غير ذلك  
 من الالقاب الشاحنة المعبر بها والمكنى بها عنه في الاخبار والاثار



وکلمات الاعاظم والاخبار بر من له اذ فی مسکنه و فطانه و قل تتبع و  
 درایت در اخبار و آثار اهل بیت نبوت و معدن رسالت و حکمت  
 پوشیده و مستور نخواهد بود که درای این عالم محسوس و قبه  
 چرخ ابنوس عالمی است سراسر نور و ضیاء و بشر اشرف کمال و بها و سنا  
 و از ماده و مدته و استعداد و قوت خالی و از حالیه و محلیه و  
 تکلیف و زمامت و مکانیت و ترکیب و جزئیات عاری و تمام کمالات  
 ان فعلیت صرفه است و حاله منتظره ندارد و ان لاختراع اول و  
 مخلوق و مجعول و لکن حضرت باری جل شأنه است و در ان تجلی  
 فرموده بتمام صفات عظمی اسماء حسنی و انرا اکرم معجولات  
 و اقرب مخلوقات و احب موجودات بسوی خود قرار داده و بپوش  
 و توسط ان رحمت و برکات و خیرات و فیوضات و کرامات خود را  
 بر جمیع اهل عالم رزل وجود و عطا کرده و اولاه ما خلقوا الافلاک  
 و لکننا جمیعاً فی ظلمة العدم و لا غلقت دوننا ابواب النعم و بوشنا  
 البس کل حلة الوجود و لا جله فتح ابواب الکرم و الجود و ان ملاً  
 اعلی علی ما روی عن حضرة سراج الله صومر عالیه عن الموادع <sup>القوة</sup> عا <sup>القوة</sup> یرت عن

والاستعداد تجلّي رتبها فاشرفت وطالعها فلا لآت والقي في  
هويتها مثالة فظهر عنها افعالها وعنه ايضا العقل جوهر ذلك محيط  
بالاشياء عن جميع جهاتها عارف بالشيء قبل كونه فهو علة للموجودات  
ونهاية المطالب يطوي من عرف العلوم الربانية والرموز الحقيقية  
ومادراين كتاب من باب توشيح وتيمن وتبرك وتزئين چند حديث  
وخبر كه موثق ومعتبر است ايراد كرده باشيم واعتبار وتوثيق خبر  
بچند وجه است وعلماء اعلام متعصن وجوه اعتبار شده اند خصوصا  
دراخر وسائل الشيعة وباب اخبار قوانين الاصول ومرجع كل انها  
بمصول طمانينة واطمينان نفس وخاطر است بصدد وخبر از معصوم  
عليه صلوات الله ومن جملة ما يفيد ذلك وجود الخبر في الكتب  
الاربعة المعروفة بل في الكافي والفقيه فقط بل في الكافي فقط ومن  
الاخباريين من ادعى حصول القطع بصدد وما في الاربعة عن المعصوم  
وازا جملة حديث برهيم بن عمر عن ابي عبد الله قال ان الله تبارك  
وتعالى خلق امما بالحروف غير مصوت وبالفظة غير منطوق وبالشخص  
غير محبب وبالنسبة غير موصوف وبألون غير مصبوغ ومنه عنه



الاقتصار بمبعدة عن الحد ود محجوب عنه حتى كل متوهم مستتر غير مستور  
 فجعله كلمة تامة على اربعة اجزاء معاً ليس فيها واحد قبل الاخر فاظهر  
 منها ثلثة اسماء لفافة الخلق اليها وجب واحد منها وهو الاسم المكنون  
 المخزون فمذه الاسماء التي ظهرت فالظاهر هو الله تبارك وتعالى  
 وسخر سبحانه لكل اسم من هذه الاسماء اربعة اركان فذلك <sup>عشر</sup> ثلثة  
 ركنا ثم خلق لكل ركن منها ثلثين اسما فعلا منسوبا اليها فهو الرحمن  
 الرحيم الملك القدوس الخالق البارئ المصور الحي القيوم لا تأخذه  
 سنة ولا نوم العليم الخبير السميع البصير الحكيم العزيز الجبار المتكبر العلي  
 العظيم المقدر القادر السلام المؤمن المهيم البارئ المنشئ البديع  
 الرفيع الجليل الكريم الرازق المحيي المميت الباعث الوارث فمذه الاسماء  
 وما كان من الاسماء حتى تم ثلثمائة وستين اسما فهي نسبة لهذه  
 الاسماء الثلثة وهذه الاسماء الثلثة اركان وجب للاسم الواحد  
 المكون المخزون بهذه الاسماء الثلثة وذلك قوله تعالى ادعوا الله  
 او ادعوا الرحمن ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى مخفي غمنا ناد برزهن  
 وقاد وطبع نفاذ كذا من حديث شريف از احاديث مشككة واخبار

معضله است و مشتمل است بر معارف کثیر و لطائف و فیه و از  
 عطاء علماء اخبار کسی کشف حجاب و رفع نقاب از عرائش مستور  
 و پرده کیان غیر مسفوره ان نفرموده و از حکماء اخبار نیز احدی  
 بمصفاة فکر صافی انرا از عکرو و متخل عقل لباب انرا از تشریح انساخه  
 و غواص بحار اخبار ال طهار علامه مجلسی تغذاه الله فی بحار حمته  
 و من هذا حذوه نیز در ثبوت انرا از اصدا ف سیمیه استخراج نکرده اند  
 بلکه اقرار و اعتراف بجزو ضعف از غوص بر فراغ و تطلع بر فوائد ان  
 فرموده اند و علم و فهم انرا حواله بعلماء اهل بیت و حتی و تنزل  
 را سخاوت در تأویل فرموده اند و الحق در کفقه حدیث و فهم کنند  
 خبر خصوصاً حدیث و خبر وارد در معارف یقینیة الهیه و عقاید  
 حقیقیة حقانیة که بواسطه شدة تقیه در زمان صدور <sup>باقضای</sup>  
 کمال تحفظ در اوان ظهور ناچار در لباس و کسوة و برسم الغار و تقیه  
 بر رمز و اشاره و کنایه تعبیر و تادیبه فرموده اند قرحتی لطیف و  
 سلیقتی شریف و ذوقی و قادی و ذهنی نقاد میخواست و آیس علی  
 الله بغیر از آنکه عبد ذلیل بمقدار و سنده علیل خاکساری



مثل حقیر فقیر قطره از بحر عرفان بپاشاند و ذره از چشمه خورشید نور  
 افشان معرفت و ایقان بنمایاند و نیست بر خدای جواد کریم مستنکر  
 و دشوار که گوهر کراتبها اثر انصبیب بی سرو پای فرماید و کج شایگان  
 مدفون برار و نری در یوزه کار کدائی سازد و آن یردک بخیر فلا راد  
 لفضل من قمنایبهم معیشتم فی الحیوة الدنیا پس اگر مطلب <sup>حق</sup>  
 و معنی تغزی در مثل انجدب شریف از مثل این حقیر فقیر بشنوی بجز  
 فرموده بزرگوار عالیة قدر مجلسی طاب ثراه متسارع در انکار مشو  
 و انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال را متذکر شو و اعرفوا الرجال  
 بالاقوال ولا تغفروا الاقوال بالرجال بگو شر قبول بشنو و چون دان  
 در عزیر المنالی را در دست ضعیف الحال بی مال و منالی دیک  
 بسرعت و عجله خرمهره بپندار آه از این بازار صرافان کوهراشنا  
 بارها خرمهره را یاد برابر کرده اند فراموش مکن رتب حامل فقر  
 الی من هو افقر منه و کم ترک الاول للآخر و چون جناب مستطاب  
 که مقصود بخطاب در این کتاب حقایق مآب است بلطف و <sup>بخت</sup>  
 و صفاء طبیعت معروف و مسلم آمده اند و البته بمعارف نورانی

و مطالب روحانیه میل دارند قدری جرأت کرده قدم حیات  
 پیش گذارده پا از کلیم خود دراز میسازد و کشف سرور از میثاق<sup>بد</sup>  
 و بروج احتمال و تأویل نه حکومت و تسجیل بعرض میرساند <sup>بد</sup>  
 بصرک الله فی امرک اسماء الله الحسنى و صفات الله العلیا  
 مفاهیمی هستند که از مصداق واحد منزع شده و بقدر و  
 تکرر و تغایر و تفاوت در صرف مفهوم است نه در مصداق و  
 در وجه ذات و جهت معرفت ذات است بجهات و اعتبارات  
 و حیثیات بر ذات و جلوات متخالفه نه در ذات و تفاوت اسم  
 و صفت تفاوت مشتق و مبدا اشتقاق است و با اصطلاح  
 معقول فرق بین ما فرقی بین فصل و صورت و فرق بین <sup>ضم</sup> عرض  
 و عرض است و مشتق مثل عالم و قادر و حی اسم است و مبدا  
 اشتقاق مثل علم و قدرت و حیوة صفت است و مدلول اسم  
 و صفت در باب حضرت ربوبیت یکی است و معنی عالم و علم  
 و قادر و قدرت و حی و حیوة متحد است و انرا خارج محمول خوا<sup>ند</sup>  
 چونکه منزع و خارج میگرداند از حاق ذات و میباید ذات <sup>فیه</sup> کا



در انشراح ان و نیست در خارج برای ان مفهوم وجودی مستقل  
 مثل بیاض نسبت بحجم و انرا محمول بالضمیته گویند و محل نمیشود  
 بر ذات مکرر بضمیته موضوع و بعبارة اخرى حمل صفات و اسماء الهیه  
 بر ذات اقدس حمل موافات و هو هو است و حمل اولی ذاتی است  
 که مفاد ان اتحاد در مفهوم است نه حمل شایع و ذو هو زیر اگر صفات  
 الله عین ذات است نه خارج از ذات لایقال المشتق کالعالم فی  
 اللغة موضوع لذات قام به مبدء الاشتقاق لانا لان لم ذلك بل  
 هو موضوع لما هو اعم منه و من اصل المبدء بل المبدء الحق لهذا الاسم  
 و هذا كما ان الابيض الحقيقي نفس البياض والمتصل الحقيقي نفس الاتصال  
 والموجود الحقيقي نفس الوجود مع ان وضع اللغة لفناهم اهل العرف و  
 العلوم الالهیه لیست مبنیه علی ذلك این تحقیق در صفات ذات  
 که عین ذات است و صفاتی دیگر برای حضرت حق سبحانه و تعالی ثابت است  
 که آنها را صفات افعال نامند و ملخص فرق بین ما ان است که در  
 المحدثین محمد بن یعقوب کلینی در کافی فرموده است که صفات الله  
 تعالی شأنه بر دو قسم است قسمی است که در مقابل ان وصف و جود<sup>دیت</sup>

والتصاف ذات بحد ووصف متقابل كمال ذات است انرا صفت فعل  
 نامند مثل لطف وقهر ورضا وخط وولاية وعداوة رضي الله  
 عن المؤمنين وقوله سخط الله عليهم والله ولى الذين امنوا وقوله  
 ان الله عدو للكافرين وقسمي كه ضد وجودى ندارد و فقد  
 نقص است وان ضد وفقدان وصف زلا وابدا از ذات اقدس  
 منفي و معلوب است انرا صفت ذات كويند مثل علم وحيوة و  
 قدرت كه ضد ادانها منفي از ذات است از لا وابدا و بدانكه  
 اسماء الله جل اسماء سه نوع است نوعي محيط غير محاط نوعي  
 محاط غير محيط نوعي محاط ومحيط بعبارة ديكر طائفة مثل  
 جنس است لطائفة اخرى مثل مدرك نسبت بعليم وسميع و  
 بصير و حكيم و خير و بعضي مثل نوع است نسبت بافراد مثل  
 هريك از اين اسماء خمسة مباركه و بعضي مثل عرض لازم لبعض  
 اخر مثل قادر نسبت به حي و بعضي مثل عرض غير لازم مثل غفور  
 نسبت بقدير و بعضي مركب در صورت لفظية مثل المحي القيوم  
 والعلی العظيم و هريك از اين اجزاء اسم براسه و هيئت تركيبه اسم



علی حیا له اثر مخصوص و بعضی مرکب در صورت عقلیه مثل  
 حکیم که واضع کاشی موضعه است مع علم به و بموضعه بعضی  
 بسیط صرفه و محیط محض و یوصف و لا یوصف به است مثل  
 الله و هو که اسم ذات بدون اعتبار معنی سوای ذات و انرا  
 اسم اعظم و امام الائمه و الاسماء الجامع میگویند و هر موجودی  
 از موجودات عالم مربوط اسمی از اسماء الهیه و مجالی و مظهر  
 هفتی از صفات ربوبیت است چنانکه بیایدانش و مظاهر  
 و مربوطات اسماء الهیه و مجالی صفات ربانیه نیز متخالف و  
 متغایر است و متنوع است تنوع الاسماء حذو القذو بالقذو  
 و مجالی و مظهر اسم الله جامع و امام الائمه و محیط غیر محیط که  
 یوصف و لا یوصف به انسان کامل و خلیفه خداست در ارض  
 و سما و این جمله که در این مقام ذکر شد مجالی است که تفصیل آن  
 بعهده کتب معقول است و ما در اینجا بمناسبت و ملائمت  
 مقصود بنحو مقدمیت بطریق اصول موضوعه و مبارک  
 مسئله اراد کردیم پس تحقیق مقصود پرداخته و بسوی مطلق

عنان غلم انداخته گوئیم بقربیه اضافه خلق و نسبت ایجاد مراد از  
 اسم معنوی بعنوانین مذکوره و موصوف باوصاف مسفوره  
 در این حدیث شریف جوهر مجتد نورانی و موجود ممتزج روحانی<sup>است</sup>  
 که از عقل اول و صادر نخست و اسم اعظم و نور پیشین گویند  
 و در تحقیق ایة شریفه گذشت و صدر الحکماء طاب ثراه بلاخطه  
 مرکب بودن عقل از مهیة و وجود که کل ممکن فهو زوج ترکیبی  
 مقرر آمده و هر مرکب بحکم عقل تحقق و انو جادان بعد از وجود  
 اجزاء است و لابد وجود مطلق مقدم است بر مهیة موجود  
 و وجود محدود بر مهیة ترجیح داده ان یكون اول ما نشأ و صدر  
 من الحق الاول هو الوجود المطلق و ان یكون المراد من الاسم المذكور  
 فی هذا الحديث الشريف ذلك الوجود المطلق و اوصاف شریفه را  
 نعتان وجود قرار داده است و این ترجیح مرجوح و از مذاق تالیه  
 مجبور است زیرا که وجود مطلق فعل و صنع است نه معقول و مصو<sup>ع</sup>  
 و مهیة امر اعتباری است و جزء وجودی عقل اول نیست و  
 شیئت شی بصورة است و صورت عقل اول همان وجود



اوست فهو الصادق الاول علاوه انکما ان معنی از مساق اخبار  
 المحدثه دور است و اما اینکما ان اسم اعظم بالفاظ و حروف  
 مصوت و منطوق نیست پس بسبب استکمال صوت و حروف  
 و الفاظ از اعراض ضعیفه الوجود است و از عالم اجسام و ناسوت<sup>است</sup>  
 و ان جوهر اجل و اعظم و اعز و اشرف از اجسام و جسمانیات<sup>است</sup>  
 و باین سبب نیز مجتهد و مجتسم نیست و مقدس و منزّه است از  
 انقسام و ترکیب از هیولی و صورت و مشبه و ممثل بخیری غیر  
 چونکه تشبیه و مشابهت مشارکت و اتحاد در کیف است چنانکه  
 مساواة اتحاد در کم است و مناسبت اتحاد در اضافه است و  
 موازاة اتحاد در وضع است و محاذاة اتحاد در این است و مماثلت  
 اتحاد در نوع است و مجانسه اتحاد در جنس است و ان وجود  
 مقدس خالی از کیفیات محسوسه و معقوله است فضلا عن  
 الالوان و الاصباغ العارضه للاجسام الکثیفه و اقطار و ابعثا  
 از صفات اکوان مکانیه و زمانیه است و ان وجود مقدس و  
 متعالی از زمان و مکان است و محدود و مقید نیست و از در<sup>ج</sup>

احساس و توقم بعید است و از حس متوقم محسوس است و از انظار  
 خلق مستور است جعله الله کلمة نامة اطلاق کلمه در لسان  
 شرع بر انسان کامل وارد است قال الله تعالى و کلمة القمها الى  
 مرهم و تمامیت این کلمه شریفه باعتبار جامع بودن جمیع کمالات  
 و خیرات و دلالت کردن آن بر معنی اسماء و صفات الهیه است  
 علی اربعة اجزاء معاً گفته اند عقل و الارواح و حیثیت است و جوب  
 و وجود و مہیت مکانیه و تشخص و جهت و جوبان متمکنون  
 و اسم مخزون الهی است و بعضی دیگر گفته اند چهار صفت است  
 حیوة و علم و اراده و قدرت و متمکنون صفت حیوة او است  
 و صفایکرم ظاهر برای خلق و محتاج الیه خلق است چون معلوم  
 و مراد و مقدر و لازم دارد و در وافی فرموده است ماضی و  
 الاجزاء الاربعة اشارة الى جهة الالهية و العوالم الثلاثة التي  
 یشتمل علیها اعنی عالم العقول المجردة عن المواد و الصور و عالم  
 الخیال المجردة عن المواد دون الصور و عالم الاجسام المقارنة  
 للمواد بعبارة اخرى المحس و الخیال و العقل و السرویتا الشیئة



و غيب و غيب الغيب و غيب الغيوب و رابعة الملك و الملكوت  
و الجبروت و اللاهوت و معية الاجزاء عبارة عن لزوم كل منها <sup>حضر</sup> <sup>اللا</sup>  
و توقفه عليه في تماميته و جزئ المكنون السر الالهي و الغيب اللاهوتي  
چنان تصور كن كه عالم تمام كلمه واحد است صورت و هيئت  
ان ملك و شهاده است و حروف كه مبادى انت ملكوت  
ان است و نقطه ساريه كه منشأ حروف است جبروت و سر  
الهي جهت وجود و وجوب غيبي انت و بمثالي ديكر عالم  
و ما سوى الله دائره بادي فرض كن مركب از چهار حقيقت و <sup>ميت</sup> <sup>تاما</sup>  
ان بهر چهار حقيقت است قشر و پوست و ان ملك است و مغز  
و لب و ان ملكوت است و روغن و دهن كه مناط شيريني و  
نلحي انت و ان جبروت است و وجود و ظهور و نور و وجوب غيبي  
ان كه از هاق درخت جذب و اخذ شده و ان سر الهي اسم مكنون  
مخزون ان است بهذه الاسماء الثلاثه بالباء في بعض النسخ و  
في بعضها بالفاء بدل الباء و الاول اظهر و كانه متعلق بقوله حجب  
واحد و المعنى ان ذلك الاسم المخزون و الجزء المكنون و هو السر

لا اله الا الله والوجه الربوبي حجب بهذه الاسماء التي ظهرت احجاب الروح  
 بالبدن والدهن باللبن ودر صورت بودن کلمه بفا بهتر است که  
 اسم اشاره را ابتدا و التي ظهرت خبر باشد فالظاهر هو الله قال  
 في لوفي يعني ان الظاهر لهذه الاسماء الثلاثة هو الله فان المسمى يظهر  
 بالاسم ويعرف به چون عوالمثله مظاهر و مجالی نور عقل و است  
 و تمام ما في الوجود مستضي بضوء ان نور مقدس است من الشهد  
 الى الساقية وان رحمت واسعه مصباح عالم حيرت و سراج عالم ملكوت  
 و نبراس عالم ناسوت است فهو كعاكس و العالم عكوسه سگان حیرت عکس  
 علم و عصمت و طهارت و قطان ملکوت عکوس قدرت و سلطنت  
 او جلال محفل نبوت عکوس نبوت و رسالت او حیوانات و نباتات  
 و معادن و بیانات ناسوت عکوس مقامات بشریه و اوضاع و احوال  
 متجلی است در مراتب عالم بنحو ظهور و تجلی نفس و روح در قوای  
 ظاهره و باطنه فی کل بحسبه و قابلیت و استعداد و مثل ظهور  
 نفس و روح بخاری است در حروف ملفوظه متکونه از مرفوف  
 بمقاطع و مخارج حروف و مثل بروز عناصر لایطه در مرکبات



منشئت و ذكركم في الذاكرين واسمائكم في الاسماء وارواحكم في  
 الارواح وانفسكم في النفوس واتاركم في الاثار وقبوركم في القبور  
 بالجملة عالم بكله ازغيب وشهادة وجواهر واعراض مژات واثنه نور  
 عقل است طيب ونوراني ان صورت انوار هياكل وانوار هياكل  
 هياكل اوست وخبث وظلماني ان صورت اظلمه وعكوس هياكل  
 اوست عالم را بدن واحد فرض كن وان نور را روح ان كه مجلي<sup>ست</sup>  
 در عالي وسافل وشريف وخيسان وان نور مقدس مژات و  
 ائنه ناپنده صفات جمال وجلال حضرت حق است وما بعد  
 از اين بعناية الله وتوفيقه بيشتر وبهتر از اين بيان كنيم پس بظهور  
 اين عوالم ثلثة جبروت وملكوت وناسوت ظاهر شد حضرت حق  
 الله نور السموات والارض وسخر سبحانه لكل اسم من هذه الاسماء  
 اربعة اركان فدلك اثنا عشر ركنا قال في الوافي الاركان الاربعة  
 الحيوة والموت والرزق والعلم التي وكل بها اربعة املاك اسرا<sup>فيل</sup>  
 وعزرائيل وميكائيل وجبرائيل وفعل الاول نفخ الصور والاروا<sup>ح</sup>  
 في قوالب المواد والاجساد واعطاء قوة المحر والحركة لا نبغات<sup>آتي</sup>

والقلب وله ارتباط مع المفكرة ولو لم يكن هو لم ينبعث الشوق و  
 الحركة لتحصيل الكمال في أحد وفعل الثاني تجريد الارواح والصور  
 عن الاجسام والمواد واخراج النفوس من الابدان وله ارتباط مع  
 المصورة ولو لم يكن هو لم يمكن الاستحالات والانقلابات في  
 الاجسام ولا الاستكالات والانقلابات الفكرية في النفوس ولا  
 الخروج من الدنيا والقيام عند الله للارواح بل كانت الاشياء  
 كلها واقفة في منزل واحد ومقام اول وفعل الثالث اعطاء  
 الغذاء والائتماء على قدر لائق وميزان معلوم لكل شئ يعني <sup>حسب</sup> كلام  
 من الجسم والجسماني وللارواح من الروح والروحاني وللعقول من  
 العلم والحكمة والمعاني وله ارتباط مع الحفظ والامساك ولو لم يكن  
 هو لم يحصل النشوء والتماء في الابدان ولا التطور في اطوار الملكوت  
 في الارواح ولا العلوم الحجة للفترة القومية وفعل الرابع الوحي  
 والتعليم والالهام وتأدية الكلام عن الله سبحانه الى عباده وله  
 ارتباط مع القوة النطقية ولو لم يكن هو لم ينفذ احد معنى من  
 المعاني بالبيان والقول ولم يقبل قلب احد الالهام الحق والقاء



والرّوع یکی از معانی عرش اله جل شأنه مجموع ماسوی الله است  
 و سایر معانی دیگر نیز مثل علم الله المحيط و مثل تمام عالم جسمانی  
 بتکلف راجع میشود باین معنی و در مروی از حضرت امیر کبیر  
 در کافی است انّ المرش خلقه الله تبارک و تعالی من اربعة  
 انوار نور احمر منه احمرّت الحمره و نور اخضر منه اخضرت الاخضرة  
 و نور اصفر منه اصفرت الصفرة و نور ابيض منه البياض و  
 هو العلم الذی حملة الله الحملة و این خبر نیز از غوامض اخبار است  
 و احسن ما قال فيه و قد کثر الاقوال فيه انّ الانوار الاربعة  
 عبارة عن الاملاک الاربعة المذكورة و الجواهر المقدسة الّتی  
 موکلة بارکان العالم المدبّرة فيه باذن الله علی نحو ما سبق  
 و وجه تعبیر بالوان شدّت مناسبت بافعال و آثار ایشان  
 پس نور اخضر کنایه از مقام احیاء است بواسطه اقل  
 و نور اصفر عبارة از مقام غضب است و اعدام بواسطه عز  
 و نور احمر اشاره بمقام انما و انشاء است بواسطه میکانیل و نور  
 ابيض حکایت از مقام تعلیم و وحی و الهام دارد بواسطه جبرائیل

اما الذين ابهت وجوههم ففى رحمة الله ودر عالم حس بازاء  
 هريك موضوع است عنصرى از عناصر خپانگزار بازاء نور احمر  
 و هوا بازاء نور اصفر و ارض بازاء نور اخضر و آب بازاء نور ابض و  
 از اخلاط اربعه دم و صفراء و سودا و بلغم بدان و از اجناس حيوانات  
 انسان و سباع و طيور و بهائم تصوكن و از عالم انسان طبع و  
 نفس حساسه و متخيله و عقل فرض كن و از مولدات معدن و  
 نبات و حيوان و انسان اعتبار نما و از عوالم كليته ملك و مملوك  
 اسفل و مملوكات على و جبروت بفهم و از افلاك طبائع اربع برو<sup>ج</sup>  
 دوازده كانه ناري و هوائى و خاكى و مائى ادراك بايد كرد  
 چنانكه گفته اند حمل و اسد و قوس بر طبيعت انثى است و جوزا  
 و ميزان و دلو بر حكم هواست و سرطان و عقرب و حو بر سلطنت  
 آب است و ثور و سنبله و جدى بر قوه خاكت و در عالم  
 كتاب كلمه و آيه و سوره و كتاب تعقل فرما و در عالم قلب عقل  
 هيو لائى و عقل بالملكه و عقل بالفعل و عقل مستفاد تخيل ميشود  
 و در عالم احساس و توهّم و تخيل و تعقل توهّم بايد نمود و در



عالم توحيد توحيد ذات وتوحيد صفات وتوحيد افعال و  
 توحيد اثار تبصر ميتوان شد و در عالم ايمان بنى الاسلام على  
 اربع كليات كما فى الخبر سبحانه وهودا لى الصفات الجمالية  
 والاسماء التشرىفية والحمد لله وهودا لى الصفات الجمالية و  
 الاسماء الكمالية وان جميع المحامد مختصة به وجميع الكمالات له  
 فهو المستحق لان يعبد بجميع العبارات ولا اله الا الله وهودا لى  
 وحدته وانه الذى لا شريك له مطلقا جلليا وخفيا والله اكبر  
 وهودا لى انه على وارفع من ان يحيط به العقول والافهام  
 هذا والعلامة المجلسى قدس الله روحه القدسى از پدر  
 بزرگوارش عارف كامل شيخ محمد تقى نفل فرموده كه مراد از انوار  
 اربعه حالات عارضة مرسلات است و كويا ان بزرگوار عرش<sup>عارف</sup>  
 بر قلب مؤمن حمل فرموده چنانكه در بعضوا ز اثار نبويه وارد است  
 كه قلب المؤمن عرش الرحمن واعتبار عقلى شاهد است كه قلب مؤمن<sup>من</sup>  
 مستقر معرفت ومحبت و تجلى صفات حضرت حق است و در قد<sup>است</sup>  
 كه قال الله لا يعنى رضى ولا سمائى ووسعنى قلب عبدك المؤمن<sup>من</sup>

ليس فهو رده ست اعلم ان لكل شئ شيئاً ومثالا في عالم الرؤيا و  
 في عالم الكشف والعيان فظهرت لك الصور والمثل على النفوس  
 بحسب اختلاف مراتبها في الكمال فبعض النفوس تظهر لها صورة اقرب  
 الى ذى الصورة وبعضها بعد ومن شأن المعبران ينقل من  
 تلك الصورة الى ذى الصورة فالنور الاصفر عبارة عن العبادة  
 ونورها كما هو المحرّب في الرؤيا فاذا راى العارف الصفة في  
 المنام يوفق للعبادة كما هو المشاهد في وجوه المتجهدين من  
 اصفر الوانهم وضعف بشرتهم وقد ورد في الخبر في شأنهم انه  
 البسم الله من نوره لما خلوا به والنور الابيض هو العلم كما هو  
 المحرّب ان من رأى في المنام لبنا او ماء صافيا يسر له العلم  
 النافع الخالي عن الشك والنور الاحمر المحمّية كما هو المشاهد في  
 وجوه المحبين عند طغيان المحبة وكما في المنام ايضا والنور <sup>خضر</sup>  
 المعرفة كما هو محرّب في الرؤيا وعلى هذا حمل طاب ثراه قول الرضا  
 حين سئل عن قول الشبهة وروايتهم ان رسول الله صلى الله عليه وآله رأى ربه  
 في صورة الثابت الموفق وكان في سنّ ابناء ثلثين فخر ساجدا



ونزه الله سبحانه عن الجسم والصورة وقال ان المراد ان رسول الله  
 كان في هيئة الشات الموفق وكان في سن ابناء ثلثين سنة  
 فقال السائل جعلت فداك من كانت به لاه في خضرة قال  
 ذلك كان محمد كان اذا نظر الى ربه بقلبه جعله مثل الحجر  
 حتى يستبين له ما في الحجب ان نور الله منه اخضر ومنه احمر  
 ومنه ابيض ثم قال قدس سره وعلى تقدير كون مرادهم تلك  
 المعاني انما اخبروا عنها بهذه العبارات لفصوحها منافع فهم  
 صرف الحق كما بعض على النفوس لتافسته في الرؤيا هذه الصو  
 رة لا نافي من طول من الغفلة عن الحقائق والناس نيام فاذا  
 ما تواتر بها وانتهى وانما نقضنا قوله طاب ثراه بطوله لما فيه  
 من الفوائد وتصديق ما افندنا سابقا من القواعد قدرى از  
 مطالب دور شدیم واز طور کتاب بیرون رفتیم بر میگردیم بر سر  
 مقصد و میگوئیم چون بنای عالم وقوام موجودات بر ارکان  
 اربعه قرار گرفته و تمام عالم محلی و مظهر روح اعظم و نور افند  
 محمدی است و ما سوی الله اسماء و عکوس این اسم اعظم الهی است

و عوالم ثلثه کلیه اسماء ظاهره این اسم مبارک است و اسم مکنون  
 مخزون از جهت الهیته است که فانی و مخفی است و صرف عبودیت  
 و محض فقر و ذلت است و باین فنا و فقر دارای بقا و غنی سلطنت  
 عظمی و ریاست کبری شده است چنانکه وارد شده که العبودیه  
 جوهرة کنهها الربوبیه و ما فقل فی العبودیه اصاب فی الربوبیه  
 و ما خفی من الربوبیه وجد فی العبودیه و معنی این خبر شریف شاید  
 این باشد که عبودیت حقیقه جوهری است که حاصل و موجود  
 میشود از صرف فقر و فنا و نیستی و از خودی رستن و از خود  
 گذاشتن و در این حال سراسر جلوه ربوبیه میشود و از صفات  
 بحال و جلال رب اعلی متشعشع میگردد و هر چیزی که در عبودیت  
 از انانیت مفقود ساخته بجای آن ربوبیت را یافته و هر چه  
 در ربوبیت از نشئونات مخفی بوده بروز و ظهور آن در عبودیت  
 شده و این مقام اشرف و اعلی از رسالت است چه در این مقام  
 بشر اشرف وجود مطالعته جمال حق و مشاهده جلال حضرت ذی  
 الجلال دارد و باین مقام کان الله سمعه و بصره ویده و حبله



کشته ز بر لبتم خیال تو تو گشتم پای تاس من پرانچیز از آثار و  
 افعال و اقوال شایسته و بایسته ربوبیت است از اوصاف و بیوت  
 تطیعه ماده الکائنات تنصرف فیها کیف یشاء بما یشاء کالحدیقه  
 المحماة تفعل فعل النار فالظاهر هو الله ولا مؤثر فی الوجود الا الله  
 ولا حول ولا قوه الا بالله وباین نکته در تشهد تشریف رسول  
 اعظم تقدیم عبده بر رسول مقرر شده و اقرار بعبودیت  
 ان وجود مقدس بر اقرار بر سالت ان مقدم داشته شده و در  
 قران مجید ستایش حضرت حق سبحانه با الحمد لله الذی نزل  
 الفرقان علی عبده امده است ای کنک خواب دیده عنان  
 قلم را بکش ظلمات است بتر از خطر کمرهی بی پرده سخن گو  
 هر چند می نشاید پرده محقق را قوه می بشکند بر بقر  
 او ما سمعت قول الرضاء ما کما بعلم یقال وما کما یقال فقد  
 حان وفنه وما کل ما حان وفنه فقد حضر اهله فذره فی  
 سبیله حتی یاتی الله بالفتح و امر من عند مجمل اسم مکنون مخرو  
 اسم اعظم خدا جهت تفضیلی استفاضیه اوست و عوالم

ثلثة کلیة کد اسماء ظاهره ان روح اقدم است بجهت فاضله  
 و تقبیلیه اوست و برای هر عالمی چهار رکن و حامل هر رکنی ملکی  
 از ملائکه مقربین و در تحت سلطنت هر ملکی ما الا یعلم جنودک  
 الا هو و این دوازده رکن دوازده برج فلک وجود است و در  
 عالم شهادت دوازده خلیفه ان اسم اعظم است که تماماً بصفت  
 مستخلف موصوف هستند قضیه الخلاقه و چون در انوار  
 قدسیه و جواهر مجرّده احتجاب و احتیاج از نیست و تمام مستخریک  
 نورند و مظهر یک حقیقت پس مربوط و مستخریک مربوط  
 و مستخریک دیگری است و مرجع کل فعل واحد و اثر فارداست کما ستر  
 انفا ثم خلق لكل رکن منها ثلثین اسماً فعلاً منسوباً الیها این فقره  
 شریفه اشاره است بانچه اهل معقول گفته اند که عالم سراسر مرتب  
 اسماء الهیه است و بر صورت اسماء الهیه مجعولست و هر اسمی  
 از اسماء شریفه مظهری دارد و بر هر صفتی و اسمی از اوصاف و اسماء  
 کریمه ثری مخصوص مرتب است و بان اثر تربیت ان مظهر و مجلی  
 میکند و ان فعل و ان اثر بان منسوب میشود و در اخبار و ادعیه



اهل عصمت و طهارت اشاره باین مطلب شده و فرموده اند  
 وبالاسم الذی خلقت به العرش وبالاسم الذی خلقت به الکرم<sup>ست</sup>  
 وبالاسم الذی خلقت به الارواح الی غیر ذلک و گویند ان  
 الموجودات کلها وان کانت تحت ربوبیة اسم الله والاطیة الله  
 هو رب الارباب و لکن کل جنس جنس و نوع نوع و شخص شخص له  
 حصّة خاصّة من مطلق ربوبیة برتبه بها ولا یصلح للترتبه الا هی  
 مثلا در علویات مرتجع از حضرت رتبا لارباب که الله است ترتب  
 از جهات صفات قهریه که ان غلبه و شدت و استعلا و استیلا  
 و امثال انت بهر رسید و این صفات بر ربوبیت ترجیح بر حوا<sup>ستند</sup>  
 و تعین ربوبیت خویش نسبت با مرتجع از اسماء القوی<sup>هر</sup> و القا  
 و الشدید و الغالب و غیرها درخواستند و در سفلیات هر  
 چیز را که تعلق بمرتجع داشت بهمین صفت بیاراستند همچنانکه  
 مشر بر ترتب از جهات صفات لطیفه از علم و حلم و عدل و صلح  
 و عفت و رأفت رسید و این صفات بر ربوبیت مشرعی قیام  
 نمودند و از اسماء الدیلم و المحلیم و اللطیف و الرؤف تعین

ربوبیت ایشان با تمام انجامید و در سفلیات هر چه متعلق بشتر  
 بود از ان تربیت و انتظام یافت پس مشنری و مریخی بمنزل مظهر اسم  
 باشند لکن من حیث الربوبیه الخاصه و همکذا حظ الملائکه من اسم  
 السبوح والقدوس و حظ الشیاطین من اسم التجبار والمنکبر و حظ  
 انسان از اعظم اسم<sup>اسم</sup> الله آمده و قسط او فی در این باب مادر شرح  
 دعاء کمال آورده ایم ساقیه اینکه هر رکنی از ارکان  
 دوازده گانه سی اسم مخصوص استخراج آمده من باب اعتبار غلبه  
 صفات مخصوصه و بروز و ظهور سلطنت و تربیت خاصه است  
 و لا مریوب و مستخر و مظهر هر یک مربوط بدیگری و محفوظ از دیگری  
 نیز میباشد و محروم و محجوب از فیض دیگری نیست زیرا که میثاق انوار  
 مجرده احتجاب و احتجاز نیست چنانکه اشاره شد و بدانکه <sup>چنانکه</sup> هم  
 اسماء الهیه متفاضلند در شرف و فضیلت با بودن کل انها در  
 غایت شرف و فضل مثل آیات قرآنی با بودن تمام در حد اعجاز و  
 غایت فصاحت و نهایت بلاغت مظاهر و مجالی و مربوبات انها  
 در عالم اعیان متفاوت و متخالف است در شرف و فضیلت



و کمال فکما کان اعلی رتبه و اقوی وجوداً فهو اکثر جمعا للبعثه  
 و اشدّ وحدة و کان اکمل و افضل لانه تحت اسم هو اکثر حیطة  
 لغیر من الاسماء و الجامع لجميع الفضائل و الکمالات هو الانشا  
 الکامل لکونه مربوباً و منظره الامام الائمة و الاسم الاعظم الجا  
 و هو الله و بیان این مقصد اسنی انشاء الله خواهد شد  
**ساقیه** از بعضی از اعلام نقل شده که اسماء مفردة  
 معدوده مضبوطه در قرآن مجید و اخبار ال محمد سیصد و  
 شصت است و پیش از این دیده نشده و ضبط نشده و کفنی  
 طاب ثراه در مصباح خود جمع فرموده و ذکر کرده است و این  
 امتهات اسماء اند که بعد در درجات منقطة البروج است که  
 مدار و مسیر شمس و مصباح عالم است و اسماء غیر محصوره دیگر  
 در تحت حیطة این اسماء محصوره است مثل خالق و رازق و  
 حافظ که در حیطة قادر است و این اسماء محصوره سیصد و  
 شصت گانه در تحت سلطنت دوازده اسم و حیطة دوازده  
 رکن است که دوازده برج فلک وجود است و دوازده خلیفه

در تفسیر

اسم اعظم است و آن دوازده اسم تحت حیطة سلسله است که  
 ظاهر و مجلی در سه عالم کلیه است از ناسوت و ملکوت و جبروت  
 و هر عالمی حاجب عالم فوق است که روح آن و سرانست اختصا<sup>ص</sup>  
 هر محاطی بهر محیطی باعتبار غلبه ظهور و بروز آن محیط است  
 در آن محاط و الا فلکل اسم حظ و نصیب من الآخر و این است  
 سرنوخته اینکه آن دوازده اسم اعظم یکی ناطق و یکی صامت و  
 یکی قائم و یکی قاعد و یکی کاشف حقائق و یکی ساز حقائق  
 باشد و آن سلسله در تحت حیطة و سلطنت اسم واحد باشند  
 اولنا محمد و ادسطنامحمد و الخنا محمد کلنا محمد و آن اسم واحد مکنون  
 مخزون تحت تربیت اسم الله قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن  
 ایامانند و افله الاسماء الحسنی حکماء شاخ الشان فرموده اند  
 که ایجاد فرمودن خداوند عالم را بر دو قسم است قسمی بوا<sup>سطه</sup>  
 و قسمی بدون واسطه و آنچه بدون واسطه ایجاد فرموده بجهت  
 الوهیت و معنی اسم الله است و آنچه بواسطه خلق فرموده بجهت  
 رحمانیت و معنی اسم رحمن است که عبارت از رحمت و اسعه کرامت



ربانیت و تربیت و ربوبیت است چنانکه شاهد است  
 رأفت و رحمت هر رب نسبت بمربوب و هر مربی نسبت بمربی  
 خود و این نکته در جمله که مفتوح هر خیر و مفذاح هر برکت است  
 توصیف الله را بر حق آورده و آن رحمت و اسعده رحمانیت همان  
 حقیقت محمدیه است در مبدء قوس نزول و نشر اثره وجود  
 و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و تحقیق این قضیه خواهد  
 آمد انشاء الله و چون مرجع کل رب الارباب و مبدء هر وجود  
 بحضرت الوهیت <sup>است</sup> فرموده قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاماً  
 تدعوا فلد الاسماء الحسنی الا ای طوطی کو بای سرار مبادا  
 خالیت شکر زلفار سرت سبز و دلت نوثر یا بجاوید که خوش  
 نفشی نمودی از خطایار سخن سر بسته گفتی با حرفان خدا را زین  
 معا پرده بردار گفتش حرف باغیاری نمی باید گفت زیرا لب گفت  
 که بسیار نمی باید گفت ما وعده کردیم که از طور مجاز و اقتضای  
 تجاوز و تخطی نکنیم در تادیبه مرام و ستوئه کلام لکن حکیم در  
 اندرون من خشنه دل ندانم کست که من خوشم آورد و فغان

در غوغاست کویا مقناطیس معرفت و جاذبه قوت شوق و  
 ذوق جناب مستطاب میکشاند زمام کلام را و میریاید جوهر مرا  
 و میرساند بکوش که در تحقیق حق بکوش که اگر چه فرموده اند لا  
 تعطوا الحکمة غیر اهلها فظلموها لکن گفته اند لا تمنعوها عن  
 اهلها فظلموهم پس طاعة لامره و اجابة حکم بخوت توضیح ما فرما  
 و تشریح ما حقیقتا گوئیم چون عنایت الهیه اقتضای ایجاد <sup>ت</sup> نمود  
 واحداث محدثات نمود و بدون توسط اسباب و علل محال <sup>نمود</sup> می  
 ایستاده ان مجری الامور لا باسبابها و این ابا و امتناع نه بر وجه  
 جراف و محض اراده جرافیه است بلکه افعال و ارادات و مشیات  
 الهیه تابع استعدادات و تمیّزات و قابلیتات مشاءات و مرادات  
 و مجموعیات است و استعدادات و قابلیتات و تمیّزات ذاتیات <sup>ند</sup>  
 برای مستعدّات و ممکنات و قبالات و الذی لا یعمل ولا  
 یجعل ولا یتغیر ولا یتبدل کما بین فی الاطبیات و ما در شرح دعا  
 یکبار و حصن حصین خود بیان کرده ایم و الله در صدر الحکماء  
 حیث قال الحق سبحانه و احد فی ذاته از لا شریک له فی ذاته و



واحد فی صفاته ذلالت برید صفاته علی له و واحد فی افعاله از  
 لا شریک له فی فعله از جمیع الموجودات مستبته الیه تعالی اما  
 بلا وسط و بوسط هو فعله انصر فکما فی الی کون اما فعله او فعل فعله  
 او فعل فعل فعله تعالی و هکذا الی اخر الی کون علی ترتیب الاشرف  
 فالاشرف والاقریب فالاقرب الی الاخر فالاحسن والابعد فالابعد  
 فلولم یکن وجوده علی هذا النظام لما کان لا نقابا بالحکم ذی الجلال  
 والاکرام و بطل عدل الله فی خلق السموات والارض و اهدم النظام  
 و بطلت لغایات والرجوع الی الماوی وانتقال النشأ من الاولی  
 الی الاخری فجاء العیث والخراف تعالی عما یقول الظالمون علوا کبرا  
 و ابتکر اشاعره و من حذا حذوهم جمیع افعال از شریف و خسیس و  
 عالی و رانی حتی افعال طبعیه مثل هضم و رفع فضول غذا و ما یر  
 مجر بها نسبت بحضرت مبدع الخلق والامر تبارک و تعالی شأنه زاده  
 تصرحاً اولو یجابدون توسط اسباب نیست مکر از روی جهل  
 و قصور و تخیر از ادراک حقائق امور و در باب خلقت آدم علی الله  
 سبحانه از حضرت صار و مبین الحقائق هم مرویست که لو ان الله

عز وجل خلق الخلق بيده لم يحج في خلق آدم انه خلقه بيده فيقول  
 ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي افترى الله بهتاشا بيده  
 وانه شريفه الله يتوفى لانفسه من موتها مع قوله تعالى قل يتوكلونكم  
 ملائكة الموت الذي وكل بكم مثبت مدعاست نشاء الله بجزاها  
 حقيقتي وجوهرة نورانية مجردة خالية عن القوة والاستعدادات  
 عن الصور والمواد بحد فرمود واختراع وابتناء مع نور وانرا كاسل  
 بالفعل من جميع الجهات جعفر فرموده فتجلى لها بها فاشرفت وطا<sup>لها</sup>  
 فنزالات والقي في هويتها مثاله فاطهر عنها افعاله وان نور  
 مجرد راعلت موجودات قرار داده بعزل اربعة اما بنوعه غاشية  
 پس واضح است زيركه اوست ثمره شجرة وجود خلق الخلق طم<sup>الهم</sup> اليهم  
 اليهم وحسابهم عليهم واما بنوعه صورته پس ام موجودات از  
 غيب وشهادة طبیب وخبث نوراني وظلما في صورت نور وضم<sup>و</sup>  
 يا عكس ظلال وظل اوست واما بنوعه ماديه پس چون دوات و  
 مجمع كلمات وايات كونيته است وبذر وحب شجرة وجود است اما  
 بنوعه فاعلية پس چون محل مشيئة الله بلکه مشيئة الله كخلق



الاشياء بالمشية وخلق المشية بنفسها است وخرینه حقائق ومفاتیح  
 غیب واصل وفتح اعیان است وبان درّه بیضا و جوهراً شرقاً ابواب  
 کرم وجود خود را کشود و غیاث ممکات را کلاً اضاءه و اشراق نمود  
 و از صد رتاساقه عالم امکان و عمق کبر را خلعت وجود عطا فرمود  
 و اوست وجه الله الذی اضاء له کل شیء و رحمته الّتی وسعت کل  
 شیء بکرم فتح الله و بکرم ختم و اخبار و آثار این باب فوق حد احصا  
 و استبعاد مستبعدین و استعجاب مستعجبین مثل انکار منکرین و  
 الحار ملحدین بی وجه است و از غمین قصور و جهل است بیجا  
 الله استبعاد و استعجاب نمیشود که ساق و شاخ و برگ و سعف  
 و لپف و طلع و ثمر با الوان و طعوم و روائح و خواص و آثار غیر معدود  
 از یک مستوی خرمایر اید و تمام اینها در حست و مندج و مندرج  
 باشد و هکذا مثل زرد الوساقه و شاخه و پوست و خار و برگ  
 و کل شکل و الوان و طعوم و روائح و خواص کثیره در یک حبه  
 مکنون و مکنون باشد و تمام آنها برزات و جلوات و شئونات  
 ان حبه باشد با آنکه از اضعف موجودات و اخس **انقص**

شایسته است و استبعاد میشود و در روز ظهور عالم  
 برائت و درجانه و عالی و سافله و مجرده و مادیه از حقیقت <sup>محمّد</sup>  
 و در حقه حمیدیه و هو اسم الله الاعظم الجامع و وجه الله الاکرم <sup>مع</sup> الشا  
 و فیض الله الاقدار الواسع فقد جائکم بشار من ربکم فمن ابصر فلنفسه  
 و من عمی فاعلمها و ما انا علیکم بحفیظ ذلك هدی الله هدی  
 من یشاء و هذا معرفتی و خبرتی و اجتهادی و اعتقادی <sup>بش</sup> شبتی  
 علیه فی معاشی و معادی و ان جوهر محمّد نورانی را تمامیت و  
 کاملیت بچهار جزء مقرر شده و منظره تبتان اسم اعظم <sup>ت</sup> لصفات  
 الله العلیا و مصدر ربّه لا فعاله الحسنی بچهار رکن استوار گشته  
 جزء اول و رکن اعظم جهت وجود و انو جاد اوست از صقع  
 ربوبیت و این وجهه الهیه و جنبه مطالعه و مشاهدۀ جمال  
 و جلالت حضرت حق واجب الوجود است و تعبیر از آن بستر مکنون  
 و اسم مخزون و جزو مصون شده است در این حدیث شریف و  
 جزء ثانی آن جهت جبروت و روحانیت و سرزات آن جوهر  
 و جزء سیم جهت ملکوت و باطن است و جزء چهارم ملک و ظا<sup>هر</sup>



و شهاده و ناسوت است و کاهی تعبیر زاین سه جزء بعقل و نفس  
 و قلب میشود چنانکه حکیم سبزواری طایب ثراه فرموده است که  
 همه عشق اشاره و کنایه است از اینکه حق لا باطل به عقل و نفس و  
 قلب بلکه هر موجودی قوام موجودیت و تمامیت حقیقت آن باین  
 سه جزء است که جبروت و ملکوت و ناسوت خوانند مثلاً این  
 شیر را چون جعل نمایند ناچار مائیت دارد و کسکیت دارد و دهنیت  
 دارد و غلش جبروت و کسکش ملکوت و ابش ناسوت است  
 و چون بادام کامل خلق شود لابد پوست دارد مغز دارد و روغن دارد  
 و چون انسان کامل موجود شود البته بدن دارد و روح دارد و  
 عقل دارد و باین سه چیز بعلاوه وجهه ربوبیت و نور وجود کلمه  
 ناقه و حقیقت قائمه میشود و این اجزاء اربعه متلازم و متفارن  
 در وجود است و از این چهار جزء که قوام حقیقت محمدیه است  
 جزو کسر سیم آن باشد ظاهر فرمود چون محتاج الیه خلق است و بر  
 موجودات باین اجزاء ثلثه مفئاق هستند بموافقیاق و احسب  
 بحال بحالی و مظهر بظاهر و مریوب بر رب و ناقص بمکمل و متعلم

بعلم و مرید بر شد و بلیذ با استاد پس بجز و تبت خود تربیت تکمیل  
 و استاد و تعلیم فرمود جبر و تین مقربین و قواهر اعلین و جواهر  
 قدسیه قدسیه را چنانکه فرموده اند روح القدس فی جنان الصا<sup>قوره</sup>  
 ذاق عن حدیثنا الباکوره یعنی ذاق عن حدیثنا علمنا و حکمتنا الله  
 هی حیرتنا اول ما ابتکرنا نبع من قواهمها و الصافوره قحف الرأس  
 و کاتبه عن جنة العلیا و قد سمعت کثیرا قولها کنت انا و علی نورا  
 بهن علی الله وان الله خلفی و علیا من نور واحد قبل خلق آدم  
 بأربعین الف سنة ثم قسمته نصفین ای مناصفین متساوین  
 فی الفضل بحیث یكون کل واحد منهما کالآخر فهو من النصف یعنی  
 العدل لا النصف بمعنی التجزئة ثم خلق الاشیاء من نور علی و نور  
 علی ثم جعلنا عن یمن العرش یعنی عن الجهة الاعلی الروحانیة لا ال<sup>سفل</sup>  
 بحماینة فسیحنا فبعت الملائكة و هلكنا فلولوا و کبرنا فکبرنا فکل  
 من سبح الله و کبره فان ذلك من تعلیمی و تعلیم علی الی غیر ذلك مما  
 ورد من هذا النمط اولیس التهلیل و التسییح غذاء القديسين  
 النورانیین و حدیث تعلیم جبرئیل جواب رب جلیل از سؤال من



ومن انت معرّضت وذلك ان جبرئیل كان جالساً عند النبی ﷺ فانه  
 علی نظام له جبرئیل فقال انقوم لهذا الفنی فقال ان له علی حق التعلیم فقال  
 النبی وکيف ذلك يا جبرئیل فقال لما خلقني الله تعالى سئلني من انت  
 وما اهلك ومن انا وما اسمي فخرت في الجواب فاذا هذا الشاب في  
 عالم الانوار قال لي قل انت ربی الجلیل واسمک الجلیل وانا العبد <sup>الذلیل</sup>  
 واسمی جبرئیل وکافی است فقر شرفه زیارة جامعته من اراد الله  
 بدعیکم ومن وعدة قبل عنکم وانا صنف فرمود و تربیت نمود  
 سگان ملکوت را بجهت ملکوتیت خود و تربیت فرمود قطان  
 ناسوت را سموات وما فیها را برفع و ربومیت وقوه و قدرت  
 خود و عالم کیان و د و کون و فساد را بجهت بشریت و عنصرت  
 خود پس عوالم ثلثه کلیه از افاقیه و انفسیه در تحت تربیت حقیقت  
 محمدیه و در حیطه سلطنت احمدیه افتاده و در کمالات و خیرات  
 و فیوضات خود بان نور مقدس محتاج شده اند و هر موجودی  
 از موجودات عالم هر چه دارد و دارا شده از ان عین الحیوة و  
 فواره الرحمة اخذ کرده و بهره مند شده و چون اسم مبارک انوار

مقتضی مذکور شود شکر نعمت و تعظیم شأن او لازم میشود بحکم  
 عقل بوجوب شکر نعم فی ایتها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا ذللاً  
 یعنی طلبوا الرحمة له من الله شکر الله و سلموا ذلك المقام استحقاق  
 الشکر له تسلیماً صادقاً کاملاً با اینکه چون شخص طالب شود فیض  
 خدا را و سؤال کند رحمت خدا را برای خودش ناچار برای وسیله  
 واسطه خود طالب کند تا از او عبور کند بخص عاید و واصل شود مثل  
 برك درخت که چون طالب آب شود باید ابر برای اصل و بیج خشت  
 طلب کند تا منتفع شود و بدون آن میسر نیست لان الله تعالی  
 یفیض وینزل جمیع فیوضاته و شؤوناته و رحماته و لا علی النبی الاعظم  
 و سایر الخلق پس فیوض و نه با عبورها علیه و در مقام تربیت و تکمیل  
 خلق کائنات ما کان چهار اثر و چهار فعل لازم و ناچار در کار است و  
 ان حیوة و رزق و موت و علم است چنانکه از وافی نقل شد و این  
 چهار ارکان اربعه عرض وجود است و مراد از حیوة قوام هر چیزیست  
 بنحو لائق بان چیز و مراد از موت انتقال از نقص بکمال و تطور باطوار و  
 تبدل و تحول از مقامی بمقامی و عالمی بعالمی و تصویر عریده



متعاقبة الحصول و مراد از رزق غذا و مایه بقا و نشو و نمو مرزوقست  
 و در هر موجودی مناسب و ملائمان و بما یلیق به باید باشد در  
 اجسام و حیوانات از مقوله جسم و در ارواح و روحانیات از  
 مقوله روح است مثلاً غذا و رزق عاقله فکر و ادراک کلیات است  
 و غذا و روحانیات و ملائکه تسبیح و تحمید است و غذا جبروتین  
 و کربتین علم و حکمت است و غذا بدن جسمانی است و غذا  
 عین و باصره رؤیت است و ابصار و غذا گوش و سامعه شنید  
 و سماع و غذا طیب و سعید از طیبات و سعادات است و غذا  
 خبیث و شقی از خبیثات و شقاوات است و هکذا فی کل حیوان و طیر  
 و وحش و جن و انس بل فی کل جوارحه و عضو نمی بینی که چون هر یک  
 از مذکورات و غیر مذکورات چون از غذا خورد محروم و ممنوع محسوس  
 شود و از مایلیق بشانه دور و مهجور گردد مملو فاسد و مضطر  
 و مشوش میشود و دائمی در سعی و طلب و جلب و جذبان است  
 انا شققنا الارض شققاً فابنينا فيها حباء و عباء و فضباء و زینتاً و  
 حدائق غلباً و فاکهه و اما متاع الکمر و لا نغامکم و مراد از علم ادراک

ضار و نافعست و فهم ملامت از ناملامت لجلب الاول و بدفع الثانی  
 و این ارکان اربعه بلا حفظه عوالم ثلاثه دوازده رکن میشود و  
 علیها مدار الوجود و چون هر فعلی و اثری ناشی از جمیع و صادات  
 از اسمی از صفات و اسماء ربوبیت رب الارباب است: ناچار  
 برای هر رکنی در تمامیت فعل و اثر آن رکن اسماء خاصه صفات  
 مخصوصه مربوط و منوط است و مستخراندند و این سیصد و شصت  
 اسم که عماد و سناد عالم و مدار شمس و جود است بعد در حیات  
 منطق البروجست و تصدی و تعارض شرح و بیان مدالیل و  
 مفاهیم آن اسماء شریفه و ربط و الفت دادن هر یک طائفه بر  
 ازار کان دوازده گانه اقبالی بیشتر و حالی خوشتر و بالی فارغ و همکار  
 و اسع لا نفر دارد و در اینقدر که بالسان کلیل و فهم علیل بعض  
 رسانید روای غلیل و شفای علیل خواهد بود انشاء الله رب العالمین  
 تأیید و تأکید این تحقیقات رشیده و تشدید و تشدید این مقادیر  
 اینقدر حدیث عقل و جهل را در میان آوریم و نقل معنی از نقل  
 مجلس سازیم اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو الملك ما کره



بتضوع في الكافي عن ابي عبد الله ان الله خلق العقل وهو اول  
 خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم  
 قال له اقبل فاقبل فقال لا الله تعالى خلقتك خلقاً عظيماً وكرمك على  
 جميع خلقي قال ثم خلقوا الجبل من البحر الاسباح ظلمات فقال له ادبر فادبر  
 ثم قال له اقبل فلم يتقبل فقال له استكبرت زاعنه ليس ذكر فرمود  
 جنود عقل و جنود جبر لمرا و ما در اين مقام ببيان دو طائفة  
 جنود و حاجت اينستيم در تحقيق اين دو سلطان مشايخ متباين بکلم  
 ميشود و در وافي از کتاب خصال صدوق طاب ثراه نقل فرمود  
 عن علمي عن رسول الله قال قال رسول الله ان الله عز وجل  
 اخذ الة من نور مخزون في سابق عالم الذي لم يطلع عليه  
 بنو مرسل و لا ملك مقرب فعمل الله لم نفسه و انهم روعه و الزهد  
 رأسه و الحياء عيذه و المحكة له رانده و الوافرة هبة و الرحمة قلبه ثم  
 حشاه و قواه بعشر اشياء باليقين و الايمان و الصدق و السكينة  
 و الاخلاص و الرفق و العطية و الفزع و التسليم و الشكر ثم قال ثمز و  
 جل له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له تكلم فقال الحمد لله الذي

ليس له ضد ولا ند ولا شبه ولا كفو ولا عديل ولا مثل الذي كل  
 شئ لعظمته خاضع ذليل فقال الرب تبارك وتعالى وعزني وجلالي  
 ما خلفت خلفا احسن منك ولا اطوع لي منك ولا ارفع منك ولا  
 اشرف منك ولا اعز منك بل احيى بك اخذ بك اعطى بك اوحى بك  
 اعبد بك ادعى بك ارجى بك ابغى بك اخاف بك احذر بك الثواب  
 بك العقاب فخر العقل عند ذلك ساجدا فكان في سجوده الف  
 عام فقال الرب تبارك وتعالى ارفع رأسك وسل تعطوا واشفع  
 تشفع فرفع العقل رأسه فقال الهى اسئلك ان تشفعني فيم خلقتني  
 فيه فقال لله عز وجل للملك اشهدكم اني قد شفعتكم فيم خلقتكم  
 فيه فاعلم في رايته روحك بالابقان كما لفظ عقل دراصل بمعنى  
 حبس ونكاهدا شئ است والعافل هو الذي يحبس نفسه ويرد  
 عن هواها ومن هذا قولهم اعتقل لسان فلان اذا حبس ومنع  
 من الكلام ومنه عقلا ليعبر في الاصطلاح بطلق على احد معاني  
 اربعة الاول انه نور روحاني نذكر به النفس العلوم الضرورية  
 والنظرية والاولا بتدأ وجوده عند اجتنان الولد ثم لا يزال ينمو



الى ان يكمل البلوغ ويتمى بالمطوع وقيل يبدا واصلا عند البلوغ  
 ويكمل عند الاربعين الثاني حالة وملكة للنفس تدعوها الى ارتكاب  
 الخيرات واجتناب الشرور وعليه ورد ان العقل ما عبد به الرحمن و  
 اكسب به الجنان والثالث القوة التي يستعملها الناس في امور  
 معاشهم الا ان ما لا يوافق الشرع فهو مذموم يتمى في لسان الشرع  
 بالشيطان وتكرى الرابع مراتبا استعداد النفس في تحصيل العلوم <sup>تنظر</sup>  
 من العقل الحيواني والعقل بالملكة والعقل بالفعل والعقل المستفاد  
 ودر اين چهار معنى براى عقل نزاعى نيست و ببعضى اعتبارات و  
 حيثيات طلاقات واستعمالات ديكر نيز در عقل وارد شده و علاوه  
 مجلسى قدس الله روحه ومن هذا حذوه اعتقاد فرموده اند كه  
 عقل در لسان شرع مقدس محمول بر دو معنى اولست عند التحقيق  
 معنى و مرثمه و غاية معنى اولست قال العلامة المجلسى تغذاه <sup>الله</sup> في رحمة  
 في اربعين ما في الاخبار من انه اول خلق من الروحانيين فحتمل ان  
 يكون المراد به انه اول مقدّر من الصفات المتعلقة بالروح واول  
 غريزة تطبع عليها النفس وودع فيها او يكون اوليته باعتبار اولية

ما يتعلق به من النفوس و ما خبر اول ما خلق الله العقل فلم اجد في  
 الاخبار المعبرة واما هو ما خوذ من اخبار العامة ومثله خبر اول ما  
 خلق الله نوري اوروحى و ظاهر اكثر اخبارنا ان اول المخلوقات الماء  
 والهواء ثم قال علم ان اكثر ما اثبتوا للعقول المجردة قد ثبته رواح  
 النبي والائمة في اخبارنا المتواترة على وجه اخر فانهم اثبتوا القدم  
 للعقل وقد ثبت لتقدم في الخلق لارواحهم واثبتوا له التوسط في  
 الابداد والاشراط في التأثير وقد ثبت كونهم علتة غائبة لجميع المخلوقات  
 وانه لو لا هم لما خلق الله الافلاك واثبتوا كونه واسطة في افاضة العلوم  
 والمعارف على النفوس الارواح وقد ثبت في الاخبار ان جميع العلوم  
 والمحقق والمعارف بتوسطهم يفيض على سائر الخلق حتى الملائكة و  
 الانبياء واقوال ما اعتبار خبر اول ما خلق الله العقل به تكرر بعد  
 اخبار بابن مضمون وتدقون انها در كتب معتبره وتلقى علماء اعلام  
 ان مضمون را بقبول واضح ميشود وخود ان بزرگوار نیز اقرار فرموده  
 بتقدم روح نبی اعظم در خلق واما اخبار اول المخلوقات الماء والهواء  
 پس بعد از این ايراد ميشود و بيان مراد و تحقيق معانيها ميشود ان شاء

وگویی انکار این عالم مقدار مرز بودن صادر را اول عقل متوجه است  
 بانچه فلاسفه در معنی عقل و کیفیت صدور و خلق از مبدأ اول گفته<sup>اند</sup>  
 و حاصل آن کلامی است که سید حکما در جذوات آورده فرماید چون  
 دانسته شد که وحدت بنوع کمال و منبع خبر و کثرت سحر<sup>نقص</sup> ششمه  
 و معدن شراست و ذات مجعول ظل ذات جاعل نام و از حیثیت کنه  
 ذات جاعل منبعث است و بالضرورة الفطریة تا مجعول مخصوص  
 معین را مناسبتی خاص و خصوصیتی بعینها با ذات جاعل معین نباشد  
 که ماعدای آن مجعول را مناسبت<sup>ان</sup> و خصوصیت نبوده باشد صدور  
 و انبعثات او بنحوصه دون غیره از آن جاعل صورت معقولیت<sup>هد</sup> نخوا  
 داشت پس متباین شد که در طباع کثرت نیست که از واحد حق من  
 جمیع الیجات معا و در یکدرجه و از یک حیثیت صادر شود و این  
 از نقص کثرت است نه از نقصان و قصور وحدت مانند منتهی بالذات<sup>ت</sup>  
 که قابلیت تعلق قدرت ندارد از نقصان خود نه از قصور قدرت  
 و چون از اصول ممتدة حکمت و ثبوت انعقد علیه اجماع الحکماء<sup>سخت</sup> التامین  
 و العقلاء الشاخصین است که جعل جوهر ذات و ابداع کنه ماهیت



واعطاء تاكد و وجوب و افاضت تفرق و وجود از غیر قیوم واجب  
 بالذات جل ذکره و عز سلطانہ تخیلی نامتمسک و تصویری ناممکن و  
 سودای خام و ارزوی بی سرانجام است و عقول و نفوس و طبایع و  
 حرکات و غیر ذلک جهات و حیثیات و اسباب و وسایل و شرائط و  
 روابط و ممتعات و معدّات و مصیحات اند لا غیر پس تکیه حیثیات که  
 مصیحات استناد متکثرات بوده باشد و در درجات مرتبه الی الواحد  
 الحق الاحدی الذات من کل جهة از فوهات مرصده و اتمیات مقاصد  
 باشد معلّمین و رؤسای مثالیّه چنان تصوّر کرده اند که صادر اقل  
 که اکرم و اقدم انوار عقلیّه سلسله بدویت است جوهریست بحسب  
 وجود عینی و نوریت و حدانی بوحدتی عددی ظلّ و حدت حقّه  
 واحد حقیقی و بساطی جوهری ظلّ احدیت مطلقه ذاتیه و جوهر  
 و هویت و رافی وحدتیه العددیه و بساطه العینیّه شرح حیثیت نفس  
 الامری در ملاحظه عقلی و لحاظ تحلیل لازم دانست ماهیت و  
 وجود و جواز ذاتی و وجوب بالغیر و تعقل ذات خود عقلاً حضو  
 و تعقل ذات مبدء جل ذکره بقدر امکان و اسم عقل اول است

حیثیات را مینا و است تضمینا و التزاما اگر چه معلول اول بالحقیقه  
 یکی از اینهاست چون حیثیت ماهیت و حیثیت مکان ذاتی هر دو  
 حال جوهران معلولند فی ذاته بما هو بالقوة بحسب ذاته ان هر دو را  
 در قوه یک حیثیت اعتبار کرده اند و بمنزله ماده گرفته اند و چون  
 حیثیت انیت و حیثیت تعقل ذات هر دو حالان جوهرند فی  
 ذاته و لکن بما هو بالفعل من ثلثاء افاضه الجاعل ان هر دو را نیز  
 یک حیثیت گرفته اند و حیثیت وجوب و حیثیت تعقل مبدءا  
 او بند مستفاد از مبدء و قیاس بذات مبدء پس این هر دو را نیز  
 یک حیثیت اعتبار کرده اند و چون اشرف حیثیات را مناط بنکبت  
 معلولات در مرتبه ثانیه شمرده اند چه تکرر حیثیات ذات مجعول تکرر  
 اعتبارات ذات جاعل است پس ذات واحد حق را جل مجده بعد از  
 ابداع مجعول اول بالفعل سه اعتبار عارض جاعلیت ماهیت ممکن  
 بالذات و جاعلیت موجود بالفعل عاقل ذات و جاعلیت واجب بالغير  
 عاقل ذات مبدء باعتبار افضل هاستین که در شمار صور نیست  
 نوری عاقل فاضل که عقل ثانی باشد افاضه میفرماید و باعتبار خاص<sup>شبه</sup>

که بمنزله ماده است جرم فلک اقصى و باعتبار حیثیت متوسطه  
 جوهری محرك و مدبر که تفسیر مجرّده فلک الافلاک است و تکرر حیثیات  
 و اعتبارات که مصحح تکررات معلولات است در این مرتبه منرا بدو  
 متضاعف است و علی هذا السبیل الی آخر سلسله الانوار العقلیه  
 و هو العقل الاخر المفيض علی ما یجوبه فلک القمر الی سائر النقر و  
 اقصى الوجود و بعضی تشبیه حیثیت کرده اند جواز ذاتی و وجوب  
 بالغیر و سایر حیثیات در این دو تضمین کرده اند این تفسیر مشرب  
 مشابّهین بود و خود سید سند و حکیم معتمد نیز بر این حیثیات  
 و اعتبارات که تفسیر شد افروده و اعتبار دارد و از ده حیثیت فرمود  
 بعد از مذاق و راقیه و اشرافیه آورده که هر یک نور فاهر مشرق است  
 و استنار قی از شعاع نور فاهر عالی و اشرقی و افاضت شعاعی  
 بر نور سافل و نیز هر سافل را فقری فی انی و مقهوریتی و ذل عاشقیتی  
 قیاس بذات عالی و هر عالی را استغنائی ذاتی و قاهریتی سلطنتی  
 و عز معشوقیتی نسبت بجوهر سافل لازمه جوهر ذات و مقضای  
 خصوصیت حقیقت افشاده است و چون انوار مجرّده عالیه میانها



سافلات و نور الانوار عز سلطانہ حاجب نمیشود چه حجب از خواص  
 غبار و هجو اوار و حرمانیت و هیولانیت است پس اول نور عقلیه یا  
 جهات تکثر هین از حیثیت قبول شروق شعاع و حیثیت مشاهده  
 سلطان نور الانوار و حیثیت استفادہ فعلیت تقرر و وجود <sup>جوب</sup>  
 فعلیت و وجود و حیثیت نفوذات و حیثیت لیست مع الله <sup>لکیت</sup> و هیا  
 هین الوجود کما از خواص طباع امکان است و حیثیت زل <sup>لکیت</sup> و حیثیت  
 و حیثیت مقهوریت است عشاق نسبت بغیر قاهریت نور حق و  
 علو کبریا جاعل مطلق و حیثیت استغناء عما سو ذات الله سبحا  
 علی الاطلاق و حیثیت فاضل فیض رشح بر سافلات و حیثیت شراق  
 شعاع بر انوار سافله است و بحسب تکثر این حیثیات اعتبارات  
 ذات جاعل حق نام عز سلطانہ متکثر میشود و امارد سایر انوار  
 مجردہ قدسیت از جهات انعکاس شعاع و قاهریت شراق هر عالی  
 بر سافل و مقهوریت عشاق هر سافل مر عالی را و تضاعف اشعه  
 منعکس و تعانق بدایع فیوضات و اصطحاب عجایب مناسبات  
 افتقار و استنار و استعجاب و استعشاق و مطالعہ و مشاهدہ

هربك يك قياس بجناب متعالی رب الارباب و نور مبدء المباد  
 تارة بلا واسطه و در عنبر سلسله قاهره تن سنج ذات و نور انبت  
 جوهر هویت و تارة بواسطه متوسطات مرتبه سلسله طولیه ابد<sup>ع</sup>  
 و اناضه جهات تحصیل کثرت اعتبارات و تصحیح اسناد متکثرات  
 الی الواحد الحق سبحانه و تکیه انوار عقول و نفوس مجردة سماویة بیرون  
 از دایره حصر و عقول نوریه قاهره ارباب انواع فلکیه و عنصریه فوق  
 نطاق احصا چنانچه قرآن حکیم میفرماید و ما یعلم جنود ربك الا  
 هو متسع السبیل و منضج الدلیل است انتهی و الحق المختار من  
 کلمات الاخبار و اشارات الاخبار است که جوهری مجرد دراک  
 محیط بالاشیاء من جمیع جهات عارف بالشیء قبل کونه که باشد  
 علت وجودات و نهایت مطالب و بذره عالم کون و ثمره طبیعه  
 شجره وجود ممکن است و مطلقا دلیل بر امتناع ان نیست و  
 کلمات فرج سمعک و لم یقم علی مشاعه برهان قدره فی بقعه الامکان  
 و لا محاله این امر ممکن اشرف ممکنات است و چون در ساحت قیاض  
 علی الاطلاق و حضرت جواد مطلق کرد و غبار بخل و امساك نیست

پس در عنایت و حکمت واجب آمد ایجاد آن جوهر مقدس و  
 احداث آن نور مجید و از وجود چنین جوهری و ثبوت چنین نور<sup>ری</sup>  
 هیچ امری منافی و مخالف عقل و شرع لازم نمی آید و اینکه علامه  
 مجلسی طاب ثراه فرموده که اثبات آن مستلزم انکار بسیاری از  
 ضروریات دین است دعویست بلا دلیل و مقصود است بتأییل  
 و اینکه فرموده است که در لسان شرع اطلاق عقل بر سوای دو<sup>مضی</sup>  
 اول نشد و هر جا عقل فرموده اند مراد قوای عقلیه و انوار علیّه  
 انسانیّه است من الغرایبه بیکان زیرا که چون مسلم آمد که منبع و  
 معدن و مرکز و مرجع جمیع خیرات و کمالات و سعادات و شرافا<sup>ت</sup>  
 نور محمدی و روح احمدیست و تمام فیوضات و رحمت منشوره  
 بشوئنه در عالم امکان و دائره کون و مکان زان عین طهارت  
 و عصمت و فواره علم و حکمت است و در تمام مراتب و درجات<sup>لما</sup>  
 چون شطوط و انهار و جداول و سواقی جاری و ساریست و این  
 انوار علیّه و قوای عقلیه انسانیّه نیز از انوار منجسه و اشعه منعکسه  
 آن سراج منیر و مصباح مضی است و اطلاق استعمال لفظ



واسم در مبدء واصل اولی و احق و اصدق است پس صدق  
 عقل بران ذات مقدس و روح مجرد اقرب و انسب است من غیر خود  
 ولا اشراك التبی ولی المؤمنین من انفسهم برگردیم بر سر مقصد  
 گوئیم مراد از خلق فرمودن عقل ابداع و اختراع فرمودن نور است  
 جوهری مجرد مفارق از ماده و مدت ذاتا و فعلا بالاصالة و  
 الاستقلال فيه معنی کل شیء و هو حقیقة الحقائق و خزینة الکن  
 و بذل الوجود و روحانی بضم راء منسوب بسوی روح است و  
 الف و نون زائد است و مثل ان در نسبت زیاد است و بمنزله  
 جانب اشرف و افضل و اقوای عالم روان نشاء مجردات صفره و انوار  
 محضه است چنانکه دیار عرش عبارتست از جانبی ضعیف و ادون  
 عالم روان عالم جسمانیات است و مراد از ادیار عقل توجه اوست و  
 تنزل اوست بسوی عالم و ماسوی الله و گاهی میشود که تعبیر از ان  
 باقبال میشود و مراد اقبال و توجه بسوی ماسوی است برای تکمیل  
 و افاضه و افاده کمالات و خبرات و علم و ادراک و شعور و نطق  
 علی مافی الوجود فی کل شیء بحسبه و قدر استعداد و قابلیت بقوة

و توسط ملائکه کرام اربعه اسرافیل و عزرائیل و جبرائیل و میکائیل  
 باجنود غیر معدود بدو ن آنکه انی از مقام و مرکز و مقر و مرتبه خود  
 که قرب و جوار و مقعد صدق عند ملک مقدر است مفارقت  
 و مباعدت و مهاجرت نماید و لحظه از مشاهده جمال و مطالعة  
 جلال حضرت حق بماند بازماند و دور گردد بلکه ترشح میکند  
 بفضل وجود کامل خود و بحر فیض شامل خود بر مادیات و مادیات  
 خود پس در هر مرتبه از مراتب نفوس و طبایع و صور و مود و حمت  
 و مکرمت خود را بنده میکند و بروز میدهد و در هیچ مرتبه نقصان  
 و بطلان بران عارض نمیشود مثل شمس که اشراق کند عالم و اناره  
 کند مادیات را با بودن در مقام خود نکان نوره مع کل نبی باطناً و  
 مع شخصه لمبعوث ظاهر الخ لاخر من السابقون یعنی الاخرون  
 بالخروج و الظهور کالثمرة و الاولون بالخلق و الوجود کالبذر در  
 جذوات سید حکما قدس سره آورده که بالاتفاق ذرة از ذرات  
 وجودات هبولى و صور این عالم از ذات عقل فعال که عقل قاهر  
 فلک کلی قمر است و فیض شعاع او خالی نیست با آنکه او در این عالم

وقائم باین عالم نیست و ارتباط او را در افاضه این عالم تشبیه کرده اند  
 بشخصی که خط مستقیم شعاعی در دست داشته باشد و بر سطحی منجوی  
 مخروطی رسم کند و آن مخروط در دست او باشد و نقطه شیال را بر سطح  
 بر سطح میزد و دهد و سیلان بخشد و این مخروط ارتباط جوهر ذات و  
 اتصال نورانیت است در نفس با طقه انسانی که جوهر ذاتش خمیره  
 کنه جوهر مجربش از اقلیم نور و عالم قدس است و اقوی و اکبر باید تصور  
 کرد و لایسماد در مرتبه عقل مستفاد نفس انسانی منقذش متاله که  
 غایت اخلاط با انوار عالم قدس دارد پس تصور کن تشعشع و ثلثو  
 جوهر عقل اول و اول انوار عقلیه و امام مبدعات و شیخ عالم امر  
 و اشراق و افاضه انوار بر تمام عالم و ماسوی و از این مقام عبارت  
 بدست فکر و چنگ تخیل نمی توان انداخت و مراد از اقبال آن  
 بعبارتی و ادبار بعبارتی رجوع و بازگشت و توجه اوست در هر  
 مقام و هر مرتبه بمبدء و حضرت مبدع مخترع خود و مشغول شدن  
 و التفات نفرویدن بغير او سبحانه و الوده نکشتن بلوارم و توابع  
 امکان و نشستن غبار نقص و عیب بدامن عز و جلال آن و صاحب



واني قدس الله روحه الصافي تبعاً لصدور الحكماء المتألهين فرفوده  
 فمعنى اقباله اقباله الى الدنيا وهبوطه الى الارض رحمة للعالمين فترك  
 الى هذا العالم فافاض النفوس لفلكية باذن ربه ثم الطبايع ثم الصور  
 ثم المواد فظهر في حقيقة كل منها وفعل فعلها فصار كثرة واعداداً وتكراراً  
 اشخاصاً وافراداً ثم قال له ادبر اى رجع الى ربك فادبر فاجاب داعي  
 وتوجه الى جناب قدس به بان صار جباً مصوراً من ماء عذب و  
 ارض طيبة ثم نبت نباتاً حسناً ثم صار حيواناً ذا عقل هبلاً ثم صار  
 عقلاً بالملكة ثم عقلاً مستفاداً ثم عقلاً بالفعل ثم فارق الدنيا و  
 كحق بالرفع الاعلى فادبارة عبارة عن رجوعه الى جناب الحق وعبره  
 الى عالم القدس بالعبودية الذاتية شيئاً من ارض المآذ الى  
 سماء العقل حتى يصل الى الله ويستقر في مقام الامن والراحة ويستريح  
 الى المآل المحمود الذي يغبطه الاولون والآخرين فاقباله في جميع  
 المراتب ايجابى تكوينى لا يهتمز العصيان وامر دفعى لا يدخل تحت  
 الزمان ولا يتطرق الى السابق عند وجوده لا حق بطلان ولا نقصان  
 وادبارة في الاخر تكليفى شرعى وكله خلقى ندمى محي مقيد بالزمان

بطل سابق عند حدوث لاحق شخصاً وجسمًا لا حقيقة وحرًا  
 وكل مرتبة منها عين نظرية من الاخرى حقيقة وغيره شخصاً يعني ان  
 لترتيب في القوس الصعودي عكس لترتيب في القوس النزولي لان  
 كل مرتبة منها عين الاخرى هية وحقيقة وغيرها شخصاً ففي القوس  
 صعودي تصور فوق تصور وتكون فوق تكون وصور بعد طور و  
 في قوس النزولي بالعكس تكون قبل تكون وصور تحت طور مثلاً في نزول  
 كان عقلاً فصار نفساً فصار عقلاً بالفعل فصار مستعاراً فصار  
 بالملك فصار هيولاً ثانياً فصار جسماً فصار صورة وصار هيولاً وفي  
 الصعود بالعكس حتى عاد الى ما بدء وبلغ انتهى فيما كان اولاً فلو انما <sup>تم</sup>  
 الفتح بكم فتح الله بكم ختم هذا عندك في شرح هذا الحديث و  
 انما اقبست من مشكوة انوار المنان وافاضته اشعة اضوائهم انتهى  
 موضحاً مشروحاً ولفداً جارٍ فيما افاد وبدانك جوهر عقل وجميع  
 مراتب ودرجات درغایت نزهة وكمال تقدس وسعادت وشفقت  
 وطهارت وعصمت وعلم وحكم وجمال وبهاء وسناء است  
 وتمام كالات وسعادات وبالفعل است ورد قوة وشدت ثابت

و حالت منضربه و جهت قوه و استعداد که هلاک است کمال و مدار  
 تدریج در کمال و تصعد درج بحال ست نداشته و از آمدن در مقام  
 ناسوتی و نازل شدن بمنزل ازل ملکی که مشار شرور و غرور و فساد  
 و زور است غباری بد من جلا لشر ننشسته و نفص و عیب و زنی  
 بر او طاری نشده و یاد ناس و ارجاس چهل جاهلیت و ظلمات  
 امکان و دنائت و خساست و غضا ضت عالم طبیعت و بطلان  
 مدتش و اغشته و الوده نکشته و از مخالضت با جهال و مصاحبت  
 با انون و معاشرت با صبیان و مطاردت با جنود کفر و طغیان  
 و اکل و شرب و جماع و سایر مایلزم الانسان بماهو حیوان فوری و  
 قصور بر اساس و بنیان تجرد و نورانیت و تقدس و روحانیت او  
 راه نیافته و صدور و بروز و ظهور بعض افعال و اقوال از ان  
 انوار مقدسه و ارواح مطهره که بظاهر حال کاشف از جهل  
 و رهن و حاکی از فقر و شین است مثل استغفار کردن و متعرض  
 مهلکات شدن و در مهاوی هلاکت افتادن در مقام خود  
 مؤل و موجه شده است و انشاء الله بیان حق در این باب



ک

احسن مقبول که کرد و غبار توهم و تحیل بقصر و شین از خاطر  
 رباب عقل و زین بڑاید و زائل سازد خواهد شد فانتظر لذلک  
 شط و اما خلق جهل بدان اولاً که مراد از این جهل نه جهل سبب است  
 و ان عدم علم است از کسی که شأن ان علم است چونکه عدم سبب  
 محض باشد چه عدم بلکه مخلوق و مجعول نیست و قابل جعل نیست  
 و نه جهل مرکب است و ان صورت نیست در ذهن مخالف با واقع  
 بلکه چنانکه مراد از عقل در این باب علی ما سبق جوهر نورانی مجرد  
 عینی مخلوق از صرف رحمت و نور است و لفظ عقل کلمه جامع است  
 و معنی ان منبع خیرات و برکات و عذاب و فرات مراد از جهل در اینجا  
 نه جوهر است که در ظلمات عینی مخلوق از بخت ظلمت و محض نفی است  
 و شجره خبیثه و معدن شرور و کلمه خبیثه و شجره ملعونه و اصل  
 سجن و حقیقت بلبس روح عمری و بحر اجاج است که در پای تلخ  
 ظلمت داری است و قوله من البحر الاجاج از قبیل خلق الانسان من عجل  
 او من ضعف است و چون حقیقت ان همان بحر اجاج متلاطم الامواج  
 و ظلمات بعضها فوق بعض است پس گویا فرموده است خلق ظلمة

من ظلمة من باب تاكد و تشدد و ظلمانیت ان چنانکه من باب تاكد و تشدد  
 نورانیت و روحانیت نور عقلا فرموده است نور علی نور قال باقر  
 علوم الاولین و الاخرین ان الله قبل ان یخلق الخلق قال کن ماء عذبا یخلق  
 منك جنّتی و اهل طاعتی و کن ملحا اجابا یخلق منك نار و اهل معصیت  
 و چون نسبت هر ماده بسوی ضرر ملبوسه و مخلوعه ان نسبت بحر است  
 با مواج ان تعبیر از ماده نور و ظلمت به اب و در بای شهر کو ارا شود  
 نا کو ارا شده است قال الله تعالی و کان عرشه علی الماء اشاره  
 فرموده است که قوام عالم و ما سوی الله و مهیات مکانیه در قبول  
 صور وجود و خبر و شر و قرب و بعد از مبدا چون اب است در قبول  
 تشکلات مختلفه به مولت و اسانی **فیه** چنانکه بحر عقل عذبا  
 و کو ارا و زلال و صاف و خوش بو و خوش طعم است و ازان انهار  
 و جداول و سواقی منشعب و منشق شده تا بعالم خاکی ناسوت  
 ملکی آمده بهم چنین بحر جهل الخ و شور و نا کو ارا و کدر و بد بو و  
 بد طعم است در مشام و مذاق عقل و ازان انهار و جداول و سوا  
 کشیده شده تا بعالم ناسوتی و مزرع اخرت و ضیعه انسان بشی

مک

کذارده مختلط و متبرج شده و مایستوی البحران هذ عذب فرات  
 سائغ شریبه و هذاملح اجاج و انشاء الله بتفصیل تمام شرح مقام  
 میشود **ساقیه** مخفی نماید که ایجاد و خلق جهل بر وجه تطفلیت  
 و تبعیت عقل بوده است نه بالاصاله و بالذات و بالاستقلال مثل  
 نقل و در حقیقت بیک صنع دو مصنوع و بیک ایجاد دو چیز موجود  
 شده است یکی بالذات و بالاصاله دیگری بالعرض و بالتبع و این مسئله  
 نظیر جواب مقدمه است که ناشی میشود از اجاب ذی المقدمه  
 در اصول و سبقت رحمت غضب اشاره بهمین معنی است چونکه  
 عقل صورت رحمت و جهل صورت غضب است و رحمت و لطف  
 سبق ذاتی دارد بر غضب و قهر و در لفظ ثمر در این حدیث که دال  
 بر تراخی است اشعار است بهمین تطفل و تتبع و مراد از ان تراخی <sup>است</sup>  
 در رتبه نه در زمان و در بیان کیفیت این تطفل و استتباع  
 اختلاف است بعضی من باب تبعیت ظل مر ذی ظل دانسته اند  
 نظریطاً هر یاره عبارات و کلمات و اخبار که تعبیر از جهل بظل عقل  
 شده و این قواعده نیز است باینکه ظل عقل از عالم نور است و ظل



ضوء همان ضوء ضعیف است که منبجمن از ضوء است و محال آن  
 که ظل عقل جهل باشد و ظل نور ظلمت باشد و مراد از ظل عقل بودن  
 جهل صرف تابعیت و طفیلیت است مرعقل را و وجه تعبیر بظل  
 برای افاده صرف تابعیت است و ضعف وجود آن در جنب وجود  
 عقل که شجره جنبه اجتناب من فوق الاضرها لها من قرار است برای  
 تصویر عدم اعتنا و التفات بشان آنست در مقام انارده و انشا  
 و اشراق شمس حقیقت و انشاء الله بعد از این رفع شبهه غلبه  
 جهل و اهل آن در بعضی مقامات بر عقل و اهل آن خواهد شد  
 و بدان که این توجهات و تکلفات وارد است بر کسی که صادر اول  
 یکی میدانند و تعددان محال میدانند و مع هذا جهل را مخترع اول  
 میدانند مثل خدا مجدم رفع الله مقامه و اما آنکه تعدد در صادر اول  
 تجویز میکند با آنکه جهل را مخترع اول نمیدانند پس از این تکلفات و  
 توجهات مستیج و مستغنی است و تابعیت جهل مرعقل را در وجود  
 بنحو تابعیت غیر آنست در وجود مرعقل و در مشرب آن کس که یا جهل  
 ناشی و صادر و مجعول است از جهت مکانیت عقل و بعضی اخبار

اعتماد است که چهل منوحد و متجهر است از بحر امکان و مهبت یا  
از هیولای عالم اجسام و تحقیق کلام در مقام اینست که چون داعی  
و غرض را ایجاد عالم و ماسوی الله معروف شدن و تجلی فرمودن  
حضرت حق سبحانه و بروز و ظهور صفات جمال و جلال او بوده است  
فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف فرموده است و نیز  
مسلم آمده که بنای عالم و قوام عالم بر ترتب اسباب و علل و شرائط  
و روابط است در سلسله موجودات چنانکه شاهد است  
در عالم حس و شهادت که انموزج عالم غیب و ملکوت است و تمنا  
ههنا یعلم ما هنالك و معرفت تامه حق سبحانه و معرفت او جل  
شأنه حظ و بهره و حق عقل اول و روح محمدی است که مصبوع  
بصبغة الله و متخلق باخلاق الله و متصف است بصفات الله و  
فانی است فی الله بخوفنا ان یثیر در صورت منطبعه اذ ارام عاشرها  
نظرة و لم یستطعها فی لطفها اعارتها طرفا راهابه فكان البصر  
بها طرفها و مادون و ماسوای ان نور مقدس را از ان جمال مطلق  
بهره و نصیبی نیست و راه بساد و جلال ندارند که مطالعة

حسن و کمال و مشاهده لطیف و جمال ان ائمه نماينده جمال الله  
 الایهی وان زجاجة مصیغه بصیغه الله که من رانی فقد رانی  
 الحق فرموده و معرفی بالنور ائمه معرفه الله فرموده و من عرفکم  
 فقد عرف الله و من جهلکم فقد جهل الله وارد شده است <sup>ن</sup> الا  
 حصص الحق وان معرفه ذلک النور المطاق والروح الاسبغ محبوب  
 و مطلوب و مقصود حضرت حق سبحانه است که راجع میشود بمرتبه  
 خود شرح شأنه و عز سلطان و چون معرفت تامه و معرفت  
 کامله هر چیزی معرفت و شناسائی ضدان چیز منوط و مربوط <sup>است</sup>  
 و قضیه نفی الاشياء باضدادها مسلم و معروفست و فرموده  
 و خلقنا من کل شیء زوجین لعلکم تذكرون و نکته اینکه فرمود  
 زوجین و نفرموده اثنین بعد از این خواهد آمد و بیان میشود  
 که انتفاع این دو امر متباین از یکدیگر با اجتماع و ازدواج ایشان است  
 بنحو جماع و تعاون و متزاوجین و شرح این مقام اینست که معرفت  
 شدن و شناختن هر چیز عبارتست از دانستن و فهمیدن  
 و ادراک نمودن آثار و صفات و حالات و خواص آن چیز است



و محسوس شدن و فهمیدن آثار و خواص در محسوسات بدیدن  
یا شنیدن یا چشیدن یا بوئیدن یا مالیدن از چیز است و بعد  
ذلك باز حقائق آن محسوسات مخفی و کما بینگی و بلیق بکنه آثار و  
خواص آن نرسیده مگر وقتی که ضد آنهار ایداند و احساس کنند مثلاً  
چون کسی خواهد حقیقت شیرینی را بفهمد و بداند نهایت ظهور  
و بروز آن بگذاردن شکر و قند است در دهان و چشیدن و ذوق  
کردن آن و در این وقت اعصاب مفروش بر جرم لسان و جسم زبان  
منبسط و متنشط میگردد و مالکات و کواراتی احساس میکند و  
حق حقیقت آن انبساط و کنه آن کواراتی معلوم و مفهوم نمیشود  
مگر وقتی که ترشی و سرکه که ضد آن است در دهان گذارده بچشد  
و کیفیت انقباض و تنقیر و مالکات در عروق و اعصاب مفروش  
مذکوره بظهور رسد و بروز کند در این وقت حقیقت شیرینی  
و ترشی را فهمیده و ادراک کرده باشد علی هذا در عنایت شامله و  
حکمت کامله لازم شد که برای حق معرفت آن نور افند و احدی  
و عقل اکرم اولی که در حقیقت معرفت خود حضرت سبحانی است

ظلت جهل جوهری که ضد است ایجاد کند و خلق فرماید و همین  
 دقیقه میان حقائق موجودات و اعیان مخلوقات سرسری مضاد  
 انداخته و جعلنا من کل شیء زوجین فرموده تا حقائق اشیا علیها  
 هی علیها که مظاهر و مجالی صفات و اسماء حتی هستند بروز و  
 ظهور کند و معلوم و هویدا گردد و از بروز و ظهور اینها صفات  
 و اسماء الهیة متجلیه ظاهر و هویدا گردد و معرفت حضرت  
 حق جل شأنه بحد کمال علی حد امکان میسر شود و از این تحقیق  
 سرانصاف حضرت اقدس بصفات متضاده مثل لطف و قهر  
 و رضا و سخط و اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت معلوم  
 و منکشف میشود حضرت مبین الحقائق در نهج البلاغه مبهرمان  
 بمضاد نه بین الاشیا عرف ان لا ضد له و شاید لطف معانی آن  
 این باشد که چون معرفت حضرت اقدس باری جل شأنه مطلوب  
 و محبوب و بوده و حق معرفت منوط بضد معرفت و در بدیم  
 که مضاده میان اشیا و ماسوی انداخته و اعیان موجودات را  
 متضاده خلق فرموده و ما از این تضاد اشیا دانستیم که حق تعالی

خالق را ضد نیست و لو کان له ضد ممکن لما ضاد بین الاشیاء بل  
 جعل نفسه ضداً يعرف به وبحصل مطلوبه فبمضادته بین الاشیاء  
 عرف ان لا ضد له و از این تحقیق برآمد و ظاهر شد حکمت و خاصیت  
 خلق جهل بعد از نور عقل و ایجاد فرمودن بحر اجاج به تبعیت بحر غن  
 فرات و انشاء الله بعد از این محقق و مبین میگردد فواید و خواص  
 دیگر در خلق و ایجادان و من جمله تلك الفوائد والمصالح انضام  
 عمارت این عالم و انتظام عیش بنی آدم راست چنانکه محسوس و مشاهد  
 که قوام و نظام این عالم منوط و مربوطست بمواد جنبیه و جملیه و جمل  
 و سفله و نفوس شریره و قلوب قسیه و شیاطین النیر الذین ضل  
 سبیلهم فی الحیوة الدنیا و یحسبون انهم یحسنون صنعا و هم عن  
 الآخرة لغافلون و انشاء الله واضح میشود که استکمال نفوس این  
 و استحصال سعادت مؤمنین متمشی غیث شود مکر بوجود اشقیاء  
 مردودین فطر دین و ابتلاءات و امتحانات الهیه میسر نمیکرد مکر  
 بتوسط فساق و فجار ملعونین بلکه انتفاع سعداء در سعادات و  
 ترقیات و تکملات از شرارت و صدمات فجار و لطات کفار



که مظاهر و محال چهار هستند کمتر از انفعاشان و استکمال نفوس  
 از وجود مبارک انبیا و اولیا که انوار منجبه از نور عقل هستند <sup>هد</sup> بخوان  
 بود و معنی آیه شریفه هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج من  
 کل ناکلون بحماط رباً و تسخر چون حلبه ثلبسونها واضح و روشن میشود  
 انشاء الله **شط** و اما ادبار جنل و خطاب دیربان پیران امر  
 تکوینی بود که سوای طاعت و بجز انقیاد چاره نداشت و ثابتی و تعصی  
 آن را ممکن نبود یعنی هابط و نازل و دور و محروم باشد از جوار و قرب  
 و رحمت و کرامت حضرت رب الارباب و ظاهر و متجلی باشد در مظاهر  
 متفتنه و محال متشنه پس هیوط و نزول نمود در طبقه شیاطین  
 و مرده از جن و طبایع و صور عالم اجسام تا که بد حیوانی صاحب  
 جهل هیولانی پس جهل مکشوب بالملکه پس جهل متفاد پس جهل  
 بالفعل الیهما الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض  
 فیرکب جمیعاً فیجعل فی جهنم ثم قال له اقبل فلم یقبل این امر شرعی  
 تکلیفی است که قابل ثابتی و تعصی است و عدم اقبال آن بواسطه  
 تا که ظلمت و فقر بعد از رحمت است و احتیاج بغواشی انانیت

و معارف حقّه و عقائد یقینیه و ملکات حسنات و خیرات و اعمال  
 صالحات مترادف و مترکّم میشود تا عقل نور صرف متجوّه میگردد  
 و با علیّ علیه السلام بازگشت میکند و در مقعد صدق عند ملک  
 مقصد مستقر میشود و ظلمات شر و وجهالات و ادراکات کاذبه  
 و تخیلات فاسده و اعتقادات باطله و موهومات و مغالطات و  
 ملکات سیئات و قبائح مترکّم و منقائم میشود تا جوارح صرف ظلمت  
 بخت شده با سفل السافلین بجهنم نازل و متخیر میگردد اولئک هم  
 الخاسرون قال امیر المؤمنین علیه السلام انّ الايمان لبید و لمعتر بیضا فاذا عمل  
 العبد الصالحات نما و زاد حتى سیبض القلب کلّه و انّ النفاق لبید  
 نکثر سوداء فاذا انهمک الحرمات زادت حتى یسود القلب کلّه فینقطع  
 علی قلبه فذلک الختم **شط** تما بصدر الذوق السّلم و یحقیق  
 الفهم القویم انکه نفوس و نفوس عالم از اولی و آخری و دنیا و عقبی این  
 دو دریای متلاطم الامواج است و نظام و انتظام معاش و معاد  
 خلق تماما باین دو سلطان منظار و الافواج است و ظهور و بروز  
 جمال و جلال حضرت باری جلّ شأنه و تبرج و تجلّی صفات و احوال حضرت

شک

حق عز سلطانه به جعل و خلق نور و ظلمت و عقل و جهل است  
 و این خلق سرسبز با اغصان و افنان و اسعاف و الباف و اوراق و از<sup>ها</sup>  
 شجره طوبی طوبای عقل و ان شجره طوبی صلواتی دار علی ابن ابیطالب  
 هستند یا شاخها و سافها و برکها و کلها ی شجره جنبه زقوم  
 اصل الحیم طلعه کانه رؤس الشیاطین اصل و بیخ آن در خانه اشف  
 الاشفاء و شکوفه آن سران شقاوت و سرداران ضلالت متنبیان  
 و هریک از دو جوهر و دو سلطان حقیقی است و احده ذات  
 مراتب کثیره و درجات و فیه و برای هریک مظاهر و مجالی و جاری  
 و مساریست متباینه الامتخاص و الافراد متوافقه المعانی و الحقائق  
 و قوت و شدت بروز و ظهور و سلطنت و بهور هریک بحسب  
 تهیی و استعداد و قابلیت مظهر و مجری و مجلای آنست و افراد  
 متکثره آن و احاد متعدده با مخالف و شباین صور در تحت صنف  
 و نوع واحد هستند و صدق نوع بر افراد بملاحظه معنی کلی نوع  
 که مناط احکام الهی است حقیقت است نه مجاز و نوع مفوم مانحت  
 خود از افراد است و نظر صاحب نظر البتّه از غواشی و عوارض شخصه



المختصه متعالی متشامخ است و الثقات وتوجه او بکلیات و مقو<sup>لست</sup>  
 و در ترتیب احکام بر موضوعات و توصیف موصوفات باوصاف  
 نظریاتیات تعلیمیه باطلاقیه است چنانکه حکما و عرفاء ارجند <sup>اند</sup> و مقو<sup>لست</sup>  
 که آن احکام را الله سبحانه بجزی علی الحقائق الکلیه و المقامات البو<sup>عنه</sup>  
 دون خصائص الافراد و الاحاد و باین تحقیق نصیحت لوایات و اشارات  
 و رفع اختلافات عبارات و حل مشکلات فرموده اند پس صحیح و جایز<sup>است</sup>  
 که نسبت داده شود به فردی و هر شخصی و هر قومی آنچه منسوب  
 شده و صادر گشته باشد از دیگری که باشد از ان سنخ و از ان نوع  
 و از ان حقیقت و از ان طبیعت مثلا چون مکرمی و فضیلتی و کمالی  
 برای بنی یاسوی و ولی کاملی ثابت باشد داخل خواهد در ان کرامت  
 و فضیلت جمیع انبیا و اولیاء کمال که از سلسله و طبقه نورانیة عجلانی<sup>ست</sup>  
 باشد و شامل میشود و صادق می آید فضیلت هر یک مرد دیگر  
 و درباره دیگری خصوصاً در حق الاکمل فالاکمل و الامثل فالامثل که  
 بالبداهه هر کجی و انتمی دارای فضیلت کامل و ناقص است مگر آنچه  
 خاصه و مخصوصه شخصی خاص باشد و چون رذیله

و ذممه برای یکی از رؤسای کفر و ضلالت محقق باشد مشمول آن  
 خواهد بود جمیع سلسله جهل و طبقة سجنیه ظلماتیه خصوصاً  
 الارذل فالارذل والاجهال فالاجهال فهو هو بوجه و غیره بوجه  
 و از این تحقیق بر صدق فرموده علی علی کما نادى ادم انا نوح انا  
 موسى انا عيسى انا محمد و نوحان واضح میشود و از بنی اعظم مروست  
 که من اراد ان ينظر الى دم و شيت فلينظر الى علي بن ابي طالب و سید  
 ما را که در حق رئیس ضلالت و کفر بگوئیم اینست بلیس اینست عو  
 یا جهمان بان یا نمرود یا فرعون یا فارون یا هامان و در حق  
 مرؤسین ضلالت بگوئیم اینست فلان اینست فلان اینست  
 فلان چنانکه درباره دریا گفته شود که اینست خلیج اینست شط  
 اینست هر اینست جدول اینست بنوع اینست چاه اینست  
 غدیر اینست نژ و نمد یا بالعکس شاخ کل هر جا که هر و بد کلست  
 دیده خواهیم که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر یک  
 کردید که حشر حیوان شاه را پس بدیدی کا و خراش را و انکه  
 مثل علی علی فرموده انا فلان و انا فلان و رئیس کفر گفته انا فلان

وفلان ویکویند من بلب عدم شعور و عدم ادراک و جهل بحقیقت  
 خود و ذانیت خودشان است و بجهت و فور غرور و خود بینی  
 و خود نمائی و خود پسندی و گفتن نحن اولیاء الله من دون  
 الناس است باجملة الکفر مله واحده و الايمان نور فارد و المؤمنون  
 يد واحده و یابن سبب نسبت خدا جل شأنه به بنی اسرائیل <sup>دین</sup> <sup>جو</sup>  
 در زمان خاتم النبیین افعال و اقوال صادره از اسلاف و اباء ایشان  
 که در زمان سلف بودند مثل قتل نبیین بغير حق و نجات از غرق <sup>نیل</sup> در  
 و سقی از حجر موسی و قد مضی الخبر عن الباقر لوان الایة اذا نزلت فی  
 قوم ثم مات اولئک القوم ما انت الایة لما بقی من القران شیء ولكن  
 القران مجری اوله علی اخره ما دامت السموات و الارض و لکل قوم آیه  
 یتلونها هم منها من خیر او شر و نه در خبر است که حضرت بقیة الله ناموس  
 در صاحب عصر عجل الله فرجه بعد از ظهور میکشد از اهل ارض  
 ما شاء الله بطلب خون جد بزرگوارش سید الشهداء ارواح العتاهلین  
 فداء یا انکد عالم عیالها بهای بند نعلان بزرگوار نمیشود و نه در  
 خبر است من رضی بفعل قوم فهو منهم و نه فرموده اند الراد علی



العلماء الناظرین فی حلالنا و حرامنا العارفین باحکامنا کالرّاد علینا  
 والرّاد علینا کالرّاد علی الله و واضح تر از این بعد از این بیان میشود انشاء  
 الله الحاصل شخص خیر بصیر چون بنظر دقیق نظر کند عالم را انسان  
 واحد و شخص فارذ خواهد دید و روح اعظم و عقل اول را  
 روح و نفس را بدن میداند و اجزاء عالم را مشاعر و آلات و قوی  
 و ادوات و اعضا و جوارح را می بیند و تمام را مظاهر و مجالی را  
 روح تصویر میکند چنانکه روح انسان در مشاعر و آلات بدن ظهور  
 و بروز و ظهور کرده است فی کلّ بحسبه و لیافته و استعداده و  
 قابلیت و باین سبب چون بر مشعر و قوه و الی و عضوی مد  
 و لطفه وارد آید روح بجزع و فرغ می آید فریاد و اعینی و اسمعی و ابدی  
 و ارجلی و اراسی و واصل می نمایند و آن روح متالم و متاذی میشود  
 بتالم و تاذی آن عضو و در صدد اصلاح و علاج آن صدمه و  
 ازار است و اما عضو مصدوم چون احاطه ندارد و بسوای خود  
 راه ندارد نهایت حال آن اینست که و انفسی گوید و اینست  
 ستر اینکه در قیمه و احاطه احوال آن بمشورین سید عالم و در

اعظم اقدم و اتمی کوپان و شفاعت و عفو و مغفرت خواهان<sup>کنند</sup>  
و تمام خلق حتی الانبیاء و المرسلین و انفسی زنان هستند و در عالم  
حسن ظاهری ملاحظه فرمایند چون صورت واحد در مرئی متعدد  
متماز به منطبق شود هر اینه بقدر صفا و صفات و مجال و وسعت  
و قابلیت خود حکایت آن صورت را نماید و چون شخص نظری بصورت  
اندازد متعدد و متکثر و مختلف الکم و الهیته ببیند و چون نظر  
بعاکس و ذی الصوره انداخت و ملتفت و متوجه بمبدء و اصل  
شد و حده ببیند و کثرات ملغی شود و بداند که باهم عکس و  
نقش مخالف که در اوست یکفرغ رخ ساقی است که در مجا  
افتاد شط<sup>ط</sup> چون سخن با اینجا رسید و زمام کلام از دست  
افتاد خوب است قدری زاسرار بگشاید و پردماز روی<sup>کار دارد</sup>  
که خواجه حافظ گفته ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا کوپا  
سبیل غم و خانه زینبار ببر اصل تحقیق حقیقت واحد و تصور  
تطور امر واحد بصور و اطوار و رقائض مختلفه متکثر مستبعد  
و متکثر نیست نه عبارت که عبارت از خضوع است و حقیقت<sup>ان</sup>

ک

خشوعت و انقیاد و طوع و تسلیم و طوق بندگی بکردن انداختن  
 و این معنی است واحد و برای آن قوالب و صور و مظاهر متعدده است  
 گاهی بصورت صلوة گاهی بصورت زکوة گاهی بطوریج گاهی بصورت  
 گاهی بکشتن گاهی بدادن و بگرفتن و خندیدن و کرکشتن <sup>مان</sup> <sup>غیر ذلک</sup>  
 از وجوه و شقوق و صرف متفتنه متشبهه بر حسب اختلاف از  
 وادوار و اشخاص و احوال متصور و متصور و متحقق میشود و اکساب  
 و تکسب و طلب معاش بمقتضای مخالفة بروز میکند و ظهور <sup>بد</sup> <sup>منها</sup>  
 از اقسام زراعات و انحاء تجارتات و انواع صناعات و در عالم تلفظ  
 و تکلم ملاحظه کن تمام کلمات و عبارات و اقوال و سلف و خلف باختلاف  
 لغات و السنه و اصطلاحات من زمن ادم الى يوم القيمة تماما ناشی  
 و حاصل میشود از حروف فحی که متشأن و متکون است از نفس ال<sup>ن</sup>  
 کما بکمال بساطت چون بمقاطع و مخارج حروف بگذرد و باوضاع  
 مخالفة از حلق خارج شود از آن حروف متکون شود و از حروف کلمات  
 و از کلمات کلامات و از کلامات منشورات متحقق میشود و بر آنها  
 آثار و احکام غیر مناهیه مترتب میگردد و منشأ کل یک نفس <sup>ست</sup> <sup>سبب</sup>



ولطیف قرا این ملاحظه فرمایید چگونه از نقطه واحد بسط  
 حروف مقطعات و مرکبات که مدار جمیع کتب سماویه و اثار غیر  
 متناهی است ناشی و صادر میشود و اینچنین حروف منقسم است نزد  
 ارباب طلسمات و جفیات و اعداد بمنقوطه که انهارا ناطق گویند  
 و غیر منقوطه که انهارا صامت گویند و به مفرد و مثانی و مثالی  
 باعتبار شریک داشتن و نداشتن و شریک متعدد بودن و نبودن  
 مثل دال و ذال و راء و زاء و عین و عین و سین و شین و مثالی و  
 تا و ثا و جیم و حاء و غاء و مثل الف و نون و لام و میم و کاف و نحو  
 تمام الاشار که غیره فی الصورة و بیشتر که مفرد و محکم و غیر مفرد  
 متشابه گویند و گاه باشد که صاحب نقطه واحد را مفرد و  
 دو نقطه را مثانی و سه نقطه را ثالث نامند و به ملفوظی و ان  
 حرفی است که تلفظ با اسم آن به حرف میشود و اول آن غیر آخر آن  
 مثل الف و جیم و اینچه اول و آخر آن یکی است آن را سر و بر خوانند  
 مثل میم و نون و واو و مرکب از سه حرف نمواست و این نوع را حرف  
 مستدیر نیز گویند و بمیل بوی و ان حرفیست که تلفظ در اسم آن

بد و حرف میشود مثل با و تا و انرا حروف علیّه نیز گویند و پاره را  
 مفاصله نامند و ان حروفست که با بعد خود متصل نمیشود مثل  
 الف و دال و ذال و مواصله برخلاف اینست و قسمی را مدغم <sup>گویند</sup>  
 و ان است که حرف تعریف در ان مدغم میشود و مقابل <sup>است</sup> این ظاهره  
 و هریک چهارده حرفند و بعضی را کامل و ان است که زبر <sup>بنده</sup>  
 ان متساوی باشند و ان سین است که حرف انسان کامل گویند  
 و گفته شده <sup>سین</sup> انسان چونکه چیز از میان اول و آخر ماند غیر  
 ان و صنفی را نورانی نامند و ان فواخ سور معینه قرآنی است  
 بحذف مکررات و مرکباتها صراط علی حق منک است و مقابل  
 ان حرف ظلماتی است و این مجموع بیست و هشت حرفست بعد  
 منازل قمر در منطقه البروج و بیچاره ترکیب شهوی مرکب میشود  
 اجمدی و ابثنی و آهطی و آیفی و او انزال برادر و اد ریس و نوح  
 و موسی و عیسی شده و برای ان معانی و خواص و اسرار غریبه ذکر  
 شده است و در مناط الغز عرب و عری است و سیم مجعول از  
 حکای فرس و فارسی است و هریک کلمه را از هفت حرف مرکب <sup>اند</sup>

بجهت جمله بترتیب عناصر رابعه و حروف هر کلمه را منسوب به تنک  
 دانسته اند پس حروف ناریه بترکیب اَهْطَفَشْد و هَوَانُوْصَفَر  
 و مائیه جز کس قُط و اَرْضِیْه و ح لَع رِخ غ منسوب دانند حسب  
 قرائه حروف ذل را بفتح و ثانی را بضم و ثالث بکسر و رابع را بجر خوانند  
 و ترکیب چهارم از مواضعات اهل یونانست و بهر کلمه جمع کرده اند <sup>تب</sup> آنرا  
 اعداد را از احاد و عشرات و مئات و الوف مثلاً ایفغ کنا به از واحد  
 و عشر و مائیه و الف است و رقم هر چهار یکی است هکذا آ و بکر  
 دو و بیست و دو بیت است و رقم آنها هکذا م و ج ل ش سه و  
 و سبصد است هکذا ن الی اخره **ساقیه** الف در تمام حروف  
 هجی در کار است و مقوم هر حرفست و بمنزله ماده ان حرفست با  
 بی واسطه مثل یا نادال یا بواسطه مثل جیم و سین چون قوام آنها  
 بر باء است و قوام با الف است و باین سبب از اقطب حروف میگوید  
 و آن حرف شریف را حرف ذات اقدس دانند و بینه ان که مظهر اسمیت  
 است مطابق اسم مبارک علی است بلکه زبان که همزه ملفوظه <sup>ست</sup>  
 نیز مطابق اسم مبارک است و همزه ملفوظه همان الف است <sup>نمیشود</sup> دیده

بج



که ستمی هر حرفی عین آن در اوّل اسم آن حرف واقع میشود و الف  
 مصدر بی مزه است پس هزه الف است و عدد آن نیز صد و ده است  
 هاشش مهم نور زاهشت و هاشش مجموع صد و ده و هفتاد و یک  
 از بیته الف علی با بطلب و ازهی و دو لام جو محمد رانام و مرایش  
 کلمه مبارکه الله است و هی اسم فارسی هاء و عدد آن پانزده است  
 پس ظاهر الف علی باطن الف علی و الف مقوم حروف و حروف  
 مقوم کلمات و کلمات مقوم آیات و آیات مقوم سور و سور مقوم  
 کتاب تدوینی و هکذا الامر فی کتاب النکوبنی بالجدر الصائب  
 و النظر الثاقب و باین نکته اسم مبارک معانی عدد الاله الا هو است  
 و مطابق با کافی است و موافق با وافی است **شط** اینکه الف را  
 حرف ذات راسته اند بجهت اینکه الف کثیر و انبساط نقطه  
 بسطه است و نقطه ملکوت و غیب الف است و الف مظهر  
 وحدت صفت ساریه در جمیع اعداد غیر مثنا هیه است و باین معنی  
 در صحیفه مکرمه سجاده و ارد است لك يا الهی وحدانیه العدد و  
 برای فقره شریفه معانی دیگر آورده اند منها ان لك من جنس العدد

صفة الوحدة وهو كونك لا شريك لك ومنها اذا عدت الموجودات  
 كنت انت المفرد بالوحدة نيتهم بينها ومنها ان لك وحدانية العدد  
 بالخلق والابحاط فان الوحدة العددية من صنع وفرض جوده و  
 منها ان المراد في التعدد والتكثر والاختلاف عن الذات والصفات  
 على الاطلاق فلا منافاه بين هذه الفقرم الشريفة وقول امير المؤمنين  
 في خطبة الواحد بلاناً وبل عدد وواحد لا بعد وقوله في جواب<sup>٢</sup> اعراض  
 قام اليه يوم الحجل فقال يا امير المؤمنين انقول ان الله واحد ان الواحد  
 على اربعة اقسام وجهان لا يجوز ان على الله عز وجل وجهان  
 ثابتان اما اللذان لا يجوز ان نقول القائل هو واحد يقصد به بالاعلى  
 او يرد به فرد من الناس واما اللذان يثبتان فنقول هو واحد ليس له  
 من الاشياء شبهة او هو احدى المعنى لا ينقسم في وجود ولا عقل ولا  
 وهم وقا نقل عن فتا غور الحكيم الذي كان في زمن سليمان النبي<sup>عليه</sup>  
 وكان يأخذ العلم من معدن الحكمة ومهبط الوحي ان الباري تعالى  
 واحد لا كالاحاد ولا يدخل في العدد ولا يدرك من جهة العقل ولا  
 من جهة النفس فلا الفكر العقل يدركه ولا المنطق النفس يصفه فهو

فوق الصفات الروحانية غير مدرك من مخوضاته وانما يدرك باناره  
 وصناعاته وافعاله وكل عالم من العوالم يدرك بقدر الاثار التي تظهر  
 فيه صفته وبصفه بذلك لقدر الذي خصه من صنعه وكفته  
 كمنون نقطة بسطة كناية از نور است وقاف ان قدر است وطه  
 اسم محمد است چون طاء اشاره بطاهر است وها اشاره بهارے  
 وطه بعد چهارده است بعد سادات خلق وتمام نور واحد  
 وبعبارت دیگر طاء ادم است چون نه در جمع طبیعی که از بابان  
 جمشود چهل و پنج میشود وها حواء است چون در رقم مفصل  
 پنج و یک را این چنین ۵۱ نویسند و در صورت پانزده است عدد  
 حوا و بابن جهت است که در مثلث ادم هر ضلعی پانزده است و حوا  
 خلق من ضلع ادم و حوا و من تولد فیها رقائق محمدیه هستند  
 و بابن معنی وارداست پنجم و می است از حضرت سر الله الاعظم  
 که فرمودند العلم نقطة کثر الجاهلون یعنی ان العلم نور القدره  
 المحمدیه الساری فی الكل وکل شیء احصیناه فی امام مبین فی کسر  
 باء و احرف عقل اول دانند بمناسبت انکه باء اول بابی الالف است



که حرف داشت و اول حروف ملفوظه در عالم ظهور قرار نیست  
و عدد آن که روح است دو است و در عقل و جهت است  
اول ما نشأ من الواحد است و اول عدد است نزد بعضی که واحد را  
عدد نمیدانند و تمیز و ظهور یا بنقطه است و کلمه معروفه از حضرت  
ولی الله علیه صلوات الله که فرموده ظهرها الموجودات عن باء  
بسم الله و انا النقطة التي تحت الباء و در روایت دیگر جمیع ما فی  
القرآن فی باء بسم الله و انا النقطة تحت الباء را اشاره باین معنی دانستند  
و بهین معنی عرفا گفته اند بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العباد  
من المعبود و گویند اشعار عارف یزدی همین را اراده کرده و گفته است  
ای امیر عربی کاینکه عیب نمائی بر سرفراز سلطان ازل ظل  
همائی در پس پرده نهان بودی و قومی بضلالت حرمت ذات  
تو شناخته گفتند خدائی پس چگویند ندانم که از آن طلعت نبیا  
پرده برداری و آنگونه که هستی بنمائی چه مراد از سلطان ازل  
حق است مجتذبه است که مظهر و مجلای آن حضرت مالک الملک  
و الملکوت است و سلطنت و ازلیت او با الاضافه و الاعتبار است

و چون بروز و ظهور این سلطنت محمدیه در جمیع ممالک محروسه  
 و عوالم کلبه محسوسه و غیر محسوسه بقوت ولایت ولویه و همبخت  
 علویه منوط و مربوط شده تشبیه کرده است بطلّهای که منشأ  
 ظهور سلطنت سلطانیت وهای مرغبت بهمبخت و برکت معروف  
 و چون سایه بر سر کسی اندازد علامت سلطنت آنکس است و انداز  
 سلطنت دارد و روزگار خوراک از آنمکس و ربک بیابان قرار داد  
 و بمکس شکر و عسل خورانیده و مضمون شعر آخر ماخوذ از قول  
 ابن ابی الحدید است که گفته است تَقَبَّلْتَ افعال البریة التي  
 عذرت بها من شك انك مربوط نعم تجلي له ربه فاشق وطأ  
 فتلأ الا والقى في هوبته مثاله فاطهر عنه فضاله روغنی کوشد فدا  
 کل به کل خواه روغن بوی کن خواهی توکل و از اینجافرمود بعماریا  
 که باسمی تکونت الکائنات و باسمی دعی سائر الانبياء و صادر میشد  
 از ان نور الهی مثل ماروی انه مرفی طریق فسايره خبیری مرفی  
 بواد قد سال فرکب الخبیری منظره و عبر علی الماء ثم نادى الیه یا  
 هذا لوعرفت ما عرفت بحزب کما جرت فقال له مکانک ثم ارمی

بيده الى الماء فجهد ومزالبه فاكب الخنبرتي على قدميه وقال له يا فتى  
 ما قلت حتى حولك الماء حجر فقال فاذلت انت حتى عبرت على الماء فقال  
 انا دعوت الله بالاسم الاعظم فقال وما هو قال سئلت باسم وصي  
 محمد فقال انا وصي محمد فقال الخنبرتي انه الحق ثم اسلم وعن عمار انه  
 قال اثبت مولاي يوم افري في وجهي كابة فقال ما بك فقلت  
 انا مطالب به فاشار الى حجر ملقى وقال خذ هذا فافض منه دينك فقلت  
 انه حجر فقال ادع الله في بحوله لك ذهباً فدعوت فصارت حجر ذهبياً  
 فقال خذ منه حاجتك فقلت فكيف لي بلين فقال لي يا ضعيف  
 البقين ادع الله في حجتى بلين فان باسمي الان الله الحديد لداود  
 فدعوت باسمه فلان فاخذت منه حاجتى ثم قال ادع الله باسمي  
 حتى يصير اقبه حجراً كما كان وروى في المجلى عن المقداد بن اسود  
 ان علياً كان يوم الاحزاب واقفاً على شفير الخندق وقد قتل عمرو  
 تطفعت الاحزاب واقتر فوا سبعة عشر فرقة واتى كل فرقة في  
 عقبها علياً بحصدهم وهو في موضعه لم يتبع احداً منهم وقد كان  
 من كريم اخلافه انه لا يتبع من هزماً وعن جابر قال شهدت البصر مع



امیر المؤمنین و القوم قد جمعوا مع المرأة سبعين ألفاً فماریت مهنياً  
 الا وهو يقول هزمني على ولا مجروحاً الا وهو يقول جرحني على ولا من  
 يجوز بنفسه الا وهو يقول فتلني على ولا كنت في الميمنة الا وسمعت  
 صوت علي ولا في الميسرة الا وسمعت صوت علي ولقد مرت بطلحة  
 وهو يجوز بنفسه وفي صدره نبلة فقلت له من رمالك بهذه النبلة  
 فقال علي بن ابي طالب فقلت يا حرب بلقيس ويا جند بلقيس  
 علياً لم يرم بالنبل وما بيده الا السيف فقال يا جابر اما تنظر كيف  
 يصعد في الهواة تارة وينزل في الارض اخرى وياتي من قبل المشرق  
 مرة ومن قبل المغرب اخرى وجعل المشارق والمغارب بين يديه  
 شياً واحداً فلا يميز فارس الاطمنه ولا يلقى احد الا قتله او ضربه  
 او اكبه على وجهه او قال مت يا عدو الله فموت وكتب علماء معقو  
 ل ومنقول از اسرار و عجائب اثار آل محمد مشحونست و ذكر استقدر  
 در اين محل براي انموزج و نمونه كافي است و العجب كل العجب انك  
 تصديق دارند كه ملائك خدام آل محمد هستند و چون بشنوند  
 صد و مثل اين افعال از ملائك تصديق مینمایند و چون بشنوند

بروز مثل انرا از ان اخيار ابرار انكار و تكذيب مينمايند و لمريم  
 ميگويند و گويانند انند كه اجساد بشرية ناسوتية ملكية ایشان  
 بسبب شدت و قوت روحانيت و نورانيت ایشان مانع اخلاص  
 و حاجب از ظهور افعال ربوبيت و اثار الوهيت نميشود و چنانكه  
 احاطة علم ایشان بماكن و ماكنون مسلمين دارند بابتی احاطة  
 قدرت ایشان از انواع تصرفات نيز مسلمين دارند و انشاء الله بعد  
 از اين بيان اوفى و ابط در اين باب شايد بشود و بتصديق نزديك  
 كرد **ساقیه** مادام كه انسان در جاه طبعيت محسوس و ابدان  
 عالم محسوس مألوف و مأنوس است و از عالم نور و نشاء عقل محرم و محجوب  
 از معرفت الهية كه مندرج است در معرفت محمدية بحقيقت نورانيت  
 كه معرفتي بالنورانية معرفت الله فرموده است بى بهره و بى نصيب است  
 و چشم بصيرت از مشاهده ملكوت و حقائق اشياء بسته است و او  
 نمى بيند مكر فوالب محسوسه و هياكل ظاهره چون ندارد مكر باصبر  
 جليلة الله در صدر الحكماء فى قولهم فى القرآن المجد مخن و امثالنا لا  
 شاهد من القرآن الاسوار المحروف لكوننا فى عالم الظلمة و التوادران

فكح

المدرك والمدرك دائما من جنس فالبصر لا يدرك إلا الألوان والمحتر لا  
 ينال إلا المحسوس والخيال لا ينصوّر إلا المنجّلات والعقل لا يعرف إلا  
 المعقولات وكذلك النور لا يدرك لاحدا لا بالنور ومن لم يجعل الله  
 له نورا فما له من نور فحق بسواد هذا العين لا تشاهد الأسوار القران  
 فاذا خرجنا من هذا السواد والوجود المجازي والقرينة الظالم اهلها  
 مهاجرا الى الله ورسوله وادركنا الموت عن هذه التشاؤ الصوتية  
 المحسنة والخيالية والوهمية ما راينا بعد ذلك من القران سوار اصلا  
 الا البياض الصّرف والنور المحض وهذا القران انزل من الرحمن الى الخلق  
 بالاف حجاب وتكسى بكسوة الالفاظ ولغات الانسان لاجل تفهيم  
 ضعفاء العقول خفافيش الابصار وتأنيسهم به كما تكسى نور الشمس  
 بكسوة الظلمة لانتفاع الخفافيش ولبس لباس البهائم لانتفاع الامم  
 ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا وهذا غاية الرحمة من الله وشفقته  
 على خلقه والاف التراب ورتب الارباب ولو نزل هذا القران على كائن  
 من العظماء والشان الى العرش لذاب العرش واضمحل ولو انزلنا هذا  
 القران على جبل لرأيته خاشعا متصدعا من خشية الله وتلك الامثا<sup>ل</sup>



نضربها للناس لعلمهم يتفكرون ثم لا ينفخون على ذي الحجى ان تولى ابي طه  
وابى جهل عن فهم القرآن وكونهم عن السمع لمعزولين مع عربيتهم  
وقرايتهم الجسمانية ليس لانهم عن الصرف والنحو والفصاحة ولا  
لانهم عن اسلوب البلاغة وعدوهم عن قوانين العبارة ولا  
لاجال القلم في ذانهم والعنى في عيونهم وفقد القلب عن صدورهم  
ولكن العناية ما سبقت طبعهم بحسنى والله ان ابصار الجاحدين لا نور  
الحق في عيونهم وان اسماعهم في ذانهم وان قلوبهم في صدورهم  
ثم والله انهم صم بكمى فيملا يعقلون فانها لا نغى لا بصار ولكن  
نعى القلوب التى فى الصدور فلا اهل القرآن خاصة اعين ببحر  
بها ولهم اذان يسمعون بها ولهم قلوب يعقلون بها وما يذكر  
الا اولو الالباب دون غيرهم من اهل الدنيا هم عى القلوب عن  
مشاهدة الانوار صم العقول عن استماع ذكر الله فمال هؤلاء القوم  
لا يكادون يفقهون حديثا انتهى ملفقا ملخصا اى مهتاي فوض  
الطية باشرقا نوار قدسية بانصاف حكم كن هرگاه مثل صدر الحكماء كه  
از قوه معرفت بصبر له العرفاء درباره قران مجيد كه كلام صامت حضرت

رتبه میداست این حکم کند سایر خلق در باره ولی الله الفائق کلام الله  
 الناطق و لسان الله الصادق المعبر عن الحقائق چه باید بگویند با  
 اینکه قرآن بالغه قوم و نسخ کلام عربیست و آن بزرگوار محققاً هیچ مبتدا  
 و مشابهت با نوع انسان و طبقه بشر ندارد مگر در شکل و صورت  
 و هیئت و تفاوت درجه او با درجه انسان تفاوت حیوان <sup>است</sup> با آن  
 با انسان ناطق و از سبب دشواری هزار عالم نازل کرده تا با این  
 لباس ملقب و با این کسوه مکنی شده است رحمه للعالمین <sup>مسلم</sup> لبلاک  
 و بلا مسوه و بیاشرهم و بیاشروه و یؤانسهم و یؤانسوه چنانکه اثر  
 محسوس را بهفتاداب خاموش ساختند و از هفتاد درجه نازلش  
 کردند تا با اینجا رسید برای انتفاع خلق **ش** <sup>ط</sup> اعلم شرح الله  
 بنور العرفان اینکه برای عقل اول اعظم و جوهر مقدس اقدس و  
 جهت و دروست یک جهت و بکرومواجه حق است و هدایت  
 بحال ابداع و منشی خود است و با آن جهت استفاضه فیوضات غیر  
 مناهیه از مبدا فیض و حضرت فیاض علی الاطلاق میکند و یک  
 جهت و بکرومواجه خلق است و با آن جهت افاضه فیوضات کثیره

میکند بر مادیون و ماتحت خود علی کل با یلیق بهر دستعدله من عالم  
 الارواح والاشباح وعالم المجرّات و مادیات و هر فرد از افراد عالم  
 ماسو الله بر حسب قوه و استعداد خود از ان نور مشرق و ضوء  
 منیر مستفیض و مستفید میشود کما یقبل هواء لبث الی زوایاه  
 نور السراج علی قدر استعداد و قدر قریبه و بعد از آن که نور  
 یشتد ضوئه و قبوله و ان جهت باطنیه نقیله استفاضیه را  
 و لا یث مصلحه کویند و ان جهت ظاهریه نقیله افاضیه را نبوت  
 مطلقه خوانند و اقرب موجودات بسوی ان نور مجرّد و احوّ موجودات  
 و اسبق مجعولات در قبول نور و ضوء فواید و کمالات و منافع فائضه  
 از ان نور مقدّس روح و نور حضرت ولی الله علی ابن ابیطالب است  
 و در مقام اوّل که مقام جمیع ملکوت و سر عیب و حجاب اعظم است  
 و در ان مقام کلا نبی و کلا ولی و در ان مقام فرموده انا و علی نور واحد  
 و خلق الله روحی و روح علی بن ابیطالب قبل ان یخلق الخلق بالفی  
 عام و در مقام ثانی که مقام فرق و شهود است فرموده انا مدینه العلم  
 و علی بابها و اول ما خلق الله نوری ثم فرق منه نور علی فلم یزل یتردد



فی النور حتی وصلنا الی حجاب العظم فی ثمانین الف سنه ثم خلق  
 خلایق من نورنا و حضرت حق اول جل شأنه بلطف عیم خود باین روح  
 اعظم عطا فرموده ولایت و نبوت و رسالت را پس هر ولایت و  
 ریاست و نبوت و رسالت که در عالم تصور شود اصل آن و مرجع  
 آن و مأخذ آن روح اعظم است و در این مقام فرموده آدم و من ین  
 تحت لوائی و کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و انا اول الانبیاء خلقا  
 و اخرهم بعثنا و نحن السابقون الاخرون و آن روح اعظم بذکر وجود  
 در بدایت و ثمره وجود است در نهایت و نبوت و رسالت و ولایت  
 سایر انبیا و اولیا مقید و محدود است پس چون نبوت و ولایت و  
 خلافت و امامت را بوجه اطلاق و وسعه دائره و احاطه نامہ گرفتن  
 شود و ملاحظه شود حقیقتی است واحد و الفاظ مذکوره مترادف  
 بر معنی واحد و چون این معانی بوجه تنقید و خصوصیت شخصیته  
 منظور شود و مأخوذ گردد بنحویکه ملاحظه در کمال و سلطنت شخصی  
 حصول آن کمال و آن سلطنت بواسطه قریب از مبدء و مشکوة نبوت  
 و اخذ کمال آن نفسانیه و علوم حقیقیه از نبوت و رسالت عامه

ميشود ولايت ونبوت خاصه مقيده ونسبت بينهما عموم وخصوص  
 مطلق ميشود اصدق كل نبي ولي ولا عكس فان مرتبة النبوة اقوى من  
 مرتبة الولاية الخاصة لان هذه الولاية الخاصة مبدئها النبوة فان  
 بلوغ الولي الخاص مرتبة الولاية انما هو بسبب الغبط عليه من ولاية  
 النبوة الخاصة بحال متابعتة وقوة سلوكه مسلكه ووطبه موطنه  
 حتى صار متكلاً بكمالاته فيقوم مقامه في الولاية والخلافة فهو مفيد  
 من مشكوة النبوة مستفيض للكمال الاعلى والنور الاسنى بسبب مقابلة  
 نفسه لنفسه وشدة اتصالها بها وحسن صقالها فنطبع فيها جميع  
 المنقشنة المنقشة فيها من عالم الغيب ويا بن تحقيق محقق شدك نسبت  
 ولي به نبي نسبت قرأت لشمس خيا نكه فرموده والشمس وضحاها والقمر اذا  
 تلتها وان نسبت نفس است بعقل ودر اين مقام حضرت ولي الله الاعظم انا  
 عبد من عبد محمد فرموده است ومعلوم شدك ولايت مطلقه كمقا  
 جمع وشرعيت از نبوت مطلقه جليل قروبالاثر وشريف تراست  
 لان الولاية مبدء النبوة والنبي لا يكون نبياً حتى يكون ولياً وبوجهي  
 ديكر مقام ولايت مطلقه مقام وحد والنفات تارة مبدء است وانما

لا يعني فيه ملك مقربا ست وبوجهي بكر ولاية مطلقة لكل جهة  
 واوسع مجالا وابسط حقيقة است تكونها كالجنس الداخل تحتها سائر  
 الولايات الجامعة لا صنف الكمال لدخول النبوة تحتها من حيث انها  
 ولاية خاصة مقيدة بكونها ولاية النبوة وچون ولاية خاصة بالبنك  
 تابع بنوت است وشخص الى جميع مقامات وكمالات ودرجات متفينة  
 ومستفيدة از بنی است متصل است بولاية مطلقة ودر مقام جمعيت  
 وجمليت وباطت بانوت متحد است وافراق در عالم تفصيل وهيئة  
 انبساطية است فرموده اند نحن ورسول الله سواء الا في النبوة وانا  
 محمد واولسطان محمد واخرنا محمد وكلنا محمد وفرموده انا وعلی نور واحد  
 ووارد است لافرف بينهم وبين خالقهم الا ان رتقهم وفتحهم بيد  
 خالقهم وبهم فتح الله وبهم يختم الى غير ذلك مما يدل صريحا وتلوخا  
 على ان محمد وعليا متحدا في الباطن والحقيقة والنشأة النورية  
 والروحانية قال في الكلمات المكونة النبوة المطلقة هو النبوة الحقيقية  
 الحاصلة في الارل الباقي الى الابد وهو اطلاع النبي المخصوص بها على  
 استعداد جميع الموجودات بحسب وانما ومهيئاتها واعطاء كل ذي



حَقُّهُ الَّذِي يَطْلُبُهُ بِلِسَانِ اسْتِعْدَادِهِ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ الْإِنْبَاءُ الَّذِي وَ  
 التَّعْلِيمُ الْحَقِيقِيُّ الْمُسْتَمْنِي بِالرَّبُوبِيَّةِ الْعَظِيمِ وَالسُّلْطَانَةِ الْكَبِيرِ وَصَاحِبُ هَذَا  
 الْمَقَامِ هُوَ الْخَلِيفَةُ الْأَعْظَمُ وَقُطْبُ الْأَفْطَابِ وَبَاطِنُ هَذِهِ النَّبُوءَةِ هِيَ  
 الْوَلَايَةُ الْمَطْلُفَةُ وَهِيَ عِبَارَةٌ عَنْ حُصُولِ مَجْمُوعِ هَذِهِ الْكَمَالَاتِ بِحَسَبِ  
 الْبَاطِنِ فِي الْأَنْزِلِ وَبِقَائِمِهَا إِلَى الْأَبَدِ وَيَرْجِعُ إِلَى فِتْنَةِ الْعَبْدِ فِي الْحَقِّ  
 وَبِقَائِمِهِ وَالنَّبُوءَةُ الْمُقَيَّدَةُ هِيَ الْأَخْبَارُ عَنْ الْحَقَائِقِ الْإِلَهِيَّةِ أَيْ مَعْرِفَةِ  
 ذَاتِ الْحَقِّ وَاسْمَائِهِ وَصِفَاتِهِ وَأَحْكَامِهِ فَإِنْ ضَمَّ مَعَهُ تَبْلِيغُ الْأَحْكَامِ  
 النَّادِيَّةِ بِالْأَخْلَاقِ وَالْقِيَامِ بِالسِّيَاسَةِ فَهِيَ النَّبُوءَةُ الشَّرْعِيَّةُ وَ  
 يَخْتَصُّ بِالرِّسَالَةِ وَقَرَّ عَلَيْهَا الْوَلَايَةُ الْمُقَيَّدَةُ فَكُلٌّ مِنْهُمَا مِنْ حَيْثُ هِيَ  
 صِفَةُ الْإِلَهِيَّةِ مَطْلُفَةٌ وَمِنْ حَيْثُ اسْتِنَادُهَا إِلَى الْإِنْبَاءِ وَالْأُولِيَاءِ  
 مُقَيَّدَةٌ وَالْمُقَيَّدُ مَقْهُومٌ بِالْمَطْلُوقِ وَالْمَطْلُوقُ ظَاهِرٌ فِي الْمُقَيَّدِ فَنَبُوءَةُ الْإِنْبَاءِ  
 كُلُّهَا خَزَائِنُ النَّبُوءَةِ الْمَطْلُفَةِ وَكَذَلِكَ وََلَايَةُ الْأُولِيَاءِ خَزَائِنُ الْوَلَايَةِ  
 الْمَطْلُفَةِ وَالنَّبُوءَةُ الْمُقَيَّدَةُ تُمَهِّدُ أَصْلَهَا بِإِدْمَارِ نَزْلِ نَمُو وَتَكْمُلُ حَتَّى يَبْلُغَ  
 كَمَالُهَا إِلَى نَبِيِّهَا وَكَذَلِكَ الْوَلَايَةُ الْمُقَيَّدَةُ أَنْتَ دَرَجَتُهَا إِلَى الْكَمَالِ حَتَّى يَبْلُغَ  
 غَايَتُهَا إِلَى الْمَهْدِ الْمَوْعُودِ وَظُهُورِ الَّذِي هُوَ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ فِي هَذَا

العصر ثم انه قد يقال النبوة وضع الادب لنا موسية الالهية والولاية  
 كشف الحقائق الالهية وكانت صلوات الله عليه حين سئل عن الحقيقة  
 اشار الى هذا المعنى بقوله مالي والحقيقة ولما سئل كهل بن زياد صاحب  
 من حضرة سر الله عنه عن الحقيقة قال مالك والحقيقة وقد شربنا الخمر  
 بوجه وجهه على حدة وقد بقى ايضا النبوة وضع الحجاب والولاية رفع الحجاب  
 وبالحكمة الفهماء العظام ثقل الله الارض بوجودهم كما ثبتها بعلمهم مطا  
 علم النبي بانه نبي ولاولياء والعرفاء زادهم الله معرفة مظاهره بما هو  
 ولي والعلماء ورثة الانبياء واذا تكلم النبي بكلام خارج عن التشريع فمن  
 حيث هو ولي لا من حيث هو نبي وان شاء الله بعد ازاين دحضت  
 معاملة نبي با خلق كيفيت شرعية وطريقته وحقيقت راسخة  
 بيان كنهم الحال مناسب است كحديث شريف مشهور از علي اعلي  
 كنهم مكالمه خود را با اصل جوهر ملكوتي خود فرموده ذكر كنهم تيمنا و  
 تبركا و در بيان و شرح ان افصار كنهم والحديث هو هذا سئل  
 هل رايك في الدنيا رجلا فقال رايك رجلا وانا الى الان اسئل عنه  
 فقلت له من انت فقال انت ابو تراب فقلت انا انت فقال احاشاك حاشا

فقال ما الطير فقلت من بن فقال من الطير فقلت من بن فقال من الطير فقلت من بن

هذا من الدين في الدين انا انا وانا انا انا ذات الذات والذات في  
 الذات الذات فقال عرف فقلت نعم فقال فامسك وفي نسخة  
 انا انا واتي انا بكلمة الاستفهام بمعنى من اين اشار صلوات الله عليه  
 بقوله الى الان اسئل عنه الى استمداد عالمه الملكى من حضرة جبروت و  
 حضرت جبروت وجوه عظمى اطين فرموده من باب قبول ان صور كائنات  
 و بودن ان ماده موجودات و اصل اطين و طينت جبلت و خلقت  
 و فطر تراكونند بمعنى منم جبلت و خلقت اصلية اولية بدون واسطه  
 و مجبول و مجبول اول الى و احق است باطلاق مجعولت و مجبولت و  
 و قابا فيوض الهية بودن و من الطين اشاره بانست كراي خراع محض و بدون  
 ماده مجعولت و الى الطين اشاره بانست كراي مستند بر على نفس است  
 و از مرتبه خود متخلى شده است و اين طين غير خاكست و طينت عليين  
 و نورانيت است و در كافيت از على بن الحسين ان الله خلق النبيين  
 من طينه عليين و اوبهم و ابدانهم و برى فاده مغارة و دفع توهم الخ  
 و مساواة در جواب من انا فرمود ابو تراب يعنى ملازم و ملائمت و معنى  
 انك و حاشاك حاشاك تا كبد و نصيب من مغارة و مباينت و مباين



عالم ملک و شهاده و ناسوت با عالم ملکوت و غیب و جبروت زبرا  
 کفایت ارتباط و اختلاط ملک با ملکوت بروی صورت و مثالست  
 و رقیقه هر چیز عین حقیقت آن چیز است بوجهی غیر ازست بوجهی  
 چنانکه عکس عین عکس است بوجهی و غیر ازست بوجهی و موجود  
 ذهنی و خیالی عین موجود خارجی است من وجه و غیر من وجه <sup>جود</sup>  
 کئی و وجود لفظی هر یک مطابق است با وجود عینی من وجه و <sup>بجست</sup>  
 ارتباط و اشتباک وجودات و ظهورات هر چیز است که سرایت میکند  
 احکام موجود عینی در مراتب دیگر و نشأت دیگران موجود خارجی  
 و باین نکته واجبست احترام اسماء الله و اسماء رسول الله <sup>لنظار</sup>  
 کتابا و بالضرورة آثار و خواص شی و قوت و سلطنت و شدت  
 شی بر حسب مراتب وجود و ظهور و بروزان شی مختلف است در  
 هر مرتبه و درجه و نشأه بقدر ما یلیق بتلك التثابرو ظهور  
 و جلوه میکند و هذا من الدین فی الدین یعنی من الوضع الالهی و  
 تقدیره فی امر السیاسة و ترتیب العالم و قوله انا انا بحمل مواضاة  
 وهو هو باین روایت انا انا یعنی من کجا و کجا من و تو یعنی من مشابه

ومماثل نبيتم باچيري پس موصوف شوم بچيري وغابت تعريف من  
 بدانابت است واثبات مبادت وبنونت با عالم ملكي ناسوتي و  
 قوله انا ذات الذات يعني منم حقيقت كل حقايق وكاشات والذات  
 في الذات للذات يعني منم مركز موجودات وذات من در ذات  
 تصرف دارد بافاضه وافاده ومجبول شده ام للذات الاقدس الرب  
 الاعلى خيا نكر فرموده باین دم خلقت الاشياء لاجلك وخلقتك  
 لاجلي وقال جگ الامجد لا سجد رفع الله قدره معنى انا الطين انا العجر  
 والغفر الامكان الذى وجد الله وخلقتى وجعلنى ام الكتاب مفتاح  
 الغيب وشمى الرحمن من كتاب الكاشات ومعافدا العزم من عرش المخلوقات  
 واصلا لكل شئ ومعنى من الطين خلقتى الله بالابداع لا عن سابقه ولا  
 مثال وما سبقنى شئ انا اول المخلوقات خلقتى الله بنفسى لا عن شئ  
 ومعنى الى الطين مع انى كل المعانى وجميع الذات وكل الجمال والكمال  
 انا فى الوحدة والبساطة بحيث ان كل كمالى وجمالى بالفعل وانا عال عن  
 الموارد عار عن القوة والاستعداد لى شئ من كمالى وجمالى بالقوة فاعز  
 واخرج عن نفسى واميل الى جهة التكل والعقلية فانا رجوعى الى نفسى

کتاب

و مستقری فی عینی فانما وجه الله لا انغیر ولا افنی کل شیء هالک الا  
وجهه له الحکم والیه ترجعون **خارج** خلیلی الجلیل حبیبی النبیل سیر  
اشاره شد که عالم و عا سوی الله از عالی و سافل از غیب شهادت مشکو  
واحد و مسجرت فار دست و دران یک چراغ روشن شده و یک سر  
افروخته گشته و تمام موجودات اشعه و اظله ان چراغند و الحال با جماع  
و اختصار بیان احوال موجودات از سیئات و مرکبات و مادیات و  
مجردات و ارتباط و اختلاط انها با یکدیگر میشود بدان و فک الله  
تعالی اینک تمام عالم با کثرت اجناس و انواع و اصناف و اختلاف انها  
بر حسب لطافت و کثافت یک کرة واحد است که مرکب و منقسم  
شده از کرات و طبقات عدیده بنحوی که محیط است بعضی بر بعضی  
و بعضی فوق بعضی الاعلی بالا دنی و الا لطف علی الا کف و مبتدئ  
میشود از محیط کل که عقل اول و نور صرفست و از ان اکمل و اجمل و اشرف  
و افضل و ایمی و اسنی متصور نیست و ممکن نیست و منتهی میشود  
بعالم ارض و کرة خاک که مرکز و نقطه وسطیة عالم و اکف و اغلظ  
و اکدر و اضعف موجودات است و بینهما متوسطات علی التناوب



فكلما كان اقرب من الاول المحيط كان اللف واصفى واغنى وكما كان  
اقرب من المركز المحيط كان الكد واكثف واضعف <sup>ب</sup> محيط شده است  
بكرة خالك اب كد اللف است از ان ومحيط شده است باب هوا كه  
اللف است از ان ومحيط شده است بهو انار كد اللف است از ان و  
این چهار جوهر را عناصر گویند نظر بانكداصول مرکبات هستند و  
اسطفتات گویند چون عود مرکبات بانهاست واصول انمهاست  
واركان نامند چون منشأ مرکبات واجزاء انها هستند ومتاثر و تا<sup>بل</sup>  
تاثيرات از ابناء علوئه سماويه كرانهار اجرام اثر به خوانند میباشد  
ودليلی كه موجب چنین باشد برای انحصار عناصر در اربعه مذكوره  
بدست نیست مكر وجوه استحسانه اعتبار به و قوم كره هوارا بچهار  
طبقه قسمت كرده اند واعتماد این به مقدار اینست كه سه طبقه است  
يكی طبقه بخار كه مجاور ارض وماء است ومحل انعكاس اشعه كواكب  
ومحبب نسیم وریاح است كذا تموجات هوا به تخیل و تكاثفان بواسطه  
برودت و حرارت عارضه ناشی میشود یا بحركات اجسام ثقیله دران  
ونخوان از اسباب تحرك و تموج ومحل حدوث لیرا انهار بقبول ضوء

منعكس از سطح آب و خالك عند كون الشمس فوق الارض وعدمه عند  
 كونها تحت الارض است ديكرى طبقه زمهريره بارده كه اول آن  
 بماسفت هفتده فرسخ است از زمين و محل تكون سحاب و تراكم ان و امطار  
 و ثلوج و برود است ديكرى طبقه دخانيه كه مجاور كره نار است و در ان  
 حادث ميشود صواعق و نیازك و شهاب و اعمده و نخوان و چون نخو  
 تركيبى و امتزاجى ضعيف در اجزاء عناصر بهم رسد كائنات جوته و مركبات  
 ناقصه و كائنات متلاشيه متسارعه الفساد پيدا و حادث ميشود مثل  
 سحاب و امطار و ثلوج و اطلال و اصقاع كه از بخارات متصاعده از  
 ارض و ماء ناشى ميشود و ان اجزائى است لطيفه رشيئه مائيه كه بقوت  
 حرارت اشعه كواكب از كره آب متصاعد ميشود و با اجزاء لطيفه هوائيه  
 مخلوط ميشود و مركب ميشود و بقوت برودت هوا منعقد ميگردد  
 و مثل صاعقه و حريق و شهاب و نیازك و اعمده و ذوزاويه و ذوزنب  
 و نخوان كه از مواد دخانيه و ان اجزاء لطيفه ارضيه است كه مخلوط  
 و متمزج ميشود با اجزاء هوائيه و دهنيه و مائيه و متصعد ميشود  
 بقوه حرارت مكاسبه از اشعه منعكسه تا ميرسد بكره دخانيه كه مجاور

کرة نار است که از اکره آتیزا مندیست و مشتعل میشود و منطفی میگردد  
 سریعاً و بجبثاً بر حسب خلاف استعداد ماده آن و برق و رعد <sup>شبها</sup>  
 میشود از دخانیة قویة محتبسه در سحاب مگر آنکه بقوت حرارت میل  
 بصعود میکند یا بضعف حرارت میل نزول میکند پس خرق و مرق  
 میکند سحاب را و مشتعل میشود بحال که و تخریق و تمزیق و روشنی  
 فوراً مشاهده میشود و صدا و آواز آن باندک زمانی محسوس میشود  
 چونکه صوت منوط بموج هوا و قرع عنیف کردن صماخ است  
 که پرده کشیده شده بر سوراخ گوش باشد و آن لامحاله زمانی لازم  
 دارد تا تموجات متلاطم شود و بالاخره بصماخ برسد و این حد  
 جمالی است و تفصیل آن بعمده کتب طبیعی است و در اینجا بیان میشود  
 طبیعت عناصر و کیفیت آنها و وجه اختصاص هر يك بخیر و مخصوص و ما  
 در شرح تشریح الافلاک متعرض برخی از آن مطالب شده ایم <sup>قدرا</sup>  
 این مذکورات در کائنات جوهری من باب مماشاه با قوم است و شاید  
 مرادشان این باشد که هواد قریبه این کائنات بر تسبیب مسبب  
 الاسباب و جاعل الکل شیء سبباً بخیر و اذخیره و تاعده از ارض و مجرایست

فصل



پر هفاة بالبحر از اخبار ال محمد، بما رسیده است که تمام این آثار حق  
 بقوة ملائكة مدبره است در عناصر باز از صورت خاصه و فاضله  
 صوتی دیگر بیکدیگر قطره از باران ملک موکل است که از عمق خود  
 برسانند و فی السجادة بعد ذکر حمزة العرش و ملائكة الحجب و سکان  
 بطون السموات و اهل الرسالات در حال سفلیتین میفرماید و الذین  
 هم علی ارجائها اذا نزل الامر بما وعدك و قران المطر و زواجر السحاب  
 و الذي بصوت زجره یسمع زجل الرعود و ان یلمح به خفیفه السحاب  
 التمتع صواعق البرق و در خبری است که ملک بمقدار زنبور  
 موکل است برابر که از او میزند و سوق میکند بهر که او میسر است و  
 بتاربانان او از هر میکند تا ببارد باران را و بعد از آن تاربانان است و  
 برق آشی است که از حرکت آن تاربانان ناشی میشود و قال صدر الحکماء  
 طاب ثراه ما ملخصه ان بعض الصیغین ذکر و ان الشمس ترفی الارض  
 فیخرج منها البخر متصاعده فاذا وصلت الی الجو بردت و تکاثفت  
 اجزائها فثقلت فرجت الی الارض و هذا وان کان له وجه الا انه  
 لا مانع من ان ینشأ السحاب بكون المطر من عالم السماء بامر الله

وحکمت بواسطه الملائکه العلویة والتفلیة من المدبرات والشابقات  
 والازاجرات التي لا يعلم تفاصيلها الا الله والراسخون في العلم **شط**  
 فوق عالم عناصر ومحيط برانيها فلك قمر است وفوق ان افلاك ستة  
 ستاره معروفه دیگر تا منتهی شود بفلك البروج که مقعر و مرکز ثوابت  
 غیر مشنا هیست و هر محیطی الطفاست از محاط و اشرف و اقوی و  
 اکمل است وفوق ان فلك الافلاك است که انرا فلك الطلس و فلك  
 اعظم گویند و بلسان شرع عرش نامند و حرکت یومیه و طلوع و غروب  
 کواکب بان مربوط است و سرعت حرکت ان از اعظم و وسعت ان  
 باندازه است که چون سید عالم از روح الامین سؤال فرمود که  
 هل نزلت الشمس فقال لا نعم فقال كيف تقول لا نعم فقال من حيث  
 قلت لا الى ان فلك نعم سارت الشمس مسير خمسمائة عام و در فن هیئت  
 آورده شده که بان قدر که شخص بلفظ بلفظ واحد بگوید یک هزار و  
 هفتصد و سی و پنج قطع میکند از سطح مقعر و بشراب ساحت استعداده  
 حرکت سطح محدب ان راه نیست و فلك ثامن را کرسی گویند و این  
 افلاك تسعة افلاك کلیه هستند و در سخن و غلط هر يك از افلاك

سبعة سیاره افلاك جزئیه دیگر است که بمنزله اعضا نسبت بین  
 انسان است و در فلك قمریست و پنج فلك تصور کرده اند و  
 برهان بر کمیت و عدد آنها و کیفیت آنها از استداره و سطح و وضع  
 آنها از فوقیت و تحتیت هر يك بدست نیست و بعضی برای هر يك  
 کوکبی از ثوابت نیز فلكی فرض کرده اند و اکثر احوال و اوضاع فلكیات  
 من باب حدس و اخذ بالبق و ادلی و استحسان و مشاهده بالالانت  
 و عمده در باب ضبط حرکات کثیره مختلفه الجهات متفاوتة المقدار <sup>است</sup>  
 بهر نحو میسر شود خوب است و این نحو که علماء هیئت بیان کرده اند  
 خوب مضبوط شده است و تفصیل این مقام موکول به علم هیئت است  
 و شرح مادر تشریح الافلاك بدون تصلف متضمن خلاصه اراء و  
 اقوال و ادله آنست و مراجعه بان کافی و شافی است و چون مقیّسین  
 از مشکوه نبوت و منجسین از انوار حکمت تصدیق ما هو المقرّر فی  
 علم الهیّه فرموده اند ماینز بهمان وجه اعتماد کرده ایم و فرنگیان را در  
 اوضاع کواکب و کبّات و کیفیات آنها اعتقادی دیگر است  
 شط بزرگی و عظمت و شرافت و لطافت و قوت و شدت



فلك الافلاك از ادراك عقل خارج و از طوق بشر و راست و نطق  
 بیان از احاطه زبان فاصلاست و در ابعاد و اجرام از علم هیئت مبین  
 شده است که جرم شمس سیصد و بیست و شش مقابل جرم زمین  
 و فلکی که این جرم در آن مرکز است مثل اریکاز داند الماس در سطح <sup>ارض</sup>  
 از دویست و پنج که مرکز است در فلک مثل اریکاز شمس در فلک خود  
 کوچکتر است و جرم مریخ سه مقابل جرم زمین است و مقدار شمس  
 یکصد و هشتاد مقابل زمین است و زحل هشتاد و دو مقابل  
 و اعظم ثوابت مرصوده دویست و بیست و دو مقابل است و <sup>رض</sup> اصغر  
 آنها بیست و سه مقابل است و فلک ثوابت با آن عظمت و بزرگی  
 که عقل را مهوت ساخته در جنب عرش مثل حلقه است در میان  
 و سیعی افتاده فاسجد لعظه زلت و قل سبحان ربی العظیم و مجده  
**ساقیه** حکیم سبزواری قدس سره فرموده حرکت الفلك اتم <sup>تر</sup> حرکت  
 و افدعها و ادومها اما انها اتم فلا تنها لان قبل السرع و البطو و الزاوة  
 و النقصان و اما انها اتم فلا تنها لاسمه للزمان الذي لا يتقدم عليه  
 شیء فقد ما زمانا و السابق عليه هو الباری و اسمائه و اما انها اتم

مجموع العوالم  
 ابروینا  
 عن  
 عن  
 عن  
 عن

فلك

فلا تنها

فلانها رابطه الحوادث بالقديم فلا تنقطع الا اذا انقطع الفيض فيض  
 الله لا ينقطع وسببه لا ينبت ونوره لا يافى وقد رتبته لا تموت ولا تنكح الاقول  
 واصل حرکت فلك برزخ است همانه دائره و متجردد و مناسب است  
 با ثبات و متغير زیرا که من حیث هی امر است دائره و ثابت و باقی من  
 حیث نسبتها الى حدود المسافة متغير و متحد است پس از جهت مربوط  
 و منوط بمجردات ثابتات است و از جهت مربوط بمتغيرات و مادیات است  
 پس این رابطه و واسطه بین الامرین است و مفید و منبج خبرات و برکات  
 در سفلیات است بتوسط اختلاف لیل و نهار و فصول اربعه و قرب  
 و بعد کواکب از ارض چنانکه عنقریب بیان شود ان شاء الله ثم قال انهم وضع  
 الفلك اجدى الاشياء نفعاً و اکثرها اثرات ان الله سبحانه جعل الامور  
 الارضیة منوطه بالاوزاع السماویة و اوضاع ثوابته کل مع الاخر  
 ادوم الاوزاع و اثبتها و شكله افضل الاشكال لان الشكل الكروي  
 افضل الاشكال و اصون عن الفساد و جعلنا السماء سقفا محفوظا  
 و بنینا فوقکم سبعاً شداً و اینه اعلى الايون و مكة المنصل اصح التكمیلات  
 اذ لا یصح علیه النور و الذیول و التخلخل و التکاثف و مكة المنفصل اعظم

انکبات و امثلها فان عدد الافلاك تسعة والتسعة اصول العدد و  
 لهذا كان الارقام تسعة لا غير التسعة عدد ارقام ادم هكذا اعم و  
 جمع الاعداد من الواحد الى التسعة خمسة واربعون عدد ادم و ادم هو  
 النوع الاخير الذي هو كمال الانواع فالكمال للكمال انتهى ملخصاً <sup>صل</sup> الحما  
 درجات ونبالت ونباهت شان سموات وما فيها كما وكيفا ونباهت  
 وقدرتها برای اهل نظر شك و شبهه نیست و چنانکه ارض با عیالها در  
 جنب آسمان و ما فيها مثل حلقه است در صحرایا قطره است در دریا  
 بر حسب شان و شرافت و جلالت قدر نیز همین نسبت فرض کن و بیان  
 جهت است که اوائل از حکما جرم فاسد و اسطیقات را در حساب عالم  
 نمی آورده اند و ما فی جوف فلك القمر لجزو عالم نمیشده اند و انرا بمنزله  
 ربك مثانه و سنك ریزه متكونه در التبول از بدن انسان می گرفته اند  
 که چون ذکر بدن انسان شود مطلقا النفات بان سنك ریزه نیست  
**ساقیه** در تفخیم و تعظیم شان سموات و امخوم کافی است خدا <sup>اکبر</sup>  
 عز و عز سلطان در مواضع کثیره و آیات عدیده از قرآن مجید ذکر آنها  
 فرموده و مدح متفکرین در خلق آنها فرموده و قه آنها خورده و دژ

فلك



معرضین زیند بر و تا مثل در صنع آنها کرده و زاهدتک فی هذا الباب قول  
 تعالی ان فی خلق السموات والارض اختلاف للبلد النهار الى قوله  
 لا یات لقوم یعقلون وقوله وسخر لکم اللیل والنهار والشمس والقمر  
 والنجوم مسخرات بامرہ ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون وقوله اولم  
 یفکروا فی خلق السموات والارض الى قوله سبحانک ربنا ما خلقنا  
 هذا باطلاً **ش** تفکروا تدبر و نظر در سموات و ارض و ما فیها و  
 ما بینہما بر دو وجه است یکی متعلق بمعرفت اجرام و اختلاف صور و  
 اشکال و مقادیر و اوضاع و تفاوت مشارق و مغارب و تباین مناز  
 و سواضع و اجتماع و انصال و افراق و انفصال و طلوع و غروب و  
 کسوف و خسوف و انشطار حرکات و انشاق دورات و حسن و  
 و ترتیب و ترصیع و تضاد و حصول منافع جلیله و مصالح نبیله  
 غیر منہا ہے از برکات حرکات و رشحات فیوضات علویات در سفلیا  
 و ارضیات و این وجه حفظ و بهر اهل هیتت و ریاضتین است  
 و وجه دیگر منوط است بالثقات و نظر بملکوت سموات و ارض و نفو  
 حرکات و عقول مدبرات و ملکات و کلات و صنوف فرشتگان

ساکنات مؤثرات در آنها و مفیض خیرات و مفید برکات بر آنها چنانکه  
 فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله اطاعت السماء و حقها ان تاطعها من موضع قدم لا  
 وفيها ملك راع او ساجد وقال سيد الساجدين زين العابدين ع  
 دعائهم لاهل السموات وصل على الملك الذي هم سكان سمواتك واهل  
 الامانة على رسالاتك والذين لا تغفلهم سامعون رؤوب ولا اعيان  
 لغوب ولا مقور ولا تغفلهم عن شريك الشهوات ولا يقطعهم عن عظمك  
 سهو الغفلات الخشع الابصار فالبرومون النظر اليك النواكس الاذقان  
 الذين قد طالت رغبتهم فيما لديك المستهترون بذكر الالك والمتواضعون  
 دون عظمك وجلالك واين وجه شأن عالم راسخ وعارف شامخ  
 كهفهم اينكه براي هر فلکی و هر كوی صنوف و صفوف از ملائكه موكند  
 و بادن الله عدت برات در امر آنها و محرکات <sup>انها</sup> هستند و اهل حكمت بغير از  
 آنها بنفوس فلکيه و قوای سماويه ميکنند و اين در مراتب و طبقات  
 سموات است و فوق آنها مجرات صفره و مفارقات محضه است و ان  
 مرتبه را عالم عقول و عالم جبروت گویند و براي هر فلکی کلی عقلی مجرّد و  
 جبرهري مقدس اثبات کرده اند که مؤثر است ان عقل در ان بنفس

کلیه مدبره ان فلک بنحو تاثیر معشوق در عاشق و معلم در متعلم  
 مرشد در مرید و بهمین قیاس نسبت است حکم عقل محید با طحا و  
 جوهر فوق با تحت زیرا که این قوا هر اعلی در طویل بلکه نندند در عرض  
 و حکماء اشراقیین در اثبات عالم عقول و نفوس مجردة کلیه مترتب  
 بر ترتیب اجرام سماویة طولا و عرضا تخفیفات اینفیه دارند و در جلدات  
 سید حکماء فرموده است قدرت بالغه قیومی و جوی و بنان مشیت  
 کاملند بوی قیاضی بقلم عقول حروف ذوات موجودان را در کتاب  
 نظام وجود بر صفحات و راق صنع و ابداع و تکوین و اخراج نوشته  
 و مینویسد و چون هر حرکت مستدبره غیر منقطع را بدی نیست از  
 جوهر عقلی که مبدء تحریک باشد علی سبیل التشویق و المعشوقیه  
 و از نفسی مجرد که محرک باشد علی سبیل الاراده و المباشرة الارادیه  
 پس هر فلک را چه جزئی چه کلی بلکه هر کوکب را چه ثابت چه ستار دو  
 جوهر مجرّد که عقلی و نفسی باشد ناچار است عقل اول که اشرف و  
 اقدم انوار عقلیه است فلک اقصى و حرکت اولی راست که ان یک  
 اقدم و اعظم اجرام و مجامع افلاک محیط است و هکذا لکل کرامی

برین سبب  
 الغیبه است



فلك القمر و چون نوع متكثر الافراد بحامل امكانات استعداد بتر که  
 هیولای عالم عنصر است صورت پذیر نیست در عوالم سموات  
 و شخص از یک نوع در اقلیم حصول و دائرة تحقق نمیتواند بود پس  
 عقول و نفوس مجرده و نفوس منطبعة و کواکب و افلاک همه انواع منحصر  
 در شخصند بعدی غیر محصور و لا یعلم جنود ربک الا هو انما ملخصا  
 و در لسان شرع تعبیر از عالم عقول و مجردات محضه بلائکه مقربین  
 ذکر بیتین و حمله عرش و صحاری نور فرموده و در دعاء سجاده بتر در  
 مقام مذکور اشعاری این مطلب فرموده بقول اللهم و حمله عرشک  
 الذین لا یفترقون من سبحک ولا یسامون من نقد بسک <sup>استجرون</sup> ولا یستجرون  
 من عبادک ولا یؤثرون النقص علی الجدی امرک ولا یغفلون عن  
 الوله البک الی قوله والروح الذی هو علی ملائکة الحب والروح الذی  
 هو من امرک فصل علیهم و علی الملائکة الذین من دونهم من سکان  
 سمواتک و ظاهر امراد از روح که من امر الله بدون توسط واسطه  
 و تقدم ماده مجعول و مخترع شده است همان عقل اول و صادر  
 اول و نور متحدی و روح احد است که مرتب و مؤثر در نفس کلیمه الهیه

عرشته كمدبيرة عرش ومتعلفه بفلك على است وعقل ثاني ونفس  
 كلبته ثانوية كمدرب تربيت وتأديب عقل اول است ومتعلفه بكبرى و  
 فلك ثامن است روح ولوى علوى است وان روح موكل برمل انكته  
 حجب ومرتب ومؤدب سكان سموات وقطان افلاك سيار است  
 وسع كرسية السموات والارض قال السيد الفاضل شارح التجاذ  
 طاب ثراه المراد بالحجب ما فوق السموات من الانوار والكلمات وغيرها  
 التى حجبت عن تعلق علم المخلوقين بما داراؤها فى الخيرات ما فوق السموات  
 صمادى من نور ولا يعلم فوق ذلك الا الله وعن امير المؤمنين ما  
 مضمونه اول الحجب سبعة غلط كل حجاب منها مائة وخمسة  
 كل حجاب مائة وخمسة مائة عام والحجاب سبعون حجابا كذلك رتبة كل  
 حجاب سبعون الف ملك ثم سرادقات الجلال وهى ستون سرادقا  
 فى كل سرادق سبعون الف ملك بهن كل سرادق مائة وخمسة مائة عام  
 ثم سرادق الفخر ثم سرادق البكر ثم سرادق العظمة ثم سرادق الجبروت ثم  
 سرادق العز ثم سرادق النور الابيض ثم سرادق الوجدانية وهو مائة  
 سبعين الف عام ثم الحجاب الاعلى وفى المشهور عن النبى ان الله

الفجاء من نور وظلمة لو كشفها لآحرقت سبحات وجهها ما انتهى  
 اليه بصره وعن أبي بصير قال سألت أبا عبد الله عن قول الله عز وجل  
 يسئلونك عن الروح قل الروح من أمر ربي قال خلقوا عظم من جبرئيل  
 وميكائيل كان مع رسول الله وهو مع الأئمة وفي قوله وكذلك  
 أوحينا إليك روحاً من أمرنا قال خلق والله عظم من جبرئيل وميكائيل  
 وكان مع رسول الله يسده ويخبره وهو مع الأئمة من بعده  
 أقول وابن روح ظاهرهما نور قدم وعقل أكره استساقفه  
 في قوله تعالى الحمد لله فاطر السموات والأرض جاعل الملائكة رسلاً  
 أولى أجنحة مثنى وثلاث ورباع يزيد في الخلق ما يشاء عن أمير المؤمنين  
 إن الله ملائكة لوات ملكاً منهم هبط إلى الأرض ما وسعته لعظم  
 خلفه وكثرة أجنحة ومنهم من لو كلفت الجن والإنس أن يصفوه ما  
 يوصفوه لبعده ما بين مفاصله وحسن تركيب صورته وكيف  
 يوصف من الملائكة من سبعة أمان ما بين منكبيه وشعبة أذنيه  
 ومنهم من يسد الأفق بجناح من أجنحة دون عظم يديه ومنهم من  
 السموات إلى حجرته ومنهم من قدمه على غير قرار في جوارحه <sup>سفل</sup>

تفصيل



والارضون الى ركبته ومنهم من لو القى في نفاياهم جميع المياه  
لو سعتها ومنهم من لو اقيت السفينة في موع عينه مجرت دهر الدهر  
فيارات الله احسن الخالقين ثم ان الملائكة على اصناف ومراتب ودرجات  
منهم المقربون المختلفون بامره وقضائه ومنهم الحاملون للعرش و  
منهم الطائفون حول العرش ومنهم سكان السموات المنصرفون فيها بالخير  
والاداره ومنهم قبطان العناصر المدبرون فيها بالكون والفساد ومنهم الموكلون  
بالجبال والبحار والبراري والفقار والنبات والحيوان على اختلاف مراتبهم  
ومنهم الحافظون للانسان ومنهم الكابنون مالا لهم وما عليهم ومنهم  
الفايضون لارواحهم السائفون لهم الى معادهم ومنهم ملائكة الجنة  
سكانا وخرانا ورضوانا ومنهم خزنة جهنم وما لكها ولا يعلم جنود ربك  
الا هو واعلم ان طعام الملائكة يشعوبها وقبائلها وصنوفها وانواعها  
تقدس وشرابهم شبيب وشغلهم القيام بامر الله لا يقفرون ولا يستريحون  
وتمازجها لمجربات وعقول قاهرات عالم برائث ونزاهت وتقدس  
وطهارت ازغص وعجب وفور وقصايرت وصرف كمال ومحض جمال  
ويحت نور است وسر سربها وسناء وضياء است وبشر اشرة علم وقدس

و قوت و تمام کمالات را بنحو فعلیت و تمامیت داراست و از نشانه  
 قوه و رائیه استعداد مبراست و آن عالم را عالم امر و عالم غیب و عالم  
 ملکوت و عالم قدس و عالم حمد و عالم تسبیح و عالم تحمید و عالم حموه  
 و عالم نور و عالم ادراک و علم و شعور خوانند و عالم حیثیات را عالم  
 خلق و عالم شهاده و عالم ملک و عالم دیدن و عالم اوساخ و عالم  
 غرور و عالم غفلت و عالم موت و عالم ظلمات نامند و این اطلاقها  
 در محاورات اصحاب حقیقت و ابناء معرفت مکرر الیور و راست و  
 بلسان شرع مقدس نیز جاریست **سابقه** در جذوات فرموده  
 مشهور نزد حکما آنست که روح القدس که جبرئیل باشد از جمله انوار غفور  
 که طبقات ملائکه مقربین هستند همان عقل فعال که عقل فاهر  
 فلک قمر که مرتب عالم عناصر است و بعضی گویند که عقل فاهر فلک  
 شمس است و مؤید اینست آنچه در بعض اخبار آمده که مکان جبرئیل  
 آسمان چهارم است و او ستار و ستار و معلم و مؤدب و شیخ نفوس  
 قدس و قدسین و صدیقین و صالحین و نفس قدس و متحللین  
 متبینه متاله بمثابه کبریا است و آن نور معلم بمنزله شعله آتش است

فکای

با عالم عقل است و متصل با فلق نور است و طبقه سافله آن و اسم آن  
 طبقه جالبقا است مجاور و ملازق با عالم حسن و ارفع جسم است و بینهما  
 طبقات کثیره است و مدن و شهرهای عظیم دارد و در آن روانع  
 بدیع و عجائب و غرائب مالا تحصی است و آنچه در این عالم محسوس است  
 از اجسام و صور و مقادیر و اوضاع و هیئات و جواهر و اعراض و حرکات  
 و سکونات حتی الطعوم و الروائح و الاصوات صورت و مثال آن در آن  
 عالم است قائما بذاته و معلقا لا فی عاده و محل و باین عالم تصحیح کرده اند  
 امر معجزات و کرامات خارق عادات و دیدن غرائب و قضیه رؤیا  
 در منامات و مکالمه با اموات و مشاهده کردن مرضی صور غریبه و  
 حضور امکان متباعد در وقت واحد مثل بودن شخص واحد در <sup>سه</sup> مکان  
 واحد مثل موسم حج با عجاج در عرفات و با اهل کوفه در کوفه یا حضور در  
 خانه مسدود و الباب یا خروج از عمارت مغلق الابواب و احضار آثار  
 و اشخاص از مسافت بعیده چنانکه از اولیا عظام منقولست و آنچه از احوال  
 دخول و خروج از بهشت مثل قصه ادم و مخوان و این عالم مقرر روح <sup>وارد شده</sup> است  
 بعد از انقطاع از ابدان عنصریه و در اینجا منعم و در احتیاج منعم و در



وحركات انهارا تمامًا حركات رادية شوقية عشقية للتشبه والتفريق  
 بالمجردات والى الانوار القدسية داندو كويند كل ما هناك حتى ناطق  
 وبحال الله دوما عاشق سلطان الحكماء طاب ثراه <sup>في كتاب</sup> شرح فرموده  
 بابن مضمون ذهب فريق الى ان كل كوكب من الافلاك ينزل مع افلاكه  
 منزلة حيوان ذي نفس واحدة تتعلق بالكواكب اولًا وبافلاكه ثانيًا كما  
 يتعلق نفس الحيوان بقلبه اولًا وباعضائه الباقية بعد ذلك بواسطة  
 وخطاب القمر وندائه وصفه بالطاغية والجدة والتعبد والتردد في  
 المنازل والتصرف في الفلك يعطى بظاهرة كونه ذاهبة وادراك  
 ولا استبعاد في ذلك نظر الى قدرة الله الا انه لم يثبت <sup>عقله</sup> بدليل  
 قاطع تبين العليل ولا تغلي ساطع لا يقبل التأويل ولو قال به قائل  
 لم يكن مجاز فاذا لم يرد في الشريعة المظهرة على صانعها افضل الصلوات  
 واكمل التحيات ما ينافي هذا القول ولا فامر دليل عقلي على بطلانه واذا  
 جاز ان يكون لمثل البعوضة والتملة فماد ونما حيوة فاي مانع من  
 ان يكون لثلك الاجرام الشريفة ايضا ذلك وغرضنا من هذا الكلام  
 ليس ترجيح القول بحياة الفلك بل كسر سورة استبعاد المنكرين وتكبين

صولة المشنعة بن علي من قال به وعالم الهدى رفع الله قدره وعلا<sup>مة</sup>  
 مجلس نور الله مرقد انكار شديد فرموده اند سيد رحمة الله <sup>در</sup>  
 غر فرموده بعد كلام طويل في باب تاثير النجوم وابطاله اقوى ما ينفع  
 كون الفلك وما فيه من الشمس والقمر والكواكب حياء السمع الاجا<sup>ع</sup>  
 وانه لا خلاف بين المسلمين في ارتفاع الحجوة عن الفلك وما يشتمل  
 عليه من الكواكب وانها مسخرة مديرة مصرفة وذلك معلوم من بن  
 رسول الله ضرورة وعلا<sup>مة</sup> مجلس دبحا فرموده بثبوت الحجوة  
 للفلك مناف لسباق اكثر الايات والاخبار الواردة في احوال  
 الكواكب والافلاك ولم ارا احدا من المتكلمين من فرق المسلمين قال  
 بذلك الا بعض المقلدين للفلاسفة واما الخطابات مع الكواكب  
 والافلاك ومع شهر رمضان ووراعه وخطاب البيت ونحوه فمن  
 باب الاستعارات والمجازات الشائعة في كلام البلغاء ومحاورات  
 العقلاء وغرضهم تفهيم غيرها والمخاطب فيها حقيقة هو الله <sup>الغرض</sup>  
 اظهار نعمه وشكره نعم عليها انتهى ولا يخفى على ذوى الحجة متانة  
 كلام سلطان الحكماء شط<sup>ط</sup> اما تاثير سماوات واجرام علويات

شك

وافلاك دائرات ونجوم سائر في احوال سافلات وتربيت مركبات  
 تامات وغير تامات وافاضة فوضات وافادة فائذات برمت سفلات  
 ازجادات ونبانات وجوانات پس محل كلام و معرکه اراء اعلام است  
 واخبار وارده واثار صادرة از اهل بيت نبوت و ولايت در اين باب  
 مختلف الدلالة مشوشة الافاده است و فتاوى واقوال علماء و حملة  
 شريعت مطهرة مضطربت و انصافاً بهتر از جناب شيخ جليل شيخ  
 مرتضى جزاه عن الله اهل العلم بما يحب و يرضى كراين مسئله را صاف و  
 محرز ساخته و ما توشحاً ملخص ما حرره في الباب برادر ميكنم قال رفع <sup>الله</sup>  
 درجه اعتقاد ربط الحركات الفلكية بالكائنات بتصور على وجوه  
 الاول الاستقلال في التأثير بحيث يمنع التخلف عنها امتناع تخلف  
 العلول عن العلة التامة فصرح كثير من العلماء مثل المفيد والتبدي  
 ابن طاووس الشهيد والعلامة وغيرهم من الاعلام رفع الله قدرهم كون  
 هذا كفر او كون من اعتقد ربط الحركات النفسانية والطبيعية بالحركات  
 الفلكية والاتصالات الكوكبية كافراً بل ظاهر الوسائل ان القول بكون  
 منسوب الى جميع العلماء وان من ضرورات الدين بطلان حكم النجوم ولا



فرق في الاعتقاد المذكور بين ان يكون ناشئاً من انكار الصانع جل ذكره  
 كما هو مذهب بعض المنجيين من الطبيعيين وان يكون ناشئاً من تعطيلهم  
 عن التصرف في حوادث السفلية بعد خلق الاجرام العلوية على النحو  
 المخصوص المحسوس سواء قبل تقديمها كما هو مذهب بعض امرئيه  
 وتفويض التدبير اليها كما هو مذهب بعض افرافول كفر هذه الفرق  
 الثلاث مما سلمه العوام والنحواص وقام به ضرورة الدين القوي الاساس  
 الثاني انها تعقل لاثار المنسوبة اليها والله سبحانه هو المؤثر الاعظم  
 كما يقوله بعض المنجيين المتدينين فظاهر اكثر علماءنا الابرار كفر هذا <sup>اعتقاد</sup> <sup>الاعتقاد</sup>  
 وان معتقده كافر ايضا الا ان الحق خلافه اذ لم يظهر من الاخبار كسر  
 المعتقد للربط على هذا الوجه الثاني ومخالفة للضرورة كما ادباه <sup>بعضهم</sup>  
 لم يثبت فان المخالف للضرورة انكار نسبة الفعل الى الله تعالى  
 وجه الحقيقة لا اثباته لغيره ايضا بحيث يصدق انه فعله من حيث انه فاعل  
 بارادة الله مختار بعين مشيئة الله واختياره حتى يكون كالالة بزيادة  
 شعور واختيار على نحو يصدق انه فعله وفعل الله لا سهلاك ارادته  
 في ارادة الله مثل سهلاك حواس الانسان لا ارادته <sup>ما هم</sup> <sup>بامر</sup> <sup>امثلت</sup>

تعلق

نحاسه لما هم وهذا اذا قلنا بان الافلاك بما فيها حية فمختارة مريدة  
 مدبر كنز واما اذا قلنا بخلاف ذلك الامر واضح وواضح كما ستعرف انفا  
 وكيف يكون هذا الاعتقاد مخالفا للضرورة <sup>قد</sup> وقال العلامة الكاشاني  
 في توجيه البدء في اصول الوافي اعلم ان القوى المنطبعة الفلكية لم تحط  
 بتفاصيل ما سبق من الامور دفعة واحدة لعدم تناهي تلك الامور بل  
 انما تنقش فيها الحوادث شيئا فشيئا فان ما يحدث في عالم الكون  
 الفسار انما هو من لوازم حركات الافلاك ونتائج بركانها فهي تعلم انه كلما  
 كان كذا كان كذا وظاهر هذا الكلام ان الافلاك فلعله بالاختيار <sup>مات</sup> الملزوم  
 الحوادث الثالث استناد الافعال اليها كاستناد الاحراق الى النار  
 والتبريد الى الماء فظاهر كثير ايضا كون هذا الاعتقاد كفا الا ان الحق  
 خلافة قال الشهيد طاب ثراه في القواعد واما ما يقال من استناد  
 الافعال اليها كالاحراق الى النار وغيرها من العاديات بمعنى ان الله  
 اجري عادته على انها اذا كانت على شكل مخصوص ووضع مخصوص  
 يفعل ما ينسب اليها ويكون ربط المسببات بها كربط مسببات الادوية  
 والاعذية بها مجازا باعتبار الربط العادي فهذا لا يكفر معتقده لكنه

محط لأن وقوع هذه الاشياء ليس بلازم ولا أكثرى لاحتمال سنا  
 الحركات الى الحوادث وكلناهما الى مؤثر ثالث فيكونان مثلا زمين في  
 الوجود وبالجملة ففرضي ما ورد من انه ابي الله ان يجري الامور بالسبب  
 كون كل حادث مسبباً من سبب واما ان السبب هي الحركة الفلكية او  
 غيرها فلم يثبت اقول ان اذ اد طاب ثراه عدم ثبوت ذلك بالبرهان <sup>لعقل</sup>  
 القطعي فهو كذلك واما بالحدس الصائب والنظر الثاقب فهو ثابت  
 وله شواهد منها ذهاب هل المعقول وجل العقل الى ذلك ومنها  
 مشاهدة تأثير القمر فيما شاهد ومنها صريح بعض الاخبار عن الائمة  
 الاطهار مثل ما ورد في الاحتجاج عن ابيان بن تغلب من حديث ابي مخنف  
 الذي دخل على ابي عبد الله وسماه باسمه الذي لم يعلمه احد غيره  
 وهو سعد فقال له يا سعد وما صناعتك قال انا اهل بيت ننظر في  
 النجوم الى ان قال ما اسم النجم الذي اذا طلع هاجت الابل قال ما ادرى  
 قال صدقت ما اسم النجم الذي اذا طلع هاجت البقر قال ما ادرى قال  
 صدقت ما اسم النجم الذي اذا طلع هاجت الكلاب قال ما ادرى قال  
 صدقت وغير ذلك من الاخبار الدالة على مدح النجوم وعلمه وتعليمه وتأثيره



وان علمه من خواص الانبياء واول من تكلم فيه اديس النبي وان اعلم  
الناس بالنجوم وخواص الامنة الاطهار والاخبار مرقية في البحار و<sup>صحيح</sup>  
الاعتبار ايضا يشهد بذلك فانه كما ان لكل حادث سببا وسلسلة  
الاسباب مرتبطة مؤلفة حتى ينهي الى مسبب الاسباب ويقف عند  
الباب يكون لكل موجود اثر او خاصية وفائدة حتى حارقيان وريدا  
الارض فضلا عن هذا الخلق العظيم الشأن الشاغل المكان الذي تر  
العقود حباري وصير العقلاء الفحول سكارى فالذهن القويم الفكر  
السليم بملك هذا الصراط المستقيم واما احتمال تأثر الحوادث  
السفلية في الاوضاع العلوية فبعيد غاية شبيه الوسوس السفسطة  
واما احتمال ان يكون المؤثر فيهما مؤثر ثالث فغريب الا ان الثالث  
المؤثر ليس عند الاعتبار الصحيح الا الانوار الغيبية المقدسة والنفوس  
الكلمية الالهية والعقول المجردة العلية باذن الله وادته عز سلطانه  
فلا انضائق من القول به وبيان ارتباط الالامار العلوية بالحوادث السفلية  
من باب ارتباط الكاشف بالمكشوف كما افاد شيخنا البهائي زاد الله  
بهائه بقوله وان قالوا ان انصالات تلك الاجرام وما يعرض لها

من الاوضاع علامات على بعض حوادث هذا العالم مما يوجد الله  
 سبحانه بقدرته و ارادته كما ان حركات النبض واختلافات اوضاعه علا<sup>مات</sup>  
 يستدل بها الطبيب على ما يعرض للبدن من قرب الصحة واشتداد  
 المرض ونحوه وكما يستدل باخللاج بعض الاعضاء على بعض الاحوال  
 المستقبل فلهذا الامانع منه ولا جرح في اعتقاده وما روى من صحة  
 علم النجوم وجواز تعلمه محمول على هذا المعنى وقال ايضا علم ان الامور التي  
 يحكم بها المنجمون من الحوادث الاستقبالية اصول بعضها مأخوذة من  
 اصحاب الوحي سلام الله عليهم وبعضها يدعون لها التجربة وبعضها مبني  
 على امور منشعبة لا تفي قوة البشر بضبطها والاحاطة بها كما هو مسمى اليه  
 قول الصادق عليه السلام لا يدرك وقليله لا ينجم ولذلك وجد الاختلاف  
 في كلامهم وتطرق الخطأ الى بعض احكامهم ومن اتفق له الجرح على الاصول  
 الصحيحة صح كلامه وصدقت احكامه لا محالة وهذا امر عزيز المنال لا ينظر  
 به الا القليل والله الهادي الى سواء السبيل انتهى كلامه رفع مقامه  
 وقال ابن ميثم البحراني طاب ثراه في شرح نهج البلاغة في قول الامير الكبير  
 العديم النظر بها الناس ياكم وتعلم النجوم الاما هيته في تروا وبحر

فانها تدعو الى الكهانة المنيمة كالكاهن والكاهن كالشاعر والشاعر كالكا  
والكا في النار سير واعلى اسم الله وهذا كلام قاله لبعض اصحابه حين  
عزم على المسير الى الخوارج فقال له بعض اصحابه يا امير المؤمنين ان ست  
في هذا الوقت خشيت ان لا نظفر برادك من طريق علم النجوم فقال  
اثرع انك تهدي الى الساعة التي من سار فيها صرف عنه السوء ونحو  
الساعة التي من سار فيها حاق بالضر من صدقك بهذا فقد كذب  
بالقران واستغنى عن الاستعانة بالله نعم في نيل المحبوب ورفع المكروه  
وينبغي في قولك للعامل يا برك ان يولييك الحمد دون رتبة لانك برك  
انت هديته الى الساعة التي نال فيها النفع وامن فيها الضر ثم اقبل  
على الناس فقال ايها الناس اه قال الشارح اعلم ان الذي يلوح من  
نهي الحكمة النبوية عن تعلم النجوم امران احدهما اشتغال متعلمها بها  
اعتماد كثير من الخلق السامعين لاحكامها فيما يرجون وينجفون عليه  
فيما يسنده الى الكواكب والافاق والاشتغال بالفرع اله والى  
ملاحظة الكواكب عن الفرع الى الله نعم والغفلة عن الرجوع اليه فيما  
يهم من الاحوال وقد علمت ان ذلك يضاد مطلوب الشارع اذ كان



غرضه ليس الادوام الثقات المخلوق الى الله وتذكرهم لمعبودهم بدوام  
 حاجتهم اليه الثاني ان الاحكام النجومية اخبارات عن امور وحي  
 تشبه الاطلاع على الامور الغيبية واكثر المخلوق من العوام والنسوان  
 الصبيان لا يميزون بينها وبين علم الغيب والاعخبار به فكان يعلم  
 تلك الاحكام والحكم بها سببا للضلالات كثير من المخلوق وهذا لا عفا  
 في المعجزات اذا الاخبار عن الكائنات منها وكذا في عظمة بابرثهم و  
 يشككهم في عموم صدق قوله نعم قل لا يعلم من في السموات ومن  
 في الارض الغيب الا الله وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو وقوله  
 ان الله عنده علم الساعة فالمنجم اذا حكم لنفسه بانه يصيب كذا فقد  
 ادعى ان نفسه تعلم ما اذا تكسب غدا وباقي ارض يموت وهذا عين  
 التكذيب بالقران انتهى ما اردنا منه نقله وله طاب ثراه كلام طويل  
 في تكذيب المنجم بحكم العقل واستبعاد صدقه وقد جوز الشيخ الحليل  
 المذكور طاب ثراه الاخبار بترتيب الاحكام من الاتصال بالاشد والحركات  
 المذكورة بان يحكم بوجود كذا في المستقبل عند الوضع المعين من  
 القرب والبعد والمقابلين والافتران بين الكوكبين اذا كان على وجه

النظر المسند الى تجربة محصلة او منقولة في وقوع تلك الحادثة بارادة  
 الله عند الوضع المعين الخاص من دون اعتقاد ربط بينهما اصلا بل  
 الظاهر حينئذ جواز الاخبار على وجه القطع اذا السند الى تجربة قطعية انه  
 لا مخرج على من حكم قطعا بالمطر في هذه الليلة نظرا الى ما جرت به من نزول  
 عن السطح الى داخل البيت مثلا كما حكى انه اتفق ذلك لمخرج هذا العلم و  
 محبة نصر الملة والذين حيث نزل في بعض اسفاره على طحان له طاحونة  
 خارج البلد فلما دخل منزله صعد السطح كحرارة الهواء فقال له صاحب  
 المنزل انزل ونم في البيت تحفظا من المطر فنظر المحقق الى الاوضاع  
 الفلكية فلم ير شيئا مما هو مفضل للتأثير في المطر فقال صاحب المنزل  
 ان لي كلبا ينزل في كل ليلة يحسن بالمطر فيها الى البيت فلم يقبل المحقق ذلك  
 وابت فوق السطح فجاءه المطر في الليل وتعب المحقق انتهى هذا محرر ما اورد  
 الاعلام في تأثير الافلاك والاجرام **ساقية** درجات فرمود  
 باتفاق مناط وملاك وربطه فغليت صدور هوى عالم كون وفشا  
 كل لوح رسم صوغ غير متناهى عالم سفلى است من جهة الانفعال وربطه  
 فيضان صور كائنات بر جوه ذات ان مادة مشتركة بحسب استحقاقها

المختلفة من جهة استعداداتها المتفاوتة از منبع رحمت و ينبوع جود  
 جواد حق تعالی جوده و وسعت رحمته عقل فعال بدخلت مبدء و  
 بافضای حرکت مستدبره فلکته و مراد از عقل فعال عقل عاشر قاهر  
 فلک کلی قهر است و تجلیات وجود حقیقی نوزالانوار جل کبریا<sup>نشی</sup> در محال<sup>نشی</sup>  
 عالم تکوین بی وساطت جلوه ذات عقل فعال و تکرر لوامع شروق و انقضا<sup>ل</sup>  
 سیر شعاع و سیلان رشح فیض و از بارگاه عزت و سبب بصر عرض ظهور  
 نزول الجلال از ذاتی بمنفر ما بد و ذرة از ذرات وجودات هیو و صویر این  
 عالم از ذات عقل فعال و فیض شعاع او خالی نیست با اینک اود در اینجا  
 نیست و قائم باین عالم نیست **شط** از ظاهر بعض اخبار و آیات و آثار  
 متفاد میشود که خلقت وافرینش و ایجاد سموات و افلاک و اجرام  
 علویات بعد از خلقت و ایجاد زمین و عناصر شده است و از ماده  
 مثل خام و بخار و کف و زبد اب خلق شده و متکلمین و علماء ظاهرین  
 گفته اند که چون از ادله نقلیه ثابت میشود که اب جوهری بوده متنا<sup>صل</sup>  
 در خلق و ایجاد و تکون آسمان و زمین از آن ممکن است فی نفسه و  
 امتناع ذاتی ندارد و حضرت باری جل شأنه مختار است بر ظهور را

شک



بر ظاهریت خود باقی باید گذارد و بعد لول ظاهری را اعتقاد باید کرد  
 و جمعی برای تاویل آنها نیست و حکما و اهل معقول نظر بقانون و <sup>نظم</sup>  
 که دارند مثل قاعده امکان الاشرف فالاشرف و اعتقاد دارند <sup>باعتقاد</sup>  
 و تراخی ایجاد و تکوین عناصر از ایجاد و خلقت سمانها ناچار اخبار و آثار  
 این باب را تاویل کرده اند و از آیات قرآنی این ایه شریفه است که حضرت  
 حق جل شانہ پس از بیان خلق زمین و نقد بر اقوات و ارزاق اهل  
 آن در چهار فصل که تعبیر از آنها بچهار پوم فرووده میفرماید ثم  
 استوی الى السماء و هی دخان و از اخبار شریفه این حدیث شریف <sup>است</sup>  
 که حضرت باقر علم الاولین و الاخرین میفرماید و کان عرشه علی الماء  
 و الماء علی الهواء و الهواء لا یجذو لم یکن یومئذ خلق غیرها و الماء یومئذ  
 عذب فرات فلما اراد ان یخلق الارض امر الراح فضرب الماء حتی صار  
 موجا ثم اربد فصار زبدا و احدا فجعله فی موضع البیت ثم جعله جبلا  
 من زبد ثم دحی الارض من تحته ثم مکث الرب ما شاء الله فلما اراد  
 ان یخلق السماء امر الراح فضرب البحر حتی اربدت فخرج من ذلك  
 الموج و الزبد من وسطه دخان ساطع من غیرها فخلق منه السماء

وجعل فيها البروج والنجوم ومنازل الشمس والقمر وأجراها في الفلك و  
 كانت السماء خضراء على لون الماء الأخضر وكانت الأرض غبراء على لون  
 الماء العذب وكانت مرفوفتين ليس لهما أبواب ففتق السماء بالمطر و  
 الأرض بالنبات أقول يعني بعد خلق الخلق وبث من كل دابة وذلك قوله  
 نعم إن السموات والأرض كانتا رتقا ففتقناهما وقال تعالى في لهج البلاغة  
 ما لفظه مقرونا بما لعله يحتاج إليه من التفسير ثم انشأ في الأجواء والحق  
 المتسع وشق الأرحاء والرجى الناحية وسكانك الهواء والتكالك الهواء  
 الملاقى عنان السماء فاحاراي دار فيها ماء متلاطما تارة تبارك شداد  
 موج البحر متر كما زخاره أي الممتلى كثيرا وحمله على متن الريح العاصفة أي  
 صلب الريح الشديدة والززعج العاصفة أي المنحرك بقوة فامرها برود  
 وسلطها على شدة وقرنها إلى حده الهواء من تحتها شيق منشق والماء  
 من فوقها دفيق منصب ثم انشأ سبحانه رجا اعنقم مهبتها أي رجا  
 اخضر الريح المذكور بحكم الشكر ولم يكن يخرج من مهبتها غيرها فمهبتها عن  
 مثلها عقيم وادام مرتبها بفتح ثين وتشديد الباء المقام واعصف  
 مجريها وابعدها فامرها بتصفيق الماء الزخار المذكور بدلالة

التعريف والصفق الضرب له صوت واثاره موج البحار فمخضه مخض  
 السقاء المخض التراب الشديد والسقاء جلد مدبوغ وعاء اللبن والماء  
 وعصفت به عصفا بالفضاء والمكان الخالي الواسع تردا وله على اخره  
 وساجبه على مآثره بالهزة بعد الالف المتحرك والتاجي الساكن حتى  
 عبت عبايه اى علا وارفع معظمه ومرتفعه ورعى بالزبد ركامه  
 بالضم اى متراكمه فرفعه فى هواء منفتح وجو منفتح واسع فتوى  
 منه سبع سموات جعل سفلا هن موجا مكفونا ممتوعا من الاسترسال  
 وعليها هن سقفا محفوظا وسماكا مرتوعا صل التملك الرفع وسجل  
 فى السقف رفوعا بغير عمد يفتحهن العمود يدعمها يمنع سقوطها ولا يسار  
 ينظنها الدسار المسمار والحبل يشد به ثمرتها بزينة الكواكب  
 وضياء الثواب الثاقبة المضيئة النافذة الضوء واجرى فيها سراجا  
 مستطرا منتشرا وقمر امبرا فى فلك دائر وسقف سائر ورقيم مآثر  
 رقيم من اسماء السماء ستمى به لانقاشه بالكواكب واصل الرقم الكبار  
 وفى المنقول عن التورية ان مبدء الخلق جوهر خلفه الله تعالى ثم نظر  
 بنظر الهيبة فذابت اجزائه فصارت ماء فتار من الماء بخار كالدهان



فخلق منه السموات وظهر على وجه الماء زبد مثل زبد البحر فخلق منه الأرض  
 ثم أرساها بالجبال ونقل عن ثاليس الملقب وهو من مشاهير الحكماء القدماء  
 أن الله الواحد له تباريدع العنصر الذي فيه صور الموجودات والمعلو<sup>ما</sup>  
 كلها وسماه المبدع الأول وذلك العنصر هو الماء ومنه أنواع الحيوا<sup>هر</sup>  
 كلها من السماء والأرض وما بينهما وهو علة كل مبدع وعلة كل كبر  
 من العنصر الجسماني فمن جمود الماء تكونت الأرض ومن انحلاله تكونت  
 الهواء ومن صفوته تكونت النار ومن الدخان والبخار تكونت السماء  
 ونقل عن غيره من قدماء الحكماء ما يقرب منه وقال المحقق الملقب بالفيض  
 في كتابه المستمعة العيون عالم الكون والفساد الدنيا بالجمل<sup>ل</sup> العالم  
 الجسماني أنشأ الله من الهوى الأولى المستمعة بالماء من حيث قبولها  
 للصور وذلك بأن حرك الهوى طولاً وعرضاً وعمقاً فكان منها الجسم  
 المطلق ثم خلق من الجسم الأرضين والسموات بصورها وطبائعها  
 ثم أدار الأفلاك حول الأركان فخلط بعضها ببعض فكانت منها  
 المولدات الكائنات من المعادن والنبات والحيوان والحكماء اخذوا  
 في تأويل ما ذكر من الأخبار توفيقاً بينها وبين ما يفتضيه قواعدهم فقوا

على ما نقل عنهم يحتمل ان يكون المراد بالريح الاولى المذكور في كلام الامير  
جل قدره العقل الاول فانه الحامل للفيض الالهي المستمى بالماء ومن الماء  
كل شيء حتى الى ما بعده وهو المحيط بصور الموجودات ويؤيده قوله <sup>الهواء</sup>  
من تحتها فيبقى والماء من فوقها دفيق فان الهواء اشارة الى القوابل  
والماء اشارة الى الفيض الصادر المندفق والمراد بالاجواء المتسعة  
الارجاء الواسعة وعو الى الهواء سلسلة وجود الملائكة المستمى <sup>لعقول</sup>  
الفعالة على مراتبها المتنازلة وبانشاؤها ايجادها والمراد بشد الريح <sup>للماء</sup>  
ورده ضبط امره سبحانه على فوقه كنه الكمالات الفائضة عنه على  
كل مورد وردها عن لبس له ذلك الكمال وقرنها الى حده احاطتها  
بها تلك القوابل من الكمالات الفائضة والمراد بالريح الثانية المصفقة  
للماء العقل الثاني الناش عن العقل الاول وعلى هذا القياس من  
هذا القبيل باقى التأويل والله طاهدى الى سواء السبل **خليفة** اعلم  
ايده الله للتصعد الى درجات الكمال والتعرج في درج الجمال انك  
اساس وبنائى عالم دنيا براستكمال ووصول بكمال وخروج از قوه  
بفعل وباعوغ هو موجود بحد محدود ومقام معلوم ودرجه اعلى

كلام

قابلیت گذارده اند و تمام موجودات شوی و عشقی و میلی و شوقی  
 طبعی یا ارادی داده اند و رویوی منتهی الکیال خود داشته اند  
 و الکیال وجهه هو مولیها و آن سبب کمالی و از برای آن مسافرت است و محصل  
 مقصود و استکمال وجود اسباب مہیا و مہیتر و ابواب مفتوح و مقدر  
 فرموده اند و کُلُّ اَمْرٍ هُوَ لَا وَ هُوَ لَا مِنْ عَطَاءٍ رَبِّكَ و ما کان  
 عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا و هر قدر از ذرات عالم در حرکت و جنب و طلب  
 و جستجو است و در تنگنا و تکاپو و جہد است تا خود را بدرجہ کمال  
 و حدّ محدود و خود برساند و حسب المیسور دست از سعی و طلب  
 خود بریندارد و در کوشش و جوشش است کما یُشاهد فی النّبات  
 بمراتبها و فی الحيوان بدرجاتها همه سرگرم رسیدن بمقصد است  
 و وصول بطلب علی هستند و در افزونی خود جوش و خروش دارند  
 و از زحمات و واردات پروا ندارند و تا بمعراج خود نرسند واقف  
 نمی شوند و تا بمقام معلوم و حدّ معهود خود و اصل نشوند ساکن  
 نمی گردند باجماع موجودات عالم علی الاتصال بالغدو و الاصال  
 در استکمال ذات است و تحصیل نشو و نمو و تصدّد و ترقی و ترفع



و تکمال است و اسرافیل نفخ روح میکند و غزرافیل قبض روح میکند  
 و میکائیل رفق مقرر میسازد و جبرائیل الهام تفع و ضرر می نماید و علی الدوام  
 این حمله عرش وجود هر موجود را بنجا خدمت و انعام و تطهیر و توفیق  
 بامر الله دارند تا آن موجود را بکمال لائق برسانند مگر انسان بچاره  
 فاته لقی خسر از کمال خود جاهل و غافل باز مانده و خود را ناقص و هالک  
 گذارده و بدور و حیوانیه و اب و علف کفا کرده و اسباب الهیه را  
 که برای استکمال او مقرر داشته اند معطل و مهممل گذارده و همدرد حق  
 خود بغضب و سخط در آورده و شاید از اینجا سر و نکته اینکد فرموده اند  
 جمیع ما فی الوجود استغفار میکند مطالب علم حتی الحیتان فی البحر فهمید  
 شود صدر الحکماء طاب ثراه از سالفین آورده میفرماید الحکماء الاطینون  
 المقتبسون انوار علومهم من مشکوة نبوة الانبیاء حکماء بریان نور  
 العشق و الشوق فی جمیع الموجودات علی تفاوت طبقاتها فی الوجود  
 فکل وجهة هو مولیها و ان من شیء الا یسبح بحمده و ان جمیع الاشياء  
 طالبة لکمالها متوجهة الی الخیر و متحرکة فی تحصیل ذلک الکمال بحسب  
 اقصى ما یتصور فی حقها کما ترى المبادی الطبیعیة متوجهة الی کمالها

وغاياتها المتشعبة في الشرف والفضيلة فتوجب دائماً اختصارها إلى أثرها  
 وتقلب ذناها إلى أرفعها وهكذا من الاختصار إلى الاشتراك فالاشتراك  
 ومن الأدنى إلى الأرفع فالأرفع إلى أن يصير آخر الأكوان الطبيعة أول  
 الأكوان النفسانية وآخر منازل الدنيا أول منازل العقبى فللموجودات  
 على ترتيبها مراحل ومنازل إلى الله سبحانه فلكل منها شوق وعشق  
 اليبس إذا كان أو طبعياً وعن بعض العرفاء أن السماء بسبعة دوائر  
 والأرض بفرط سكوتها ليستبان في هذا الشأن معنى في طاعة الله  
 والتقرب إلى حضرة الحق الأول فهذه لذة التجلي هو الذي عبدهما و  
 مشاهدة لطف الأول سلبت أقدتهما كما قبل فذلك من عظم  
 اللطف شكر وهذا من رحمة الشوق سكر كوابل تجلي جمال حق اسمها  
 برقص وطرب درأوده وبهور جلال وجل جلاله زمين رامده  
 ساخنة مغشى عليه نداخنة وعن الفارابي صلت السماء بدورها  
 والأرض برجائها والماء بسبلانه والمطر بهطلانه يصل إلى ولا يشعر  
 بالذكر الله أكبر شط <sup>ط</sup> يسر استوية سموات وأرض وتعديل وتكون  
 عناصرها ركان وتحريك فلاك على ما هو الآن بقوة حرارت كوة أثر

شك

وانعکاس اشعه کوکت تابنده بر سطح ارض و ماء دهنک عناصر بحوش و  
خوش آمده بجستجو و جستجو شده در صد استحصا<sup>ل</sup> کمال و استقرا<sup>ب</sup>  
باحت عزیزی بجلال بر آمده بیکدیگر متواصل و بیکدیگر متعاق<sup>ب</sup>  
و در یکدیگر متفاعل شده و از نما سرا جزاء و تصاغیر انها و تفاعل و  
تکاسر انها کیفیت متوسطه خاصه و صورتی لایقه مختصه حادث  
و پدیدار شده اسم ان کیفیت و صورت را مزاج گویند و ان  
مصدر راست که اطلاق بر مزاج شده و این اول منزل و اول درجه  
سیر الی الله و التقرب الیه تعالی است و گفته اند چون مرکبات در  
وجود خود محتاجند بماده رطبه تا قبول صور نماید و ان ماده  
رطبه باید در غایت رطوبت نباشد بلکه معتدل باشد بهر سبب<sup>ست</sup>  
لانی تا بعد از قبول صور حفظ صور مقبول نماید و مراد از رطوبت  
و یوست سهولت قبول و ترک و صعوبت قبول و ترک است و  
این دو کیفیت را منفعلین خوانند و حرارت و برود ترا فاعلین  
دانند و چون بیکدیگر معتدل شوند اصل قبول و حفظ مقبول  
محقق شود و نیز در طبع صور ناچار حرارتی در کار است که بخ<sup>ا</sup>



نماید چنانکه در حال صناعات محسوسه مشاهده میشود و این  
 حرارت باید بیرونی معتدل شود تا کار نضج و طبخ بصلاح آید و از  
 فساد و احتراق یا انفجارج دور گردد پس مواد و مبادی هر مرکب این  
 چهار عنصر است که چهار کیفیت مکلف و موصوف است نـار  
 و ان حار یا بر است و هوا و ان حار و رطب است و ماء و ان بارد  
 رطب است و ارض و ان بارد یا بر است و در این مقام بحث و  
 اعتراض بسیار است و تعرض باینها مناسب نیست و در کیفیت تفا<sup>عل</sup>  
 و تکاسر کیفیات اربع میان حکما و اطبا اختلاف حکما میگویند  
 صورت هر یک از عناصر فاعل است و ماده دیگری منفعـل بلکه کیفیت  
 فاعله است باعتبار صورت و منفعله است باعتبار ماده زیرا که  
 فعل و انفعال شان کیفیت است و اطبا گویند نفس کیفیت فاعل است  
 و صورت وحدت کیفیت منفعـل و باین تقریر دفع اعتراض اتحاد  
 کاسر و مکسور نموده اند و علی ای تقدیر مزاج و ان کیفیت حادثه  
 از تکاسر صورت کیفیات است عرض عریض دارد و اقسام و انحاء بسیار  
 دارد و بر حسب قسمت اولیه یا معتدل است غیر معتدل و معتدل

یا حقیقی است و آن متعادل متکافؤ القوی و اقصور است و این قسم  
 در مرکبات اسطقییه محال است و موجود نخواهد بود لان <sup>ص</sup>اعنا  
 المتساویه فی الصوران لم یکن لها فاسرغیها من مایلها الی احیایها  
 لم یحصل منها ترکب لانها بالطبع یبیل الی احیایها و ان کان لها قاس  
 فلا یخلو اما ان تمسک فی مکان احد البسائط و ذلک ترجیح من غیر  
 مرجح او فی مکان اخر غیر مکان البسائط و ذلک توجب الخلف و جود  
 ذلک المركب و هو محال و با غیر حقیقی است و انرا معتدل طبی گویند  
 و ان است که هر مرکبی بعنایت الهیه قسطی لا ین و بهر و نصیب <sup>موفق</sup>  
 حال ان از عناطر بجهت کسب و کیفیت عطا شود و باین تقد <sup>بل</sup>  
 در قسمت که سخن قنایانیم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ان مرکب <sup>جود</sup>  
 و متعیش میشود و ابر اعتبار <sup>ل</sup>بشت وجه اعتبار میشود الاول باعتبار  
 نوع نسبت بغیران نوع کما یقال الانسان اعدل من الفرس <sup>باعتبار</sup> الثاني باعتبار  
 نوع نسبت با فرد داخله و باین جورت و در ائت و کمال و نقص فرد  
 معلوم میشود و بوجه اول وجود و تکیون نوع مربوطست و بهمین  
 قیاس حال صنف و شخص عضو شخص بدان و در هر یک دو وجه

تصور کن بیکی وجود و قوام آن مربوط بدیگری کمال وجود و وجودت  
 حال آن منوط میدان و اما غیر معتدل پس مشهور است که هشت قسم<sup>ست</sup>  
 ایضا و آن بزبانه و نقصان یکی یار و تا از کیفیات اربع در مرکب آن قرار  
 لاثق بآن تصور میشود و بعضی زبانه بر هشت قسم فرض کرده اند و در  
 کتب طب مسطور است و بالاتفاق عدل مزج در عالم ترکیب مزاج<sup>است</sup>  
 و عدل اصناف آن سکان اقلیم رابع و ثالث است و بعضی گویند قطب  
 خط استواء که در سطح معتدل النهار است عدلند و عدل افراد انشا  
 محققا انسان اعیان و عزیزان و آدمی اصل و قطب اثر وجود و محو<sup>است</sup>  
 هستی رسول اعظم اکرم الفخیم است علیه صلوات الله و انشاء الله باین  
 زودی تحقق عدل است آن وجود مقدس خواهد شد و عدل اعضاء  
 انسان دماغ است و گویند سرانگشتان است **ش**ط چون بقوه و  
 توسط ملائکه موکله بر سفلیات عناصر متکامل میشوند و از عالم کثر<sup>ت</sup>  
 و اختلاف صور و بنبشانه و حد و ابتلا فظا هری گذارده مشو<sup>ند</sup>  
 حصول کمال و تقرب بمبدء ذی الجلال کشته یکدیگر چه از مراحل و مضار<sup>ل</sup>  
 الی الله تعالی کرده بحکم من تقرب الی شئ بقرب الی الله عز و جا قابل و لا<sup>ثق</sup>

شک



و نیز اوار عنایت مخصوص و فیض خاص شده از مبدأ وجود و فیض حضرت  
 و اهب العطا یا عمت الاله خلعتی مناسبان عطا شده صوت معبد  
 بران فائز کشته بتوسط ملائکه ملکوتیه بالوان و اشکال و صور  
 مختلفه متغایره بانواع کثیره غیر محصوره متلون و متشکل و متصوره  
 بعضی که جزء مائی و بخاری بران غالب بوده از اجسام شفاف روشن  
 مثل یاقوت و عقیق و یاقوت و زمرد و زبرج خلق فرموده و آنچه اجزاء  
 از صیغه ان غالب بوده مثل کبریت و ملح و زاج و آهن و فولاد و برصا  
 و طلا و نقره و نحوان مجعول شده الی غیر ذلک من المعدنات المتخالفة  
 الالوان والاوزان والخواص والاثار و این قضیه منافاة ندارد با  
 این شریفه و انزلنا الحديد فيه بأس شديد حيث ان ظاهرها يفيد  
 ان الحديد ينزل من السماء وليس مجموعا من الارض فان الموجودات  
 الارضية لها ارتباط بالسماء و خزائنه الكل عنده سبحانه فكل  
 شئ من السماء الا سمع قوله تعالى وفي السماء رزقكم وما توعدون  
 وان من شئ الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم شرط  
 سرتبه و درجه ثانیة از موالید و مرکبات عنصریه تامه نباتات

وکياه ها و درختها و حبوب و انزهار و اثمار است و اصل نبات <sup>ست</sup> مرکبی  
 با ترقی و نمو و محتاج بتغذی و صورت فائضه بران و خلعت فاخره  
 در بران اشرف و افضل و ابعی و اکمل از صورت معدنه و ان بیکدجه  
 از معدن بمبداء فیض نزد بکثر و از ظلمات کثرت و تغیرات دو ترق و از  
 ادیم ارض بقوه اشراق شمس و تلیفح براح بتوسط نوعی دیگر از ملائکه  
 موکله ملکوتیه متکون و حارث میشود انا صلبنا الماء صبیاً ثم  
 شفقنا الارض شقاً فانبتنا فیها حباً و عنباً و قصباً و زیتوناً و فاکه  
 و انباماً غاکم و لا نعامکم و ان باقسام و انواع و الوان و اشکال متخا<sup>لفه</sup>  
 و اثار و خواص متفاوتة غیر محصور بر حسب گیات متصله و منفصله  
 و کیفیات محسوسه و غیر محسوسه از فنون اشجار و اثمار و اوراق  
 و ریاچه نیکوزنک نیکو شکل نیکو بو نیکو طعم بعضی غذا بعضی و  
 بعضی سم بعضی تریاق بعضی مهمل بعضی قابض بعضی مفرج بعضی  
 مقوی بعضی مضعف بعضی مسکر بعضی مفیق بعضی مسبت بعضی  
 محذر بعضی منبه بعضی مبرد بعضی مسخن الی ما شاء الله و نفضل  
 بعضها علی بعض فی الاکل و البقی بآء و احداث فی ذلک لایات لقوم

يعقلون ولو تفكرت في ورقه من اوراق شجرة وكيفية انخاطبها  
 واوضاعها وهندستها وكيفية اتصال رزقها من اعروق الشجرة ثم من  
 التي كالسواقي والمجداول والانهار من الاسفل الى الاعلى مع ان ذلك  
 الرزق من التفال المائل بالطبع الى المركز لفضيت كل العجب فضلا عن  
 شهود ما وكل الله بعنايته تلك الورقة من الملائكة الموكلين بها المدبرين  
 لها الموصلين رزقها اليها فمذه المرتفعة التي في راس الورقة التي  
 في رأس الشجرة كسكين يشلون هؤلاء غذائه بدابدا الى يوذ وحقه  
 برك درختان سبز در نظر هوشيار هر ورقی در قسبت معرفت كردگار  
 و بدانکه تغذی نبات و تاثیر نفس نباتیه نامیه باستخدام هشت قوه  
 مخصوصه منوط است تا انرا بکمال الاتق بان برسانند و کمالات انرا از  
 قوه بفعل و رزق یکی حاذبه تا جذب کنند در نباتی غذاء الاتق بان بکمال  
 و کیفا انرا ظاهر بباطن دیگری ماسکه که غذا مجذوب را مدتی تا پیشتر  
 در محل خود امساک کند تا لجن و نضج یابد و صلاحیت تغذی بهم رساند  
 و دیگری هاضمه تا هضم کند یکی دافعه تا دفع فضول انرا نماید و این  
 چهار قوه غاذیه باشد لاجل بقاء الشخص و دیگری منقبه که بان از دیار



شک

ابعاد ثلثه بحسب ما ينبغي و يلقى بالعضو حاصل شود دیگری مصور  
که غذا را بصورت جسم مغذی متصور میسازد و این دو لاجل کمال شخص است  
و دو قوه دیگر در کار است برای بقای نوع با خذ کردن سلاله و صفا و  
غذا و تولید نطفه و بذیر و تفصیل این قوی و افعال آنها موکول به بعد  
کتاب طب است **شط** مولود و مرکب سیم از اتمات سفلیه و اسطقتا  
تحتیه حیوان است و آن مرکبی است <sup>است</sup> و اشرف از نبات و اقربا الی المبدء و ا  
الی الحق من النبات و صورت فائضه بر آن شریفتر و فاضل تر و فاخر تر است  
از نبات و دارای جمیع قوای نباتیه است بنحو اتم و اکمل از کل نبات فی  
السلسله الصعودیه جامع جمیع کمالات المثلون بنحو اتم و اعلى بعلوه قوه  
ادراک و شعور و اراده و قدرت و حرکت ارادیه و باضافه اعضا و جوارح  
و اجزاء مختلفه مثل استخوان و غضروف و عصب و عروق و عضل و  
لحم و شحم و جلد و غیر ذلک و عرفها خالقها مضارها و منافعها و مضار  
و مفاسدها و وجه جلب و دفع هر یک و جعلها علی اشکال و صور  
هینات و الوان و احوال و طبایع و حالات و شؤونات متغایره متفاو  
متخالفه لایحیط به نطق البیان و حرکها حرکات متخالفه طیاره سبیه

و ستباعدوا و مشيا و طفرة و يبطن و على رحلين و اربع و اكثر الى  
 مائة و ازید ساکنه فی الهواء و فی البر و البحر و السهل و الحزن علی ما شاء الله  
 فبحان الذي سخرها لنا بخوبك منقاد و مطيع شده مثل شتر و قبل  
 و کر کردن و خیل و بغال و حمیر و کافر برای رجال و صبیان و نسوان  
 در حمل و نقل اخیال و اثقال و سقی و شیار و سواری و فرمان برداری  
 مع ما بها من القوة و الهیمة و القدرة و الهیمة فبارک الله رب  
 العالمین و من اراد الاطلاع علی غرائب احوال الحيوانات و عجائب  
 احوالها و اخلافها و هدايتها الى حاجتها فقلبه بکتاب حیوة الحيوان و  
 تمامیت و فعلیت قوه محرکه بقوه شهوت و غضب است و اصل الحركة  
 بان تشنج تلك القوة العضل و تجذبه الى مبدئه فتجذب بانجذابه الوتر ايضا  
 الى مبدئه فیزاد عرضا و ینقص طولاً فینقبض العضو المتصل بذلك الوتر  
 او ترخي العضل الى خلاف جهة المبدء فیمتد الوتر ايضا فیزاد طولاً و ینقص  
 عرضاً فینبسط العضو تبارک الله الخالق و عضل ما هیچراکون بند و وتر  
 پی باریک و ریشة نافذة در عضل است و تمامیت قوه مدبر که بد قوه  
 حاکمه منوط است بیچ حشر ظاهر بصر و سمع و شتم و ذوق و لمس و غیره

حشر باطن حشر مشرک و خیال و راهم و حافظه و متخیله و در بعضی از  
 انواع حیوان پاره از حواس مفقود است و علی المشهور انواع حیوان هزار و  
 چهار صد نوع است هشتصد بجز و ششصد بجز شش از تولید  
 موالید ثلثه از امتهات اربعه مدتی مدید و عهده که بعد گذشت و  
 این زمین و زمان بموجودی چند مشغول و در حقائق آن موجودات  
 کما و کفای اقوال فراوانست تا آنکه عنایت الهیه و حکمت ازلیه اقتضای  
 انسان و قضای انشاء در میان فرمود پس خبره جوهر ذات انسان را  
 از د و عالم نور و ظلمت و غیب و شهادت و ملک و ملکوت معجزه  
 و بغرائب و بدائع عوالم عالمیت مشحونش گردانید و از هر چه در عالم  
 کبیر مسطور نمودی و نمونه از آن صانع جسم و جان در فرج او وجود  
 تضمین نمود و از این باب حکماء را سخن ناره انسان از عالم کبیر و عالم  
 انسان صغیر و ناره عالم انسان کبیر و انسان از عالم صغیر نامیده اند  
 چنانکه عین انسان فرموده اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی  
 العالم الاکبر الحق غریب معجونی ترکیب کرده و عجب بوقلمونی پروریده  
 با این ضعف بنیه که خلق الا انسان ضعیفا فرموده است و حیوة آن



بنفسی مربوط ساخته در سر و دماغ آن چه قدر هفتاد و چه عدد  
 بعد از ثنونات و نعونات و احوال و اطوار و اسرار و اغوار گذارد  
 و چه غلغله و غوغا و چه هلهله و چه قوقا در سرشان انداخته در زنده  
 مردمك دیده اش صوت سموات و ارض را منشفش و در مرثیات  
 و ابته خاطر و خهالش صوت مافی الوجود از حاضر و غایب منطبع  
 کرده و در بحر موج و دریای نثار متقبله اش دریای فلك انضربا  
 وارد کردش و رده سبحان الله بیک پر توی از شش سلطنت و  
 جلالت نماید کوس من الملك هنند بدیکری قطره از بحر علم و حجاب  
 چشاند علم الی الی بر افراشته بکی انار تجم الاعلی میگوید بکی اناللیس  
 و انت الالین میخواند بیکر آداده صد ناز و نعمت بکی قرص جوهر  
 الوده در خون بکی صاحب مال و منال بکی فقیر و پریشان حال بکی  
 شاه بکی صعلوک بکی حر بکی بملوک بکی ظالم بکی مظلوم بکی غانم بکی  
 محروم طائفه محو حال سردر گریان فرقه بتهر جلال امد هوش و چرا  
 برخیز ایچی و از خوف بکریا پاره راموسی و در برجا میخنداند کسرا  
 انکرثت عیال ناالان و کسی از غم بیکسی گریان بکی براناله و در دیکرا

لاله و ورد بکجا بساط نشاط انداخته بکجا اساس مآثر حیده یکی در دریا  
 و بطوفان گرفتار یکی در مه دامن و امان اسوده غنوده یکی در بر یکی در  
 بحر یکی در سهل یکی در خزن یکی در شهر یکی در دهر و من الغریب ان کل  
 حزب بما لدیهم فرحون و الی ما لهم و ما منہم و ما بہم و علیہم مائلون  
 عاشقون و اعزب منہ ان کہ سلسلہ جلیلہ علما کہ بعالم انوار مشیط  
 و باملوکوتین مختلط هستند و از اصناف نوع انسان بشرافت شایسته  
 و جلالت مکان ممتاز و مختار هستند لا یتوی الذین یعلمون و الذین  
 لا یعلمون و هل یتوی الجنہ و الطبیب و لو اعجبت کثرۃ الجنہ بچہ  
 اندازہ متباین المذاق و المشریب و متفاوت المذاق و المذهب هستند  
 هر کس عیش و مذهب خود مفتون و مرہون شدہ بلکہ تلك الرسل  
 فضلنا بعضهم علی بعض و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و اعجب انہ  
 این انکہ این نوع چون خفتہ باشد مردار است و چون بیدار باشد متجسس  
 در کار است و چون سپر شود مست شود و چون کرہنہ کرد دیوانہ کرد  
 اگر ترک علافہ کند گویند رهبانہ ابتدعوها اگر بعلاتئ معشوق شود  
 گویند انما اموالکم و اولادکم فتنۃ اگر کہ معرفۃ اللہ کرد کہ غایت ایجاد

خلق است گویندش مال التراب و رتب الارباب از تو عمل خواسته اند و  
 ما امرنا الا لعبدوا الله مخلصین اگر ترك معرفت کند گویندش باهوش  
 باش که حضرت خالق گفته گشت کثر اخفیا فاجبت ان اعرفا اگر شفیع  
 طلب کند لا یشفعون الا لمن ارضى خطاب شود اگر بخوف مایوس و  
 نومید شود لا تقنطوا من رحمة الله می شنودا اگر بجا این و امیدوار  
 کرد و اقامت و امر الله فرمایدش اگر فارغ نشیند خطاب بدش که  
 الذین جاهدوا فینا لنمدنهم سبلنا اگر جد و جهد کند بکوشش  
 رسانند مختص بر حمت من بشاء اگر طلب مال کند فریاد بحر بر صحر  
 والرزق مقسوم یلیند شود و اگر ترك طلب کند و بیکار گردد و از  
 الكاسب حیب الله شود اگر دعا و سؤال کند خوانندش جف الفلم  
 بما هو کائن والمفتی کائن لا محالة و لن یصیبکم الا ما کتب الله و لا  
 تبدل حکم الوسائل اگر ترك دعا کند و سؤال نکند نمایندش که لا یعبؤ  
 بکم ربکم لولا دعائکم الذین یتکبرون عن عبادتی و دعائی سیدون  
 جهنم داخرین و اعجب و اعجب کل العجب بیچاره را با هزار غل و بنجر  
 بستر اند و روی این دنیا پر شر و شور داده اند و بچنگ این غدار



شک

مکارخوان خدای کفرناش کرده اند میگویندش الوده مشو و کفرنا رو  
 مقبّد و محبوس میباش و این مسکین بی دست و پا دارد در پای زلف  
 خون خوار انداخته اند در این وسطه کشتی فرو شده هزار کمر پیدانند  
 تخت برکنار در میان قعر دریا تخت نشیندش کرده اند بازگویندش  
 که دامن تر مکن هشیار باش ای عزیز هشیار باش بیدار باش و انشاء<sup>الله</sup>  
 حدیث شریف از حضرت باقر علیه السلام در سؤال آدم از حضرت حق سبحانه و تعالی  
 اختلاف الوان و اشکال و صور ذریّه خود و جواب شافی کافی آن  
 باین زودی میباشد **شط** بیان خلقت آدم علیه السلام بخلق خلیفه الله و  
 تحقیق فطرت و کینونت او مطلبی است مهم و بعدله ماست و ما باین  
 ملتزم شده ایم پس گوئیم قال الله تبارک و تعالی واذ قال ربك  
 للملائكة اني جاعل في الارض خليفه قالوا انجعل فيها من يفسد فيها و  
 يفسك السماء ونحن نبتح بحمدك و نقديس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون  
 واذ قال ربك للملائكة اني خالق بشر من طين فاذا سويته و نفخت  
 فيه من روحي فقعوا له ساجدين فيجد الملائكة كلهم اجمعون الا ابليس  
 استكبر و كان من الكافرين قال يا ابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت

بيدى استكبرت امر كنت من العالين قال ناخبر منه خلقتى من نار  
 وخلقته من طين قال فاخرج منها فانك رجيم في الكافي عن ابي عبد الله  
 ان الله عز وجل لما اراد ان يخلق آدم بعث جبرئيل في اول ساعة من  
 يوم الجمعة فقبض بيمينه قبضة بلغت قبضته من السماء التابعة الى السماء  
 الدنيا واخذ من كل سما ترربة وقبض قبضة اخرى من الارض التابعة  
 العليا الى الارض التابعة الفصوى فامر الله عز وجل كلمته فامسك  
 القبضة الاولى بيمينه والقبضة الاخرى بشماله فخلق الطين فلقين  
 فذره من الارض ذروا ومن السموات ذروا فقال للذى بيمينه  
 منك الرسل والانبيا والارصيا والصديقون والمؤمنون والتغذ  
 ومن اريد كرامته فوجب لهم ما قال كما قال وقال للذى بشماله منك  
 المجبارون والمشركون والكافرون والطواغيت ومن اريد هوانه و  
 شفوته فوجب لهم ما قال كما قال ثم ان الطينين خلطا جميعا في الواء  
 في شرح هذا الحديث لما كان خلق آدم بعد خلق السموات والارض  
 ضرورة تقدم البسيط على المركب منه وكان خلق السموات والارض  
 واقوانها في شذآب من الاسبوع وقد جمعت جميعا في الجمعة

خلق الانسان فيه وكان المراد بالتربة ماله مدخل في تهيئة المادة  
 القابلة لان يخلق منها شئ فتشتمل الطينة بمعنى الجبلدة واثار القوى  
 السماوية المهيئة لهما وبالجبلدة ماله مدخل في سبب القابلية والمراد  
 بالكلمة جبرئيل والفلق الشق والفصل والذر وكأنه كناية عن افرز ما  
 يصلح من المادتين لخلق الانسان والطاغوت مباغضة من الطغيان  
 اقول ما اورده في توجيهاه بدو خلق الانسان في الجمعة كانه مأخوذ من  
 مجمع البيان حيث قال فيه انما سميت جمعة لان الله فرغ فيه من خلق الاشياء  
 فاجتمعت فيه المخلوقات وعلى هذا كان المعنى ان الله بعث جبرئيل في  
 اول ساعة من يوم جمع فيه المخلوقات وفيه سارة الى ان صنته ادم مأخوذ  
 من جميع المخلوقات كما صرح به في الخبر وانتشاء الله مخلوق معنى حديثه  
 خلق سعداء ازينة نورانية واشقياء ازينة ظلمانية واختلاط طينتين  
 بتفصيل بايد وقبل فيا القبضات المأخوذة في جبلدة ادم المخرجة طينته  
 بها حصل فيه مقتضيات الافلاك والعناصر مثل ان الحجة مودعة فيه  
 من ذلك الزهرة والغضب من فلك المبرح والقهر والغلبة من فلك خل  
 والتفرد والجماء من فلك الثمر والعلم والفضل من ذلك المشرق



وشئت من لارض والحارة من النار والقبول والانقياد من الماء و  
 اللطافة والتجرد من الهواء وفي حديث طويل عن الباقر عن ابيه عن امير  
 المؤمنين عليهم السلام قال الله تبارك وتعالى اني خالق بشر من صلصال  
 فاغترف جل جلاله من الماء العذب الفرات غرقة بيمينه وكلنا يدين  
 فصلصلها فجمدت وقال الله جل جلاله منك اخلق النبيين والمرسلين  
 وعبادي الصالحين والائمة المهديين الدعاء الى الجنة وانباءهم  
 الى يوم القيمة ولا اسئل عما فعل وهم يسئلون ثم اغترف من الماء  
 من ارجاء الجنة غرقة فصلصلها فجمدت فقال تع ومنك اخلق الفرا<sup>عنة</sup>  
 والجبابرة واخوان الشياطين والعناة والدعاة الى النار واسياعهم  
 الى يوم القيمة ولا اسئل عما فعل وهم يسئلون ثم خلط الماء بجميعا  
 في كف ففصلصلها مائة كفها فقام عرشه وهما سلاله من طين ثم امر  
 ملائكة الجهات الشمال والجنوب والصباء والديور بحملوا على هذه  
 السلاله الطين فابروها وانشأوها ثم حوزوها وفصللوها واجروا  
 فيها الطبايع الاربع مرتين والدم والبلغم فجالت الملائكة عليها وجرى  
 فيها الطبايع الاربع فالتهم من ناحة الصيا والبلغم من ناحة<sup>التي</sup>

والمرّة الصفراء من ناحية جنوب وثمرّة السوداء من ناحية الدبور فاستقلت  
 النعمة وكل لبدن فلزمه من جهة الريح حب النساء وطول الاماء والحصر  
 ومن جهة بلغم حب الطعام والشراب والبر والحلم والرفق ومن جهة  
 المرّة الغضب والتفرد والشبهة والتجبر والتمرد والعجلة ومن جهة  
 الدم حب الفساد واللذات وركوب المحارم وشهوات فخلق الله  
 آدم وبقي أربعين سنة مصورا وكان يتربه باليس ويقول لامرأته <sup>خلقت</sup>  
 قال عالم فقال اليس لان امرئ الله بالسجود لهذا عصبته قال نعم فخرج  
 فبلى الروح وبلغت رماغة عطر عطسته وجلس منها مستونا فقال الحمد  
 لله فاجابه عز وجل برحمتك الله ربك يا آدم قال الامام فنبئت له  
 من الله أربعة أقوال الطبايع الأربع هي الاخلاط الاربعة المعروفة <sup>تطهر</sup>  
 بالعناصر الاربعة وانما سمي الصفراء والسوداء بالمرتين لان موضعهما  
 المرارة وطعمهما مر والصبان يحرق من مطلع الشمس والدبور يقابلها  
 من ناحية المغرب والشمال من ناحية الجدى والجنوب من ناحية سهل  
 وقيل الصبا مهيمتا بين المشرق والجدى في الاعتدال والشمال  
 محليهما من الجدى الى المغرب والدمبور من سهل الى المغرب والجنوب

من المشرق الى سهيل ووجه خصاص كل غلط الى كل جهة ما بحسب  
 الشرافة والدناءة فواضح ان المشرق اشرف فبالدم انسب وهكذا  
 واما من جهة الطبيعة والكيفية وان كان لا يوافق مذهب الطب  
 لان ناحية المشرق عندهم بارد رطب يناسب البلغم والمغرب حار<sup>يس</sup>  
 يناسب الصفراء والجنوب حار رطب يناسب الدم والشمال بارد يابس  
 يناسب السوداء الا ان نظر المخبر الصادق الامين عليه صلوات الله  
 لعلة الحيات الدم مزاجه يناسب كجوة التي تنشأ من ناحية مشرق  
 الارواح وبقابلة السوداء التي مزاجها يناسب الموت الذي هو غزيب  
 الارواح والدم من جهة رطوبته يناسب البلغم وهو رديف في  
 الخاصية ويكون من ناحية الشمال ومن جهة حرارته يناسب الصفراء  
 وهي رديف البلغم في الشرافة والفاثذ ويكون من ناحية الجنوب  
 والنسمة الانسان الضعيف وكانتها مأخوذ من نسيم الريح اولها  
 ولعل في نسبة حب النساء وناله الى الريح اشارة الى انه هوى<sup>صين</sup>  
 على هواء وريح والمرى في ابليل انه كان بين الملائكة بعبد الله  
 في السماء وكانت الملائكة تظنه منهم ولم يكن منهم وذلك ان الله



خلق خلقا قبل آدم وكان ابليس حاكما فيهم فافسدوا في الارض وعتوا  
 وسفكوا بغير حق فبعث الله عليهم الملائكة فقتلوههم واسر ابليس ورفعه  
 معهم الى السماء فكان مع الملائكة يعبد الله الى ان خلق الله آدم فلما  
 امر الله الملائكة بالسجود لآدم قطعهم ما كان من حسد ابليس له واستكبار  
 علمت الملائكة انهم لم يكن منهم وقال انما دخل في الامر يعني الامر بالسجود  
 لآدم لكونه منهم بالولاء ولم يكن من جنسهم **ش**ط قال الله تعالى  
 وعلم آدم الاسماء كلها اسماء كل شئ من السموات والارضين والحيا  
 والشعاب والادوية والنبات والحيوان واسماء انبياء الله واوليائه  
 وعتاه اعدائه حتى ان الصادق من آل محمد نظر الى بساط تحت خفافه  
 وهذا البساط مما علمه ولقد افاد في الصافي واجاد فيما افاد بقوله  
 ليس المراد بتعليم الاسماء تعليم الالفاظ والدلالة على معانيها فكيف  
 وهو يرجع الى تعليم اللغة وليس هو علما يصلح لان يتفاخر به على الملائكة  
 ويتفضله عليهم بل المراد بالاسماء حقائق المخلوقات الكائنة في  
 عالم الجبروت المتماة عند طائفة بالكلمات وعند قوم بالاسماء  
 وعند آخرين بالعقول وبالجملة اسباب وجودها والآثار وارباب

ش

انواعها التي بها خلقت وبها رزقت وبها قامت فانها اسماء الله  
 تعالى لانها تدل على الله بظهورها في المظاهر دلالة الاسم على المستمع  
 فان الدلالة كما تكون بالالفاظ كذلك تكون بالذوات من غير فرق بينهما  
 فيما يؤل الى المعنى واسماء الله لا تشبه اسماء خلقه الى ان قال و  
 لكل اسم من الاسماء الالهية مظهر من الوجود باعتبار ثلثه فهو  
 الصفة التي اشتمل عليها ذلك الاسم فيه وهو اسم الله باعتبار دلالة  
 على الله من جهة انصافه بذلك الصفة وذلك لان الله سبحانه انما  
 يخلق ويدبر ويربي كل نوع من انواع المخلوقات باسم من اسمائه وذلك  
 الاسم هو رب ذلك النوع والله سبحانه رب الارباب والى هذا  
 اشير في كلام اهل البيت في ادعيتهم بقولهم وبالاسم الذي خلقت  
 به العرش وبالاسم الذي خلقت به الكرسي وبالاسم الذي خلقت  
 به الارواح الى غير ذلك من هذا النمط وعن مولانا الصادق ع  
 والله الاسماء الحسنى وذلك لانهم وسائل معرفة ذاته وصفاته  
 ووسائل ظهور صفاته وارباب انواع مخلوقاته ولا يحصل لاحد  
 العلم بالاسماء كلها الا اذا كان مظهرها كلها ولا يكون مظهرها

طاکها الا اذا كان فی جبلته استعداد قبول ذلک کلمه ولذلک خلق  
 آدم من اجزاء مختلفه وقوى متباينه حتى استعداد ادراک انواع المذکرات  
 من المعقولات والمحسوسات والمتخیلات والموهومات والهامه  
 معرفه ذوات الاشياء وخواصها واصول العلم وقوانین الصنائع  
 وکفیه الامناء والتمیز بین رسل الله واعدائه وصار مظهر الاسماء  
 الله الحسنی کلها وبلغ مرتبه احدثه الجمع وكان منخباً لکتاب الله الکبیر  
 الذی هو العالم الاکبر انتهى ملخصاً واین تحقیق جل اهل معرفت  
 استاد اند وکفته اند که جمیع مخلوقات در تحت تربیت یک اسم یا  
 دو اسم یا بیشتر یا مفرد یا مرکب از اسماء حسنی هستند وتمام اسماء حسنی  
 در تحت سلطنت اسم جلالة هستند وپیش از این در شرح حدیث  
 خلق الله اسماء بالحروف غیر مصوت بیان این مطلب اسنی گذشت  
 وملتخص مقال متاهلین در این مقام اینست که عالم کبیر افاقی مرآت  
 نماینده صفات جمال وجلال است متفرقه متفاصله و عالم کبیر  
 انسانی مرآت حاکمه ذات اقدس و محل تجلی صفات الله واسماء الله  
 الحسنی است مجتمعه متوافقه متواصله پس عالم افاق هر یک مظهر



اسمی است از اسماء حسنی و ادم منظر تمام اسماء است و اسم جامع  
 و امام الائمه و منزله آن منزله اسم جلاله است در عالم اسماء و چون  
 حضرت حق جل شانزه اراده فرماید که مشاهده نماید خود را با اسماء صفات  
 کامله ذاتیه و فعلیه مشاهده عالم افاقی نماید و چون خواهد مطالعه  
 بحال خود کند بر وجه استیحاء جمیع کمالات مشاهده عالم انسانی فرما  
 و در انسان کامل جمال خود را بالفعل ببیند و در ناقص بالقوه و  
 کفتر اندر او را الله ان بظهر ذاته الجامعة فی صورة جامعة فاعلمها  
 فی صورة الانسان و اراد ان بظهر الاسماء والصفات والافعال  
 فی صورة مفصلة فاعلمها فی صورة العالم بعبارة وضحی مثلاً  
 شخص کامل الصفات چون خواهد صفاتی از صفات کمالیه خود را  
 ملاحظه کند کتابت نماید یا شعر گوید یا عمارت سازد و بخواند  
 از صفات و کمالات خود را اظهار فرماید و دیگری چون آن صفت را  
 ببیند و آن اثر و کمال را ملاحظه نماید بوجهی از وجوه علم بمؤثر  
 و موصوف پیدا کند و بهم رساند و آن شخص کامل را بان وجه و آن  
 صفت بشناسد مثلاً چون خط زند را بداند از وضع خط هیئت

دست زید و حرکت انرا داند و آن خط بنحوی از انحاء حکایت حال زید  
 نماید و چون تالیف و ترصیف مطالب علیته زید را ملاحظه کند  
 صفت علم و فهم و قدرت او را بر کلام مشاهده نماید و زید را در آن  
 مؤلف دیدار کند نه بجهت جامع بلکه بجهت خاصه فاعله حسب  
 بروز و ظهور آن صفت و چون شخص کامل خواهد صورت جامع  
 و هویت کامله خود را ببیند اثبته سازد نماینده آثار و صفات  
 او و خود را در آن اثبته تماشا کند و جمیع اوصاف خود را بوجه جمع  
 ببیند و دیگری نیز چون در آن اثبته نظر کند صورت آن شخص را  
 پدیدار کند آن شخص را بشناسد بتمام اوصاف کالیه بالاجتماع و  
 اینست معنی احادیثه الجمع و باین معنی خواجده حافظ شیرازی گفته است  
 خواست تا جلوه دهد صورت خود را معشوق خیمه در معرکه  
 اب و گل ادمزد عجب اثبته کرده است پیدا ز امکان میکند  
 خود را تماشا نازک تر از این نباید گفت و نشاید گفت و الفظن  
 یکفه الاشارة والغنی لا یفعل الف عبارة و مرکب به عقلها را بر  
 ورنه بهیم من قلمها بشکند لاجرم کوتاه کرد من این گرتو خوا

در درون خود بخوان الحاصل چون اشیاء و حقایق موجودات  
 افاقیه مظاهر صفات حقند هر يك منظر صفتی مخصوص از انسان  
 منظر جمیع صفات و نسخه جامع کونست پس منظر تمام انواع  
 مخلوقات و جامع جمیع اسباب و ارباب موجودات است و مخلوق و  
 مجعولات است ایة الله و مثالا له تقم فهو من خلق ما يشاء و بخیر ما یرید  
 بعلمه و ارادته و قدرته و اینست معنی علم آدمی الاسماء کلها با آداب  
 باشد که هر کس نتواند گفتن معنی گفته آن پیر مکرتر سائی لبش میسوزد  
 در میگویم باب زندگانی برده ام پی ندر از نش میخواند گفت  
 با کس نکر را میتوان دید با وی و اینک در بعضی اخبار اضافه اسماء  
 بمخلوقات فرموده اند و در بعضی اضافه بانبیاء و اولیاء شده  
 اشاره است بد و بخوار ظهور اسماء در مظاهر بخوت فرقی و تکرار  
 و بخوت جمیع و توحید مثالی نزدیک بذهن اهل علم آوریم برای بودن  
 آدمی نسخه جامع کون مثلا لغزى مرکب از هزار فن عرضه شود  
 بر هر ذی فنی لا بد هر يك يك نكته از آن و يك عقده از آن حل  
 و بیان میکند و چون عرضه شود بر شخص جامع الفنون بالکلیه



حل میشود **شش** چنانکه ادم در باطن و سر و معنی و خفا جامع  
 جمیع حقائق است در عالم <sup>ظاهر</sup> یک نیز مطابق با عالم افاقی است مثلاً  
 جسد را زین فرض کن استخوانهای دولیت و چهل و هشت  
 کانه را کوهها و سنگهای عظیم بدان کیس و ویرش را درختها و نهوارا  
 کپاها را کهارا نهرها را کوش و دهان و چشم و بینی را مغارها و  
 چشمهای شور و شیرین و تلخ و سر و پشت و شکم و د و پا و دست  
 اقالیم سبعة و عطش را زلزله تصور نما و بالقباس الی السماء و الارض  
 منافذ دوازده کانه اعلی و کوش و دو چشم و خیشوم و حلق و دو  
 پستان و ناف و دو عورت و بروج دوازده کانه اعصاب بیست و  
 هشت کانه منازل قمر عروق سیصد و شصت کانه درجات  
 منطقه اعضاء سبعة و ثلث کواکب سبعة و ستاره ریه و شش و قمر  
 کبد و جگر و مشری طحال و سپر زهره و حلق و قف و عطار و کلبه  
 و کرده زهره و قلب و دل شمس و سواد و مریخ قوای طبیعه از جاذبه  
 و ماسکه و غیرها ثوابت اخلاط اربعه عناصر اربعه و اب و ه و ث و ی  
 دوازده کانه ماهها اخلاط فصول اربعه اعضاء سبعة اسبوع

عروق ایام سنه و انفس بدن شهر روح سلطان و عقل و زهر و  
غضب حاکم و شهوت عامل خراج ازان و عیون جو امیس قوای دیگر  
هر یک عامل و صانع و در چندرات فرموده امردماغ و طبقات تجاو  
و بطون دماغه در ازاء طبقات فلکیات از مثالات و خارج مرکز و  
تدویر و کواکب و مسمات و ارواح نفسانیه و قوای در کبه ازان  
ملائکه موکل بر طبقات و درجات افلاک از عقول و نفوس اخلاط  
اربعه و ارواح و قوای حیوانیه و طبیعیه بجای عناصر اربعه طباع  
عنصریات و ملائکه موکل بر طبقات و اطوار عالم عنصری و دو  
قوة نفس ناطقه اعنی عاقله و عامله مثال شمس و قمر و نفس ناطقه را  
حنوف و کوف عقلی است باین اعتبار که انوار عقلیه عالم قدس را  
افتاب بابد اعتبار کرد و نفس را بمنزله ماه چه سنضات نفس از  
اشراقات انوار مفارقة است و بدین جای جرم زمین پس تعلق  
ارادی نفس به بدن و توغّلش در مستلذات حسیه و لذات قریه  
متمحولات جسمیه بانه نفس و عالم قدس و مانع اشراق انوار  
ملکوت و منشأ ظلمت و اختلاف جوهر نفس و حرمان ان از مشاهده

فایده

شک

نور شمس عقل است شرق از شرقه ان خواهد بود **ساقیه** من  
 طالع کتاب نفس و شاهد نفاذ امر و حکم فی اعضائه و قواد اذا اراد  
 شيئاً اطاعه قواد و جواهره من غیر مهله و قشور و توان مع بساطها  
 و جوهرتها و وحدتها و بقاءها فقد عرف الحق جل شأنه و نفاذ حکم  
 و امره فی مملکت ملکه و ملکونه و احاطه بمساواه عالیه و سافل و  
 مجرده و مادیه جوهره و عرضه مع وحدته و تجرده و تشریه و بقاء  
 و دوامه فاعرفکم بنفسه اعرفکم بریه و من عرف نفسه عرف ربه  
 نسوا الله فانهم انفسهم **شط** چون کل ادم بر شتند و به <sup>بمانند</sup>  
 زدند و قالب ادم را از خلاصه اکوان و سلاله اعیان نسوبه  
 فرمودند و از عالی و سافل قسط کافی و حظ وافق باو عطا کردند  
 تشریفاً و تکرماً و تعظیماً و نفیماً روح شریف فاضل و نور مجرد کاس  
 که بتشریف ضافه حضرت ذی الجلال و الاکرام مشرف بود بحکم  
 نفخت فی من روحی طوعاً و کرهاً داخل قالب خاکی شد و چنانکه  
 در تخم طینت ادم مجال تصرف بغیر نداد و فرمود خمت طینت ادم بر  
 در تعلق روح نیز واسطه قرار نداد و نفخت فی من روحی فرمود و چون

خواجه  
 این نفخت فی من روحی  
 به معنی که عازان و غیره از آن مع  
 من این طالع و نفیست بر این غیب  
 محبت این شمس معنی از آن  
 جان ماست



ان نور مقدس در آن محبس و قفس ظلمانی در آمد عجب منزلی هشت  
 امیز دهشت انگیز دیدار کافی و جبارانی متضاد مبتنی بر فنا و نوال  
 از طرف دیگر ثعبان نفس آماره و ازدهای طبیعت بشریه را دید  
 که با هفت سر ص و شهوت و غضب و حسد و کبر و عجب و بخل  
 خابیده مهیا و مستعد شده دهان برای هلاک و انلا ف و بلعید  
 ان طائر قدسی مرغ بهشتی گشاده ان طوطی شکر شکن که مدتها  
 و قرنها در گلستان و جزیره جنات عدن جوار رب العالمین و مقعد  
 صدق عند ملک مقدر بصد هزاران از و نعمت پرورش یافته  
 از آب و دانته مشاهده جمال و مطالعته جلال محفوظ و بهر مصلحت  
 بوده قدر ایام وصال ندانسته توقف از آب چه دانی که در کنار  
 فراخی از دیدن آن مکان با آن ثعبان متوحش و مندقش شده  
 میوهوت شد کدای بلند نظر شاه باز سدره نشین نشین تو  
 نه این کج محنت آباد است تو را از کنکرة عرش هیزند صفر غنث  
 که در این دام که چه افتاده است هوش از سرش رفت و درود  
 از نهادش بر آمد حرارت وصال در اشنداد و آتش فراق داشتند

شد در قلق و اضطراب خواست بر کرد بهر سود و ان و بهر طرف  
 روان شد ابواب و طر قرا مسدود و در بد جهان و دل شکسته ای  
 کشید بجزو نیاز و سوز و کداز و آمد گفتندش ما از تو همین حال را  
 خواستیم و شکستی و پریشان دلی را طالبیم اینجا تن علیل و دل  
 خسته میزند و روزی چند تو را بدر فراق مبتلا و بدار غمت  
 گرفتار کردیم تا از هوای استعلا و استیلاء که لازم مقام اعلی و عظمی  
 است افتاده شوی خود را در عتبه علبه و بوبیت ما خاك  
 نشین و در استانه الوهیت ما خاکسار شوی و با خاك كرا خست  
 موجودات و انزل مراتب وجود است بکسان و با خاکیان همداستان  
 کردی تا بتمثال زحمات و صدمات و لطامات دارش و رود پا غرق  
 بخت شوی و ذخیره حیات ابدی و سرمایه بقاء سرمدک اند و خسر  
 سازی و بحکم من تواضع رفعه الله لا ثقل و قابل عتبه بوسی سرادق  
 نور و جمال و استانه بوسی بارگاه عز و جلال ما کردی این کرد خیرا  
 زدناله بر آورد و بر حمت و اسعه نکران شد چاره برای خلاص خود  
 ندید و از خوردن آب و سوس شد متوجه بغیات المستغیثین شد که جفا

ان به که بر قاضی حاجات بریم دو دطلبش بد ما غش رسید عطسه  
 در تحرك شد غنايت سابقه و رحمت سابقه روزی چند و منافذی  
 معدود از فضای عالم بر او کثود پرتوی از نور و شعشعه از نور چسب  
 کرد اندك امید و ارشد الحمد لله گفت خطاب بر حمت الله ربك  
 یا ادم رسید فسبقت لمن الله الرحمة از ذوق و مزه و لذت این  
 خطاب اندك ارمید و اسوده شد لکن تاب نمی آورد منجوست  
 بهوای نور انبث و روحانیت و طن اصلی قالب و قفس خود ترا شکند  
 لا بنی طالب انسر بالموت من الطفل بشدی امه ولولا الاجال التي  
 كتب الله عليهم لما استقر ارواحهم فی بدارهم شوقا الى رضوان الله  
 مانند طفلان که بشیر و پستان مادرش و به باز بچه بازی کران مشغول  
 میسازند تا فیلش یاد دهندستان نکند او را بمعلی و پیشوائی ملائکه  
 و سجود ملائکه مشغولش ساختند **شط** چون ملائکه از عالم نور  
 و تجرد مجعول است و لازمه تجرد و نور عالم و شعور است بخلاف جن  
 و شیطان که از عالم ظلمت و ماده است و لازمه آن جهل و غرور است  
 پس مجرد النفات و توجه بادم دارند و مطلع شدند بر حقیقت <sup>ان</sup>



واینکه اسطقتی است فوق سطقتات و یکباره تمامانزد او خاضع  
 شدند و خاشع گشتند و ذلیل و منفاد آمدند طاطا کل شریف  
 شرف کم و ذل کل شیء کم قال فی الصافی واما اعترفوا بالعجز والقصور  
 لما قد بان لهم من فضل ادم ولاحت لهم الحکمة فی خلفه فصغروا لهم عند  
 انفسهم وقل علمهم لدیهم وانکست سفینه جبروتهم فغرقوا فی بحر  
 العجز واعترفوا بالقصور وذلک لانهم لم يعرفوا حقائق الاشیا کلها  
 لا اختلافها وبتباينها وکونهم وحدانية الصفة اذ ليس فی جبلتهم خلط  
 وتركب ولهذا لا یفعل کل صنف منهم الا فعلا واحدا ولهذا ليس لهم  
 تنافس و تباغض بل مثالهم مثال الخواصر لا تراجم فیها فکل منهم مظهر  
 لاسم واحد من الاسماء الالهية لا یقتداه ففاقم ادم عرشه الکاملة  
 ومظهرته الشاملة بقدره الله الثامنة فی جمعه بین الصفات  
 المتباينة والاسماء المتناقضة فی مخلوق واحد وليس علی الله عینک  
 ان یجمع العالی فی واحد واینست معنی سجود ملائکه مر حضرت ادم  
 شط مخفی نانا دکر ادم ایست برود در هذا و مقابل عرش که مقدر  
 ارواح مطهّره ومظهر انوار مقدّسه محمدیه برود وبواسطه لفظا

ک

ان انوار مقدسه وانتفاش صوران ارواح مطهره دران ايئنه  
 صبقله وانتقال اشباح محترقه در صلب آدم محترم شد و مكرم  
 و مسجود گردید عن النبي صلى الله عليه وآله ان الله خلق آدم وادعنا في صلبه امر  
 الملائكة بالسجود له تعظيماً لنا واکراماً وکان سجودهم لله عز وجل  
 عبودية ولا دم اکراماً و طاعة لکوننا في صلبه فكيف لا نكون افضل  
 من الملائكة وقد سجدوا دم کلهم اجمعون از رهگذر خاك سرکوی  
 شما بود هزافه کرد دست نسیم سحر افتاد هر بوی که از مشک و  
 قرنفل شنوی از دولت آن زلف چو سنبل شنوی تا صوت پیوند  
 جهان بود علی بود تا نقش زمین بود و نرمان بود علی بود هم آدم و  
 هم شیت و هم ادریس و هم ایوب هم یونس و هم یوسف و هم هود علی  
 بود هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس هم صالح پیغمبر و او  
 علی بود مسجود ملائک که شد آدم ز علی شد در قبله محمد و مقصود  
 علی بود روی فی الصافی عن علی بن الحسین قال حدثني ابي عن ابيه  
 عن رسول الله قال يا عباد الله ان آدم لما رأى النور ساطعاً من صلبه  
 اذ كان الله قد نزل اشباحاً من ذروة العرش الى ظهره رأى النور

يَتَّبِعُنَ الْأَشْبَاحَ فَقَالَ يَا رَبِّ مَا هَذِهِ الْأَنْوَارُ فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْوَارُ  
أَشْبَاحِ تَقْلِيدِهِمْ مِنْ أَشْرَفِ بَقَاعِ عَرْشِي إِلَى ظَهْرِكَ وَلِذَلِكَ آتَى الْمَلَائِكَةَ  
بِالتَّجْوُدِ لَكَ أَذْكَتَ وَعَاءً لِنُكَالِ الْأَشْبَاحِ فَقَالَ أَدِمَّا بِرَبِّ لَوْ بَيْنَهُمَا  
لِي فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْظُرَا أَدِمَّا إِلَى ذُرْوَةِ الْعَرْشِ فَتَنْظُرَا دَرَجَاتِ فَوْقَ نُورِ  
أَشْبَاحِنَا مِنْ ظَهْرٍ أَدِمَّا إِلَى ذُرْوَةِ الْعَرْشِ فَانْطَبِعَ فِيهِ صُورَةُ الْأَنْوَارِ أَشْبَاحِ  
الَّتِي فِي ظَهْرِهِ كَمَا يَنْطَبِعُ وَجْهُ الْإِنْسَانِ فِي الْمِرْآةِ الصَّافِيَةِ فَرَأَى أَشْبَاحَنَا  
فَقَالَ مَا هَذِهِ الْأَشْبَاحُ يَا رَبِّ قَالَ اللَّهُ يَا أَدِمَّا هَذِهِ أَشْبَاحُ أَفْضَلِ خَلْقِ  
وَبَرِيَّاتِي هَذَا مُحَمَّدٌ وَأَنَا الْحَمِيدُ الْحَمْدُ فِي فَعَالِي شَقَفْتُ لَهُ اسْمًا مِنْ أَسْمَاءِ  
هَذَا عَلِيٌّ وَأَنَا الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ شَقَفْتُ لَهُ اسْمًا مِنْ أَسْمَاءِ هَذِهِ فَاطِمَةُ وَأَنَا  
فَاطِمَةُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَاطِمَةُ أَعْدَائِي مِنْ رَحْمَتِي يَوْمَ فِصْلِ قَضَائِي وَ  
فَاطِمَةُ أَوْلِيَّائِي عَمَّا بَعَرَهُمْ وَبِشْنِهِمْ وَشَقَفْتُ لَهَا اسْمًا مِنْ أَسْمَاءِ هَذَا  
الْحَسَنِ وَهَذَا الْحُسَيْنِ وَأَنَا الْحَسَنُ الْمَجْلُ شَقَفْتُ لِسَمِيحَتِهِمَا مِنْ أَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ  
خَبَارِ خَلْقِي وَكَرَمِ بَرِيَّتِي بِهِمْ أَخَذُوا بِهِمْ عَطِيَّ بِهِمْ عَاقِبَ وَبِهِمْ أَشْبَاحُ  
فَتَوَسَّلُوا بِهِمْ إِلَيَّ يَا أَدِمَّا وَإِذَا دَهْنُكَ دَاهِيَةً فَاجْعَلِهِمْ إِلَى شَفْعَائِكَ  
فَإِنِّي آتِي عَلَى نَفْسِي قَسَمًا حَقًّا أَنْ لَا أُحِبَّ بِهِمْ إِلَّا وَلَا أَرُدُّ بِهِمْ إِلَّا



فلذلك حين زلت منه الخطيئة دعا الله عز وجل بهم فنبئ عليه  
 وغفرت له أقول الاشباح جميع شبح بالتحريك وهو شخص الاشباح  
 المقدسة كانوا حينئذ اشخاصا نورانية وعن المفيد فاض الله عليه  
 شأبيب رحمة الوجه فيما اظهره الله من الاشباح والصور لا دمر  
 ان دله على تعظيمهم وتبجيلهم وجعل ذلك اجلا لاظم ومقدمة لما يفرض  
 من طاعتهم ودليلا على ان مصالح الدين والدنيا لا يتم الا بهم  
 ولم يكونوا في تلك الحال صور محببة ولا ارواحا ناطقة ولكن كانت  
 على صورهم في البشرية تدل على ما يكونون عليه في المستقبل انهم  
 والمراد بالاشتقاق لاسمائهم من اسمائه الحسنى ظهور صفائهم من  
 صفائه وتجلية تع فيهم بصفائه العليا وانبيائهم بصفائهم عن صفات  
 الله وليس المراد اشتقاق لفظ من لفظ على مصطلح اللغة وبمعهم  
 ويشينهم من المعرودة والشبه النقص والعيب واصابة المكرور  
 شط چون ابليس عارف بشأن ادم نشد وادم را بادميت شناخت  
 وفرط جهل وغباء وادام را سجد نکرد و نذر او خاضع و خاشع  
 نشد و آنچه از او در عالم قدس بروز میکرد از افایل عليه محض نقل

صورت مسئله و ضبط مسترفات خود بود از ملائکه و ادراکات  
 او تمام من باب ظن و تخیل و وهم بود و گویا از آدم سوای هبنت بدن  
 و شکل عنصری چیزی ندید و از او و برای این نشاء صوری چیزی  
 نفهمید و ندانست که انسانیت انسان بجز نفس باطنه است  
 و روح نورانی اوست که آن صورت حقیقه و فطره الهیه اوست  
 که بان فائق بر موجودات شده است نه بماده عنصریه بدنه ناسیه  
 اوست که بصورت آدمی انسان بدی احمد و بوجهل هم بکسان  
 بدی ولا یجیک اجسامهم کانهم خشب مستندة بچاره ندانست که  
 ماده طینت ملکیه ادم برای روح مجرد مقدس او بمنزله نریق و  
 جیه بود که بر پشت بلور صافی محسوس اند تا قابله انطباع صور  
 منعکسه الیه بشود پس من باب استمساک فیض الهی طین بالزوجت و  
 امساک را ماده او قرار دارند با اینکه طین محل نشو و نمو و نبات و  
 ترقیات است و نار و انش و انشائات و اهلک و احراق است  
 و دیگر آنکه طین مرکب از ماده ترابست و ماء مطیه حیوة است و  
 جعلنا من الماء کل شیء حی و تراب مطیه نفس نباتیه است و تولد

از هر دو نفس جوانی است و چون ابلیس از خواص و این معجزات  
 فهمید با اینکه از عالم ملک است نظر بظاهر روشنی افش کرده و  
 در جواب خطاب الهی که من باب امتحان فرمود استکبرت امرگنث من  
 العالین گفت انا خیر منه خلقتی من نار و خلقت من طین با اینکه  
 بعد از تنویر غالب غایب آدم ملائکه مامور بسجود نشدند و سجود  
 ملائکه من باب ماده بدنی عنصریه نبود بلکه بعد از تنقیح روح  
 شریف فاضل کامل بود و فی المروئی عن الصادق علیه السلام انه دخل علیه  
 ابو حنیفه فقال له یا ابا حنیفه بلغنی انک تقیس قال نعم انا اقبس  
 قال لا نفس فان اول من قال ابلیس جهن قال خلقتی من نار و خلقت  
 من طین ففاس ما بین النار و الطین و لو قاس نوریه ادم بنوریه  
 النار عرف فضل ما بین التوین و صفاء احدهما علی الآخر و فی حدیث  
 اخر ان ابلیس قاس نفسه بادم فقال خلقتی من نار و خلقت من طین  
 فلو قاس الجوهر الذی خلق الله منه ادم بالنار کان ذلك اکثر نوراً  
 و ضیاءً من النار و عنه ان الملائکه کان یحسبون ان ابلیس منهم  
 و کان فی علم الله انه لیس منهم فاستخرج ما فی نفسه من الحیة غشاً



فصل

خلقتی من نار و خلقته من طین و عنه کذب البلیس ما خلقه الله  
 الا من طین قال الله عز وجل جعل لكم من الشجر الاخضر نارا قد خلقه  
 الله من تلك النار و من تلك الشجرة و الشجرة اصلها من طین **قوله**  
 الان كما كان مقتضای طبیعت نوعیه و لا نهیه سنخیه از سنخ شی  
 و اصل نوع منفک و زائل نمیشود بتبدل افراد و تحول احاد و اختلاف  
 مظاهر و تفاوت مجالی موجب اختلاف و تفاوت طبیعت و  
 فطرت در اقتضا و استلزام نمیشود اهل دنیا و جهال و ظاهر  
 بینان و از حقایق بجزان تفاخر خود را بتکاثر اموال و اولاد و  
 تفاضل خود را بتکامل ااثاث و لباس دانند و فوق ان بضبط و  
 نقل اقوال رجال و مرء و جدال مفاخرت و مباهاة نمایند با بعبادت  
 قالبیه صورتیه بی روح و بپیغمبر اعجاب نمایند و خود را ستایند  
**ش** چون شیطان ما فی الکوین را برز داد و فساد و خبیث  
 نجات خود را ظاهر ساخت خطاب عتابی بمن رسید که فاهبط من  
 ای من المتزلزله التي انت علیها فی السماء و زمرة الملائكة فما يكون  
 ان شکرت فیها و تعصى فانها مکان الخاشع المطیع فاخرج انک من

شک

الصّاعرين اى ممن كان اهانه الله بكبره قال انظرنى الى يوم <sup>ن</sup>يبعثون  
 قال انتك من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم اى الى التقية الاولى  
 قبل يوم القيمة ويوم البعث ولما رأى ان ما وقع عليه من غضب الله  
 نعم كان من جهة ادم اصر عداوته واظهر حسده قال فيما اغويته  
 يعنى بتكليفك آياى ما وقعت به فى الغي فكانه باظهارك غوايتي  
 وابرازك ضلالتي فانه كان حين ما بعد كفر امستور اكفره فان  
 الخائنة اذا كانت على الكفر علمنا ان ما كان يصدره او لا ما كان  
 ايمانا لا فعدت طراطك المستقيم كما يقعد قطاع الطريق على المارة  
 عن الصادق ع القراط هنا على وعن الباقر ع ازرارة انما عند  
 ولاصحابك فاما الآخرون فقد فرغ منهم وهذا مثل قوله لاغوايتهم  
 اجمعين الاعدادك منهم المخلصين بالفتح اى الذين اخلصهم الله  
 لنفسه وهم الذين اسلم شيطانهم بايديهم كما قال جل شأنه ليس  
 اعلمهم سلطان وانما سلطانهم على الذين يتبعونه ثم لا يثبتهم من  
 ايديهم ومن خلفهم وعن ايمانهم وعن ثمالهم ساقية قال  
 بعض اهل الكمال المدخل التي يدخل الشيطان على الانسان <sup>اشقة</sup>

تَشْكُرُ

والغضب والهوى فبالاول يظلم الانسان نفسه وبالثاني يظلم  
 غيره وبالثالث يظلم ربه والاول ظلم يغفر والثاني لا يترك والثالث  
 لا يغفر **شط** چون ادم وحشش زياد وبي تابی ميگرد و ارام  
 نميگرفت براي انس و ارامش را و از جنس او حواريان افريندند و  
 زوج او را خلق کردند لبسكن اليها و چون انراديد و مشاهده <sup>ل</sup>جا  
 انشاهد را کرد بشاهد بازي مشغول شد ثعبان شهوت بمرکت  
 امد و قوای حيوانيه در اهتزاز شدند حجاب پديد امد و انس را  
 از نشأه قدس منسی شد و وحشش فرو نشست شيطان بطمع  
 فریفتن افتاد در صدد اختلاس فرصت شد تا انکه ادم و حواريان  
 در عرصه هبشت عالم مثال بخراميدن بداشتند و رخصت اکل از  
 اثمار و الوان میوه های بهشتی با ایشان دادند مکرمه طيبه که مختص  
 بود بذات مقدس محمدی که ادم را نهي از فریبان و تناول آن <sup>میوند</sup>  
 و فرمودندش که با ادم را سکن انت و زوجك الجنة فكلوا من حيث  
 شئتما ولا نفر با هذه الشجرة فتكونا من الظالمين الطالبين لغیر  
 حقهم فانها بئرة مغروسة ببدا الله نعم موقوفه علی محمد بن عبد الله



وفي تفسير الشجرة المنهية اختلاف واقوال ومرجع الكل لدى  
 التأمل الصادق الى مر واحد هو المحبوبة الكاملة المحمدية المتميزة  
 بجميع الكمالات الانسانية والامثار الطبية والفواكه الزكية فيها  
 غذاء كل شئ ودواء كل داء اصلها ثابت وفرعها في السماء يؤتى  
 اكلها كل حين باذن ربها پس شيطان را فرصت بدست آمد  
 وقت را غنیمت شمرد فوسوس لهما الشيطان وازلهما بوسوته  
 لهما وخذ بعثرتهما اياهما وابهامه ان الله لهما من الناصحين وقال ما  
 نمسككم تركما عن هذه الشجرة الا ان تكونا ملكين ان تناولتما  
 منها فاعلمان العيب ونقدمان على ما يقدر عليهما من خصه الله  
 بهما وتكونا من الخالدين لا تموتان ابدا وقاسه هما اني لكم من  
 الناصحين در اين حال حرص و مشهورت بحركاته مد معنی حب  
 الشئ بعینی بصیرت ظاهر شده گمان کردند که محال است کسی قهر و  
 بار کند و خدا را باطل بخواند توجیه کردند بشجرة منیهة فلما ذاقا  
 الشجرة بدت لهما سوانهما فلما وجد طعمها اخذین فی الاكل منها  
 اخذنهما العقوبة فهافت عنهما لبا سهما وظهرت لهما عورتها

وسوانهما جانی که برق عصیان برادر صفی زد ما را چگونه  
 زبید دعوی بیگماهی و نادانها را بهما الهم انهم كما عن تلك الشجرة  
 وافل لكما ان الشيطان لكما عدو مبين قال لا ربنا ظلمنا انفسنا وان  
 لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين از در عجز و نیاز در آمدند  
 کدای بار الها آنکه تو برداشتی میفکنش و آنکه عزیزش ساختی  
 خوارش کن ناگاه در پای رحمت رحمن در جوش و خروش شد  
 خطاب مضمی ماضی است انفا الو دیننا رسید ندای بهجت فرامی  
 تاب علیه ربه غلغله در ملکوت انداخت لکن حکم محکم و قضا  
 مبرم صادر شد ابطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر  
 و متاع الی حین فیها تموتون و فیها تموتون و منها تخرجون **شط**  
 حکمی عن شارح لا یجبل نه روی ن ابلین اظر الملائکه و قال علم ن  
 لی لها هو خالق و موجد و هو خالق الخلق لکن علی حکمة الله اسو له  
 سبعة احدها ما الحکمة فی خلق الکافر لاسیما و قد کان عالماً بان  
 الکافر لا یتوجب عند خلقه لا الالم الثانی ما الفائدة فی  
 التکلیف مع انه لا یعور منه الیه دفع و لا ضرر و کل ما یعور منه علی

شک

المكلفين فهو قادر على تحصيله لهم من غير واسطة التكليف ثلث شهاب  
 انه كلفني بعرفته وطاعته فلما ذكر كلفني بالسجود لادم الرابع ثم لما عصبته  
 في ترك السجود لادم لعني ووجب عقابي مع انه لا فائدة له ولا غيره  
 فيه ولي فيه ضرر اعظم الضرر الخامس لم مكنتني في الدخول في الجنة  
 ووسوسة ادم السادس لما فعلت لك فلم مكنتني من غوائهم وضلالهم  
 لتابع لما ستمهلته المدة لقوليه في ذلك فلم امهلني ومعلوم ان  
 العالم لو كان خاليا عن شر كان ذلك خيرا قال شارح لا يجبل  
 فادحى الله نعم اليه من سرادق جلال البلبس انك ما عرفني ولو عرفني  
 لعلمت انه لا اعترض علي في شيء منفعالي فاني انا الله لا اله الا انا لا  
 اسئل عما افعل وعن صاحب التفسير لكبر اعلم انه لو اجتمع الاولون  
 والآخرون من الخلائق لم يجدوا عن هذه الشبهات مخلصا في اسكات  
 المجاهد الابهذا الجواب الالهى قال صاحب مفاتيح الغيب ان كل من  
 هذه الشبهات جوابا برهانيا صحيحا واضحا عند اصحاب اقلوب المستفيضة  
 لا ينشأ على الاصول الحق العرفانية في المقدمات الاضطرابية البهيمية  
 اكن المجاهد المعوج لا ينفعه كثرة البرهان النيرة وانما يسكنه الجواب



المشهور المبني على المقدمات المقبولة التي يدعى بها الجمهور وليس  
 معنى قوله تع لا اسئل عما افعل انه ليس لما فعله مبدء ذاتي وغاية عقلية  
 ومصلحة حكيم كما هو مذهبهم من ابطال العلبة والمعلولية وانكار العل<sup>قة</sup>  
 الذاتية بين الاسباب ومسبباتها وتجويز ترجيح احد المتساويين في  
 النسبة على الآخر وتمكين المجازفات الاختيارية والارادات التخيلية  
 بل المراد احد معنيين الاول انه لامية للعقل الصادر عن ذاته من غير  
 واسطة سوى ذاته وانما ذاته هو منشأ العقل المطلق وغايته وكما  
 لا سبب لذاته في وجوده فلا سبب في ايجادها تع والالكان ناقصا  
 في ذاته مستكلا بغيره تعا عن ذلك علوا كبيرا والثاني ان من ليس له  
 درجة الارتقاء الى عالم الملكوت والوصول الى شهود المعارف الالهية  
 وادراك الحضرة الربوبية فلا يمكنه العلم بكيفية الصنع والايجاد على  
 ما هو عليه ولا سبيل له الا التسليم والاعتراف بالقصور ومن لم ين  
 ادراك الاشياء كما هي بل يعلم الله في فلا حاجة له الى السؤال لانه بلا<sup>خط</sup>  
 الامور على ما هي عليه بنور الله وبعين قلبه المنور بنور الايمان والعرف<sup>ن</sup>  
 لا بنور المشاعر كالشيطان انتهى كلامه وحاصل مراد الشيطان

لما لم يكن من عالم النور والعرفان ولم يدرك الامور الالهية بالايمان  
او ردسؤالات على مبلغ دركه ودرجة فهمه ولما لم يكن مستعداً قابلاً  
للتعليم والتفهيم للحقائق على ما هي عليه كان الجواب له على وجه قناع  
والاسكات ثم ان الجواب لعرفاني والبيان النوراني لاهل الايمان و  
العرفان فجملة ما اشار اليه الحكيم السبزواري طاب ثراه بقوله ما الجواب  
عن قوله ما الحكمة في خلق الكافر فهو ان الله جل جلاله لما كان واجب  
الوجود بالذات كان واجب الوجود بالصفات كالخالقية والرافية  
وغيرها وضرورة الوجود مناط الغنى عن العلة كما ان الامكان مناط  
الحاجة الى العلة فاسمائه وصفاته الفهية كالاسماء والصفات  
اللطيفة كلها تستدعي مظاهرومجالى والجواب عن شبهة اصل التكليف  
ايضاً ان التكليف واجب لا يعلل مع انه لطف وقوله وكذلك ما يعود  
منه على المكلفين هذه لان ما يعود عليه لاجل التكليف كالثمر لغير  
الشجرة وارتقاء الثمر من دون غرس الشجر غلط شيطاني والجواب عن  
قوله هب الله كلفني ان سجود ادم من تمام معرفته لانه خليفة الله  
ظل الله واسم الله الاعظم وعن قوله لا فائدة له ولا غيره فانه لا فائدة

والعقاب من لوازم فعل المعاقب إنما هي أعمالكم نرد اليكم ليس من منقمة  
خارجي انتهى والحاصل ان الله تعالى صفى لطف وقهر ورحمة وغضب  
ومن الواجب ان يكون الملك خصوصاً ملك الملوك كذلك ادخل  
منهما من اوصاف الكمال ولا بد لكل من الوصفين من مظهر فالملك له  
ضاهاهم من الاخيار مظاهر اللطف والرحمة والشيطان وما والاياه  
من الاشرار مظاهر القهر والغضب ومظاهر اللطف هم اهل الجنة و  
اهل القرب والاعمال المستبعدة لها ومظاهر القهر هم اهل النار واهل  
البعد والاعمال المثمرة اياها ثم لا اعتراض في تخصيصه كل من الفريقين  
بما خصصوا به فانه لو عكس الامر كان الاعتراض بحاله فاذا تجلى شمس  
عظمة القدس ووقعت انوار جماله واشتد جلالة على صفائحها كل  
الطويات وصحائف قلوب الانبياء فكما ينشأ منه منبع النور المحمدي  
وضوء السراج الاحمدي ومادة الحياة الابدية واكبر السعاده السموية  
فكذلك ينشأ منه كبريت النار الابليسية وينفدح منه شرارة الاخنة  
الظلمانية والرحمة ذاتية والغضب من العوارض وكل من عند الله  
وما من راية الا هو اخذ بناصيتهما عندا حاصل ما افاده صدر الحكماء



فی هذا الباب چون آتش برافروزند ناچار درود برآید و چون کل  
 بوجود آید لابد باغبار باشد فکر معقول بفرما کل بخارج است و مقصود  
 اصلی روشنی آتش و بوی کل است درود بخارج با عرض است در آرزو  
 بند عالم در میان و تخم بنی نوع انسان بود چون از صندوق خانه در  
 آوردندش و در رارض و منبت طین آب و گل کاشتندش درختان بر  
 آمد و چه برگها و چه شاخها و چه کلها و چه غارها بر آورد چه میوهها  
 و چه دانها آورد و چون میوه چیده شد و دانها از گاه جدا شد غار  
 و خشکها و خاشاکها را بسوزانند و این درم جوهر و صفوة اکوان  
 و اعیان است و سایر موجودات از فضاله وجود او مجعول شد چون  
 بخارج از خاک و چوب را در مقصد اصلی بکار برد فضاله و زباله  
 انرا عصا و میخ و کلید و دستة آره و سایر چیزها قرار میدهند **ش**  
 و افخ است که انتظام معاش و صلاح و قوام و عمارت دنیا بنقوش  
 شیره و قلوب قسیر مربوط است و از برای توجیه نفوس سعبده  
 بسوی مبدء و تکمیل قلوب مستعدّه بکمالات لائقه و دفع امراض  
 عارضه و شست و شوی کرد و غبار طاریه و پخته شدن خامها

که مقصود اصلی از خلقت وافرینش نوع انسان است واسطه و وسیله  
 و منبجی و مسهل و مایه و فیته و بنکوتر و مفیدتر و وجود اشرار و ظالمین  
 و فسق و فجور و جهل و سفله نیست که بخدمات و لطافات و رحمتها  
 و جبارات لازمه الوجود و تابعه الذات خود خامها را بپخته سازند  
 و امراض و اعراض و آرده عارضه را بشویند و بزدایند و نفوس طیبه  
 مستعد را بحضرت حق و ال شناسان سازند و دوشده کان انهد  
 فیض را بدرگاه عز و جلال نزدیک آورند و مستان و مغروران و غرور  
 و شپفته کان لذتهای حسیه و نعمتهای نبویه را بپوش آورند و  
 خفته کان و غفلت مندان را بضرب اصوات هائله و اسواط غائله  
 خود بیدار سازند خصوصاً در دوره و زمان ما و در کوره و مکان  
 ما که جنود جهل عالم غلبه و قهر برافراشته اند و بر مسند کبر و خود ستایی  
 و خود نمائی و خود بینی مسند کشته اند و عهد ماضیه و آباء  
 خالیه قوایله و نمازده و فراغنه و قوارنه را بجدید کرده اند و الی الله  
 المشکی و هو المستعان فصیر جمیل و علیه اجر جزیل **سابقه**  
 بر وجود شیطان و جنود جهل و طغیان فواید و کما مترتب است که

اینها

در تضاعیف مطالب عقلیه مذکور است من جمله قضیه کربلا که  
 کرچشم روزگار بر او فاش میگردد است خون میکند نشان سپهر او از کربلا  
 با آن هم ظلم و جور و ضمیمه که از اصحاب شیطان و احزاب طغیان بروز  
 کرد و فوق آن متصور نیست و در آن قضیه مرغ هوا و ماهی دریا گنجا  
 شد چه قدر منافع و مصالح و حکم و فوائد بر آن مرتب شد چه  
 سعادت هابر و زکورد و میکند تبار و زقیامت و چه شقاوتها ظاهر شد  
 و میشود و چه قدر امتحانات و اختبارات در میان آمد و ما بعد از  
 این انشاء الله بیان برخی از آن فوائد و مصالح خواهیم کرد و پاره از  
 اسرار مندرجۀ در آن مکشوف خواهیم ساخت و الله الموفق والمعين  
**شَطَّ** فی الکافی عن حبيب التميمی قال سمعت ابا جعفر یقول  
 ان الله عز وجل لما اخرج ذریة ادم من ظهره لبأخذ علیهم الميثاق  
 بالربوبية له وبالنبوة لكل نبي فكان اول من اخذ له علیهم الميثاق  
 بنوته محمد بن عبد الله صلى الله عليه واله ثم قال الله عز وجل  
 لا درم نظر ما ذا ترى قال فتظر ادمع الى ذریته و هم ذر قد ملوا  
 السماء قال ادم رب ما اکثر ذریتی و لا سرا خلفتم فأتربد منهم





وابلوهم بكم احسن عملاً في دار الدنيا في جوتكم وقبل عمالكم ولذلك  
 خلقت الدنيا والاخرة والحياة والموت والطاعة والمعصية والجنة  
 والنار وكذلك اردت في تقديرى وتديبرى وبعلى النافذ فيهم  
 خالفت بين صورهم واجسامهم والوانهم واعمارهم وارزاقهم وطاع<sup>تهم</sup>  
 ومعصيتهم فجعلت منهم منهم الشقى والتعبد والبصر والاعمى و  
 القصير والطويل والجمل والذميمة والعالم والجاهل والغنى والفقر  
 والمطيع والعاصى والصحيح والسقيم ومن به الزمان ومن لا عاقبة فيه ينظر  
 الصحيح الى الذى به العاقبة فيحمدنى على عاقبته وينظر الذى به العاقبة  
 الصحيح فيدعونى ويبثلى ان اعافيه ويبصر على بلائى فاثبت جزيل  
 عطائى وينظر الغنى الى الفقر فيحمدنى ويشكرنى وينظر الفقر الى الغنى  
 فيدعونى ويبثلى وينظر المؤمن الى الكافر فيحمدنى على ما هد به واذ<sup>لك</sup>  
 خلقتهم لا يلوهم فى التراء والضرأ وفيما اعافهم وفيما ابتليهم وفيما  
 اعطيتهم وفيما امنعهم وانا الله الملك القادر والى ان امضى جميع ما  
 قدرت على ما دبرت ولى ان اغفر من ذلك ما شئت الى ما شئت و  
 اقدم من ذلك ما اخرت واؤخر من ذلك ما قدمت وانا الله

ما يريد لا اسئل عما افعل وانا اسئل خلقي عما هم فاعلون قال في الوافي  
 في بيان الحديث انما ملؤا السماء لان الملكوت انما هو في باطن السماء و  
 قد ملؤوه او كانوا يومئذ ملكوتين وستر في تفاوت الخلائق في الخيرات  
 والشوهر واختلفا في السعادة والشقاوة اختلفا في استعداداتهم  
 تنوع حقايقهم لنباثن المواد السلبية في اللطافة والكثافة واختلف  
 امرجهم في القرب والبعد من الاعتدال الحقيقي واختلفا في الارواح التي  
 بازائها في الصفات والكثرة والقوة والضعف وترتب درجاتهم في  
 القرب والبعد من الله سبحانه كما اشهر اليه في الحديث الناس معادن  
 كعادن الذهب والفضة خبارهم في الجاهلية خبارهم في الاسلام  
 واما سر هذا السر اعني سر اختلاف الاستعدادات وتنوع الحقائق  
 فهو تقابل صفات الله سبحانه واسمائه الحسني التي هي من اوصاف  
 الكمال ونعوت الجلال وضرورة تباين مظاهرها التي بها يظهر اثر  
 تلك الاسماء وكل من الاسماء توجب تعلق ارادة سبحانه وقدرته على  
 ايجاد مخلوق يدل عليه من حيث انضافه بذلك لصفة فلا بد من ايجاد  
 المخلوقات كلها على اختلافها وتباين انواعها لتكريمها بالاسماء



الحسنی جمیعاً و مجالی لصفاته العلیا فاطمة **شسط** بیان نگون و انقفا  
 نطفه احاد انسان و شویبه ابدان ایشان بعمده این کتاب نیست  
 و بعمده کتب طبیعه است و مادر لمعات نور و حصن حصین نمود  
 ازان آورده ایم لکن محض انما رغبت و از دیار معرفت نمودی اخفیقت  
 ان مطلب در این مقام ذکر میکنیم پس کو شیم از تغذی پدر استخلا  
 غذاء ان بتوسط قوای طبیعه و خلع و لیس صور عدا به بقوه ملائکه  
 موکله صورت منویه حادث میشود و منی از روعاء منقل میشود <sup>فغفا</sup>  
 اندیشین و جاذبه رحم بتوسط <sup>حجاب میکند</sup> الة و عضو مخصوص بسوی رحم مادر  
 و منعقد میشود نطفه و بعد ازان میگردیم مضغه و بعد ازان میگرد  
 عظام و پوشیده میشود بران لحم و هر دوره ازان دورات <sup>چهل</sup>  
 روز تمام میشود پس چون قالب انسانی و بدن حیوانی مستکمال شد  
 و نام و مستوی گشت روحی و نفسی لائون و سزاواران از عالم ملکوت  
 بران فائض میشود و نوری از انوار غیبیه الهیه بران تابیده میگرد  
 و از بطن مادر جدا و متولد شده باین نشأه که باطن و رحم مادر <sup>است</sup>  
 پامیکذارد و در این نشأه نیز باطوار و احوال و صور کثیره متطور <sup>و متحول</sup>

و مقصود میشود تا از این نشاء بنشاء دیگر منتقل شود و در جمیع مراتب  
 و درجات ملائکه چند با اوست و موکل بر او و متکفل حال اوست  
 و آن کائنات نفس لیا علیها حافظ و کل نفس معیسا آتش و شمع و عیون از <sup>قسط</sup>  
 عتید و دائما او را تربیت مینمایند و مدد میرسانند و خلع و لبس  
 صورت بر او میکنند بل هم فی لبس من خلاق جدید و الهام خبر و شر و  
 نفع و ضرر و رزق و غذاء صالح لائق و حیوة و ممات شبثا فشبثا  
 حالا حالا انا فانا با و عابد میسازند حکما نمایند ما دام کون الجنین  
 فی الرحم درجه ها درجه التبات بعد تحطی درجه الطبیعة الحیاتیة و الجنین  
 نبات بالفعل و حیوان بالقوة اذ لا حرکت از ارادته له بالفعل و اذا خرج  
 من بطن امه صار فی درجه الحيوان الی او ان البلوغ فهو حیوان بالفعل  
 انسان بالقوة ثم یصیر مدبر کالاشیاء بالفکر و الرویه الی او ان  
 البلوغ المعنوی و الاستعداد العقلی فی حدود اربعین ان کان فیہ  
 استعداد الارتفاع الی حد النفس القدسیة فهو انسان بالفعل <sup>مالک</sup>  
 بالقوة و الا فهو شیطان او حیوان اخر بالقوة و بعد الموت یصیر <sup>ملک</sup>  
 بالفعل او شیطانا بالفعل و در هر حال از این حالات آیات و دلالات

وعلامات بروح دانت وتراب دنت والوصيت حضرت ربي الابرار  
 فان الله عز وجل ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طين ثم جعلنا نطفه  
 في قرار مكيث ثم خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا  
 المضغه عظاما فكونا العظام عظاما ثم انشأناه خلقا اخر فبارك الله  
 احسن الخالقين وفي سورة الحج انا خلقناكم من تراب ثم من نطفه ثم من  
 علقه ثم من مضغه مخلقة وغير مخلقة لنبين لكم ونقر في الارحام ما  
 نشاء الى اجل مسمى ثم نخرجكم طفلا ثم لتبلغوا اشدكم ومنكم من يتوفى  
 ومنكم من يرد الى ارضال العمر ليعمل ومن بعد علم شيئا والسلاله  
 الصفوة من الطعام والشراب الذي يصبر نطفه والنطفه اصلها  
 من السلاله والسلاله من صفو الطعام والطعام من الطين والنطفه  
 من النطف وهو الصب والقرار المكيث الانشيان والرحم والعلقه  
 قطعه من الدم والمضغه قطعه من اللحم قد رما بهضغ والمخلقه نامر  
 الخلقه وغير الخلقه السقط وخذ فلالمفعول من قوله لنبين ليهب  
 نفس السامع كل مذهب ممكن من شئون الله وقدرته وحكمته و  
 عنايته والعظام اعضاء صلبه لا ينغطف وهي اساس البدن وعدده



عدد رحم والرحم عضو محشوب بالفرج مخلوق من متين الدم والخلق الآخر  
 نفخ الروح فيه من عالم الملكوت والاجل المسمى هو وقت الوضع وادناه  
 ستة أشهر واقصاه تسعة الى سنة وبلوغ الاشتد بلوغ كمال القوة وهو  
 في سن الشباب وديمى سن الوقوف وهو اعدل مزجة الانسان من  
 زمان الولادة الى اخر العمر وذلك من ثلثين الى اربعين وقبل ذلك خمسة  
 اسنان سن الطفولة وهو ما يكون المولود غير مستعدا الاعضاء للحركة  
 والنهوض وسن الصبي وهو بعد النهوض وقبل الشدة وسن التمرغ  
 وهو بعد الشدة ونبهت الاسنان وقبل المراهقة وسن الرهاق وهو  
 الاحنلام وذلك ان يبلغ الى ان يقبل وجهه وبعده سن الفتى الى ان  
 ينفق النمو على هذا الثلثين وبعد الشباب الكهولة الى ستين وبعده  
 الشيخوخة الى اخر العمر هذا وفي الكافي عن الباقر النطفة تكون بيضاء  
 مثل النخامة الغليظة فتتك في الرحم ذاصرات فيه اربعين يوما ثم يقصر  
 عاقلة كعاقلة دم الحجة الجامة تكث في الرحم بعد تحولها عن النطفة  
 اربعين يوما ثم يقصر مضغ لحم حمراء فيها عروق خضراء شبيهة ثم يقصر  
 الى عظم وشق له السمع والبصر ويرتبت جوارحه في رواية اخرى

ذاكمل اربعة اشهر بعث الله ملكين خلائق فيقولان يا ربنا خلق  
 ذكرا وانثى فيؤمنان فيقولان يا رب شقيا وسعيدا فيؤمنان فيقول  
 ما اجله وما رزقه وكل شئ من حاله ويكبان المشاق بين عنبه فاذا اكمل  
 الله الاجل بعث الله ملكا فرج زجرة فيخرج وقد لنى المشاق  
**شَط** لا باس يا براد كلام للحكيم السبر وارى طاب ثراه فانه مع اخضاره  
 مفيد للام قال اعلم ان النطفة اذا وقعت في الرحم صارت كروية  
 لان الماء كروية الشكل بالطبع ثم تضمت بالنديج حتى طفت اجزائها  
 اللطيفة من مركزها الى محيطها وتوزعت طبقات اربع بعد العنا  
 فما هو غلف في الغاية يبقى في المركز وما هو لطيف في الغاية يطفود  
 بصبر طبقة محبطة وما غلفه غالب يقرب الى المركز وما اللطيفة  
 يقرب من المحيط فما في المركز سوداء وما في المحيط صفراء وما الى المركز  
 بلغم وما الى المحيط من هذه وان كانت طبائعها مختلفة ولكن باعتبار  
 كونها في حشو اللحم ودم الطمث تحترق بالنديج فنصب علفه حمرا وهذا  
 كله في اربعين يوما وهو عدد ميقات موسى ثم جعل العناية الالهية  
 هذه الاخلاط الاربعة التي هي العناصر مادة لخلاف الاعضاء السبعة

اربعة

ظاهرة من الرأس والبطن والظهر واليدين والرجلين والسبعين<sup>ط</sup>  
 من الدماغ والقلب والكبد والمرة واعضاء التناسل والمرارة والطحال<sup>ل</sup>  
 فخذ من الاخلط الخلق كل بحسبه وقدره على ما اقتضته العناية وهذا  
 هو الدور المعد<sup>ث</sup> ثم خلق العناية في هذه الاعضاء الظاهرة والباطنة<sup>ط</sup>  
 قوى نباتية من رؤساء اربع وجعل لكل منها خواص من الجاذبة والساكنة<sup>س</sup>  
 والهاضمة والدافعة وغيرها فجذبت جاذبة الكبد الكيلوس من طريق  
 المسارتيقا فهضمته هاضمة الكبد حتى صار كيموسا نضجا فخلق من  
 رزقته وصفوته الروح النباتي فانبعثت من الكبد والباقي من الاخلط<sup>ط</sup>  
 الاربعة ما كان دما دخل في الاوردة ووصل بصب كل عضو اليه  
 وما كان صفرا انجذب الى المرارة وخاصيته تنقيت الدم لانه بمنزلة  
 النار ملطف ومخلخل وما كان سودا انجذب الى الطحال وخاصيته  
 تعبير الدم زامتانه وقوامه وادخله في غذاء الطحال والعظام وما كان  
 بلغا فهو في جميع الاعضاء لاوعاء خاص له وخاصيته ترطيب<sup>صل</sup> المفاصل  
 والادوات الاخر وصبر رزقه دما عند غور الغذاء وهذا هو الدور  
 نباتي ثم انجذب صفوة الدم وزينة الروح النباتي الى القلب واذا



نفخا وطمحا صار الروح النبار وحاويا ونبأ وبعثه من طريق الشرايين  
 الى جملة الاعضاء فالقلب منبع حياة جميع الاعضاء ومنزلة في الانسان  
 الصغيرة منزلة الشمس في الانسان الكبير وعند كثير من الحكماء القلب محل  
 تكون الروح مطلقا ثم تسفل قط منه الى الكبد وتبعد قسما  
 منه من طريق بعض الشرايين الى الدماغ وتصبح فيه مرة اخرى فاخذ  
 وصادر روحا نفسانية مطبقة للقوى المدركة الظاهرة والباطنة و  
 القوى المحركة وهذا هو الدور الحيواني واذا خرج المولود من بطن امه  
 الى رحم الارض كان في درجة الحيوانية الى ان يبلغ البلوغ الضوري ثم  
 يأخذ في الدورة الانسانية مستعملا للفكر والروية فاما يسلك  
 مسالك التوحيد ويستكمل في العقل والمعقول واما يسلك مسالك  
 اخر فيخرط في سلك المقرئين او في زمرة اصحاب اليمين او في حزب  
 اصحاب الشمال من الضالين والمكذبين شط چون طفل انساني  
 از رحم مادر جدا شود و بطن ارض قرار كيرد هنوز حجاب ميان او  
 وطن اصلي و نشاء اولي مستحكم نشده باشد و تازه عهد باشد بيا  
 انس و الف و طن افتاده كريبه لغاز كند و بناله او از برادر او امشغور

سازند تا فراموش کند و آرام بگیرد و چون لحظه بانزش گذرند فیلش  
 یاد دهند و ستاناش کند زری نماید و در شب چون مشاغلش کمزاست  
 بی رام تر میشود ناچار مادر او را بپستان و شهر مشغولش میسازد و چون  
 شعور و ادراک دارد و بدرد فراق مبتلا شده است و التفات بها  
 دیگر دارد نشو و نما و آواز سایر حیوانات دیر تر میشود تا خورده خور  
 انز باین عالم میگردد و بقوت و مساعدت للکان و دده کان بملک  
 و ملاعب مشغول و به زرد و سرخ دنیا و چرب و شیرین آن مانوس  
 میشود و رفقه رفقه دو قوه شهوت و غضب که دو شهر و تیرا<sup>ل</sup>  
 او بند برای طهران و پرواز کردن بکنکه عرش کمال و اوج سعادت و  
 اسمان کرامت در او قوی میشود و کم کم شاهد بازی و عروسی و  
 این شاهد شوها و عروس قحط عجزه دنیا مالوف و مشفنه و  
 فریفته میگردد و بالکلبه مقام انز و کلشن قدس را فراموش می<sup>ن</sup>  
 فنی و له عزم آن وقت عنایت الهیه با و متوجه میشود و او را  
 بتوسط نبی مرسل و کتاب منزل بسوی خود دعوت میکند و خطابش  
 میرساند که یا ایها الناس ای الناس لمقامک عید و ارتکب الذم

خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون وکونیدش تو را بری بازیچه  
 و عشق بازی با دنیا و لکزدن و دندان کرفتن و خوردن و خابیدن  
 و کفتن و شنیدن و خندیدن و استیلاء و استعلاء و قهر و غلبه  
 و تحصیل جاه و ترتیب عمارات عالیه و دیاتین و مراءعات غالبه<sup>بالد</sup>  
 نفرستادیم و خلق نفرمودیم این ره که تو مبروی برکستان است  
 رزق للناس حب الشهوات من النساء والبنین والفساطیر المفنطرة  
 من الذهب والفضة والخمیر المسومة والانعام والحراث ذلك مما  
 الحیوة الدنیا والله عنده حسن المآب قل اؤنبئکم بخیر من ذلكم لایذ<sup>ن</sup>  
 انقوا عندهم جنات تجری من تحته الانهار خالدين فیها وازواج  
 مطهرة ورضوان من الله والله بصیر بالعباد الذین یقولون  
 ربنا اننا امنّا فاغفر لنا ذنوبنا وفتنا عذاب النار الصابرين<sup>قین</sup> والصابرین<sup>قین</sup>  
 والفاسقین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار فیهم روحون ندای  
 منادی حق ندای آن هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه ولا تتبعوا<sup>لسیل</sup>  
 فتفرق بکم عن سبیلہ بلند شد بکوش بعضی از باراشنا سخن شناسید  
 دانی چه ذوق دارد ابری که در بیان برتشنه بیارد فوراً کالبر



الخاطف بنقلب الى اهله مسرور فاستلانا ما استوعه المرفون  
 وبنوا بما استوحش منه الجاهلون ومات قبل موته بعضى بكرية تزيلا  
 وشهرهت بسوى دبر واز نمايند كالعقاب اذا انقض على فرسته <sup>نظر</sup> او كما  
 اذا عاد الى وكره على خلاف قوته وضعفه بعضى دبر بعدد وودودين  
 چون فرس فاره وپرخى دون دون پاره پياده وافتان وخنران پا  
 على صدره واپست مرور عبور بر صراط وپل جهنم وجرمعد ودر بنات  
 وفرقه دبر مطبوع القلب مغشوا البصر موقور الاذن انك لا تسمع  
 ولا تسمع الصم اذا اولوا مدبرين واپن فرقه اكثر واپنهم فرق بلشتر خوار  
 وما اكثر الناس ولو حرصت بمؤمنين واپنها در جهنم افتاده وندرد  
 الظالمين فيها جثيا ولفد ذرانا لجهنم كبرامن الجن والانس واث  
 باين زودى بيان اثر اوفى در تحقيق مقام **شسطه** قال الله جل  
 جلاله الذى خلقك فسواك فعدلك چنانكه حكنا طيبه وبعنا  
 از لته تعدبل وتسويه خلق انسان وبدن انسان نمود بته اعلين  
 صور نوعيه عنصريه و تكاسر كفيات اربعه اسطقستيه ووضع فرعون  
 هر عضوى بموضع لائق وعطا كردن بهر جزوى از مخاطى قسطى موافق

شك

و بدن انسان را با حسن اشکال و اثفن افعال پرداخت ناچار باز هر  
 بدنی و حذاء هر ماده و جسد روحی مناسب و نفسی ملائم و متحرک  
 مخصوص از عالم ارواح و نشأه انوار قرار داده و اعطی کل ذی حق  
 حقه و برای هر مرکبی را کبی و برای هر مرکبی و برای هر ستمی  
 رختی و برای پیلوانی کرنزی جعل فرموده و هذا هو العدل  
 یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق و یعلمون ان الله هو الحق المبین  
 الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و  
 الطیبون للطیبات و گفته اند حکما اجود الکمال لا تم الاستعدادات  
 واختتمها لانقضها البتة نفس فرس که مقتضی عدد و مرکز و تکماز و  
 جولان است بدو و التي واداتی مخصوص که بان غرض و مقصود حاصل  
 توان کرد و راست توان آورد لازم و در کار است پا و دست دراز  
 سپهر و بغل کشاده و سم پهن و کردن کشیده باید و هکذا حال  
 قبل و شتر <sup>و کاه</sup> در بار بردن و شیار کردن و سیاه در در پهن و طهور  
 در پریدن و وحوش در چریدن و حشرات در خزیدن و تبارک الله  
 احسن الخالقین و هر روحی را با بدن و نفسی را با جسد مناسب

و ملائکه خود تزویج کرده و بالهف داده و آنها را با یکدیگر پیوند و  
 علاقه تعاشق و تعانق داده سبحان من ربط الملك بالملك و خلط  
 الناسوت بالجبروت **فیه** و ضح و لایح شد که ارواح صبیان  
 طاهرین و سلسله عقول و نورانیات را با بدن طیب و جنات طاهر  
 و نطفهای پاک و پاکیزه در اصلاب و ارحام مطهره مقدسه لازم است  
 که لم تنجسها الجاهلیة با دناسها و لم تلبسها بارجاسها نطفه پاک بتبا  
 که شود قابل فیض و رزق هر سنک و کلی لؤلؤ و مرجان نشود و ارواح  
 و نفوس را ذل و او باش و سلسله چهل و جنود ابلیس را بدنیهای  
 خبیثه و جسد های خبیثه و نطفهای نا پاک نجسه می باشد البته  
 روح قائل حضرت سید الشهداء ارواح العالمین فداه بدنی <sup>هد</sup> مجنونا  
 متکون شده از زنا و منعقد شده از صرف نجاست و خبث است  
 بالجمله چون ولد زنا علی الحقیقه نجس و کافر و جهنمی بوده متولد از  
 زنا و متکون از سفاح شده است نه اینکه چون متولد از زنا و ولد  
 زناست جهنمی و کافر است و برای تحقیق این حق کوئیم که چون  
 ارواح و نفوس در عالم عالم و نشاء غیب در صنف بوده است



شقی و سعبد و الشقی شقی فی بطن امه و السعبد سعبد فی بطن امه  
 پس ارواح طیبہ بلسان استعدادات خوفاً قضا و استدعاء ابدان  
 و اجساد طیبہ طاهره مینمایند و ارواح خبیثه با استعدادات ذات<sup>شبه</sup>  
 خود اقضا و استدعاء ابدان خبیثه خبیثه میکنند و چوقضاء  
 الهی و حکمت حضرت باری جل شأنه حکم انوجاد و حدوث و ظهور و  
 بروز موجودات در این عالم نمود اسباب ان منساق میگردد و در  
 اوقات فاضله و نظرات سعبه و حالات شریفه فلکبه بغدادها  
 حلال طیبہ طاهره نطفهای پاک و پاکیزه در اصلاب شامخه متکو<sup>ن</sup>  
 و منعقد میشود و بعد از الهی اذن و اجازه شرعی زواج و نکاح  
 حاصل میشود و در این منته شریفه و نظرات سعبه انرا اصلاب  
 شامخه بارها مرتبه قرار میگردد و در اوقات کریمه و امکان غمره  
 متولد میشود و با سبب سعادت و شرافت تادیب و تربیت<sup>میشود</sup>  
 تا بمقامات عالیہ بالغ و واصل گردد و از ان طرف باین قبا منعکس  
 میشود نطفه خبیثه متکوّن از اغذیه محرمه در اصلاب رابنه  
 مستقر میشود و اصلاب را دغدغه و نفس باء و سوسه میکند تا محل

خبیث و رحم ناپاک بدست آرد و نطفه خود را در آن بریزد پس ارحام  
 خبیثه از او بردارد و در اوقات محسره بنظرات محسره و اسباب شفا<sup>وت</sup>  
 متولد شود و با سبب تفاوت و اغذیه خبیثه تربیت شود تا از آن  
 مافی الکون آن برون نماید و در حقیقت پدر و مادران بوبال و نکاستن  
 آن گرفتار باشند بقابلات و استعدادات ذاتیه خود و بقدر حمل  
 و برداشتن و بابر کشیدن آن نطفه و صد و عمل زنا معاقب کردند  
 نه بالعکس پس نشاید گفت که والدین زنا کرده اند چه باور و چه برادر  
 بروی است اما اخوذ شود بعمل و کار دیگری در دنیا نیست و کفر  
 و در آخرت بعقاب و عذاب و منافات داشته باشد با این شریفه و لا  
 تنزیر و انزیرة و نهراخری و این تحقیق را غنیمت شمار <sup>چون</sup> چو روح  
 انسانی افضل و اشرف و اکمل ارواح است و فرموده و لقد کرمنا  
 بنی آدم و فضلناهم علی کثیر من خلقنا نقضاً لا شاهد مدعی و گواه<sup>است</sup>  
 و تمام ذرات و جمیع موجودات عالم کون و فساد که عالم نقل و انتقال<sup>ل</sup>  
 و عدم ثبوت حال و عدم استقرار بر یک منوال است و عالم استحقاق<sup>ل</sup>  
 و استکمال است در جستجو و طلب ترقی و تصدیه و ترقیب میباشند

شک

پس بسیار عالم در حرکت و جنب و هسند تا بدرجه ترکیب معدنی  
 برسند و مرکبات معدنی در طلب مقام نباتی پویا و مرکبات  
 نباتی بشوق درجه حیوانی در جوش و خروش و حیوانات بعشق  
 انسان خود را قربان و فدا ساخته مفتخر و مباه می شده اند که غذای  
 انسان کشته اند تا با استحالات طبیعیه صورت بدن و جسد انسانی  
 پذیرند و مجاور و معانی روح انسان که مکرر و اکرم موجود است  
 بشوند و چنانکه روح انسانی اشرف ارواح است بدن و جسد آن  
 نیز اشرف و افضل ابدان و اجساد است و چنانکه اصناف و  
 افراد این نوع روح انسانی متفاوتست در شرف و متفاضل  
 در کمال ابدان اصناف و افراد نیز متفاوت درجات است در  
 لطافت و کثافت و اعتدال و انحراف با عرض مراتب و چنانکه منحصراست  
 اکمال و افضل افراد انسان در شخص واحد و روح فار و حضرت ختم  
 مرتبت در عالم ارواح پس منحصراست اعدل و الطیف و اکمل و اشرف  
 ابدان در عالم اجسام و اجرام در بدن و جسد منور مطهر آن بزرگوار  
 و الی هذا المقام اشار امیر المومنین و عیوب الدین بقوله فی قوله



اليهودی المعترض علیه بانه لا يعلم الفلسفه البست الفلسفه من عند  
 طباعه صنفی مزاجه ومن صنفی مزاجه قوی اثر النفس فیہ ومن قوی اثر  
 النفس فیہ سما الی ما یرتقبه ومن سما الی ما یرتقبه فقد تخلق بالاخلا  
 القسانیه ومن تخلق بالاخلاق النفسانیة فقد صار موجودا بما هو ان  
 دون ان یکون موجودا بما هو حیوان ومراد از اعتدال طباع رفع کثرت  
 عناصر است باقتزاج تا صوت وحدانیت پذیرد و قابل تجلی انوار  
 واحد حقینی شود و چون بدن مقدس ان فواره رحمت باعتدال طبی  
 ممکن در عالم ترکیب اعتدال و اکمل بود بنحوی که هیچ خلطی و هیچ عنصری  
 از حد لا یتجاوز نبود و غالب نبود باعامة و کافه خلق سازگار  
 و در میان مردم باعتدال حال و حسن مقال و استقامت کردار و کفایت  
 مسلم اخبار و اشرار بود و بعدل حاکم و از حیف و جور و ظلم دور و برکنار  
 بود و از اغراض و اعراض هوا و هوس بشری فارغ و خالی بود و از خود  
 اراده و میلی بر حسب طبیعت نداشت و اگر العباد بالله خلطی و عنصری  
 بر او غالب بود و از اعتدال منحرف بود هر اینه مستحضر و مغلوب طبیعت  
 ان خلط می بود و از هر اینه مستقیم الی کمال و مائیل و محتاج بر ریاضت و مشقت

در تصفیة نفس و تزکیة روح و تنویة حال بود مثلاً اگر صفا و حرارت  
 غالب بود غضب و طیش و نندی بر او مستولی میشد و در زنده و کزنده  
 و صاحب عجب و فخر و کبر و شهوت و ریاست طلب می بود و اگر بلغم و  
 سردی غالب بود بلبد و پست همت و منزوی و گوشه گیر و خائف بود  
 و اگر دم و رطوبت غالب بود لا محاله زن دوست و بوالهوس و فاسق  
 و عاصی بود و اگر سودا و خشکی داشت ناچار کج خلق و مشتقر و موزی  
 بود و بهر طرف که مائل میشد لابد میل با موافق خود در آن طرف میشد  
 و بعد از حکم نمیکرد و غضب و لطف و قهر و سخط او تمام فی الله و الله  
 نمیشد <sup>شده</sup> طبقات بنی آدم و طوائف انسان بحکم عقل و نقل و  
 احساس و اعتبار سه گونه است کتم از واجات ثلثة ف اصحاب المیمنة ما  
 اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و السابقون  
 السابقون اولئک المقربون قال الباقر ان القلوب ثلثة قلب  
 منکوس لابی شیئاً من الخیر و هو قلب الکافر و قلب الخیر و الشرفیه  
 بعین الان فایتما کان منه غلب علیه و قلب مفتوح فیه مصابیح نوریه  
 لا یطغی نوره الی یوم الفیئمة بعبارتی دیگر فرقه معصوم فرقه مؤمن

ایضا

فرقة كافر طائفة انبياء ومرسلين ووسائط بين الخالق والخلق و  
 طائفة تابعين ومصدقين ومؤمنين ومطيعين انبياء ومرسلين  
 وطائفة مكذبين ومخالفين وكافرين وتحقق ابن مطلب وتطارد  
 خبر وشر وتوارد عقل وجهل ومملكة قلب انسان وملئفى البحر  
 جوهر ادبيان بايراد اخبار طينياتك كدر كاني وغيره اورد و اندر  
 اخبار ابن باب سبار است وقد مشرك وجامع بيان انها ابن  
 مضمون است ان الله عز وجل خلق ارضا طيبة طاهرة ومخلق  
 ماء عذبا فرائنا زلا لاسنا غنا فخر ذلك الماء على تلك الارض فصار  
 طينا فاخذ من صفوة ذلك الطين طينا فجعله طين الانبياء والمرسلين  
 والائمة الهداة المهديين واخذ جل جلاله ثقل ذلك الطين فخلق  
 منه المؤمنين وشيعة الائمة الطاهرين ومجتهم وخلق ارضا سبعة  
 خبيثة منثنة وخلق ماء اجاجا مالحا اسنا وفجر ذلك فيها فصار طينا  
 ثم اخذ من كدرة ذلك الطين الخبيث المنثن فخلق منه امة الكفرة الطغاة  
 والفجرة ورؤس الشياطين ثم عمدا الى بقية ذلك الطين وخلق منها  
 جنود الطغاة وتبعة الكفرة من طبقات الخلق بعد ما مزج بها من طين



المؤمنين شيئاً وخرج طينة المؤمنين بها أيضاً فذلك كان المعصوم  
 وأئمة الحق من الصبيّين الطاهرين لم يعصوا الله طرفة عين ولم يهجموا بمصيبة  
 أولئك الذين سبقت لهم من الله الحسنى لا يسمعون حساب جهنم وهم عنها  
 مبعدون وفيما اشتهت أنفسهم خالدون وكان الكافرون والابا<sup>ل</sup>  
 ورؤساء الكفر والضلالة لم يهتوا بطاعة الله ولم يفعلوا ما أمروا  
 ولا يطيعون فيما يؤمرون أولئك حققت عليهم الضلالة وثبت لهم  
 كلمة العذاب لا يثبتون ربح الجنة أبداً وبين الفريقين سائر الناس يعلمون  
 الخير والشر ويفعلون الطاعة والمعصية على اختلاف درجاتهم حسب  
 طيناتهم ومنزجاتهم وأصولهم وسنوخمهم وجوهزواتهم ولو ترك  
 طينة الفساق وأعداء الله على حالها ولم تخرج بطينة المؤمن ما عملوا  
 صالحاً أبداً ولا اذواً وأمانة إلى حد ولا شهد والشهادتين ولا صلوا  
 ولا صاموا ولا تزكوا ولا كانوا مشاهدين الأولياء في الصور والأشكال  
 وحسن الهيئة ولو ترك طينة المؤمن على حالها ولم تخرج بطينة الكافر  
 لم يصد منها من ربوا ولا زنا ولا لواط ولا خيانة ولا شرب خمر ولا ترك  
 صلوة وصيام وحج ومزكوة ومن هذا الاختلاط والامتزاج ببلد الكافرين

الكافر وبلد الكافر المؤمن وإذا كان يوم القيمة وبلى السائر وانكشف  
 القم أثر يقول الله عز وجل أنا عدل لا أجور ومنصف لا أظلم ويلزم  
 الله كل واحد منهم ما هو من أصله وطبئته وجوهره وسنخه فكل شيء  
 يرجع إلى أصله الخبيثات للخبيثين والطيبات للطيبين والذين  
 كفروا أعمالهم كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماءً فإذا جاءه لم يجد شيئاً  
 وهم يحسبون أنهم يحسنون صنعاً ويحسبون أنهم على شيء إلا أنهم هم  
 الكافرون ولحملن أثقالهم وأثقالاً مع أثقالهم والذين آمنوا سيّد الله  
 سيئاتهم حسنات وكان الله غفوراً رحيمًا وهذا من بطن علم الله المكنون  
 وسر الله المخزون قال في الوافي في بيان المقام أنه قد ثبت وتحقيق أن  
 كلام من العوالم الثلاثة لم يدخل في خلق الإنسان وفي طبئته وما دونه  
 من كل حظ ونصيب فلعل الأرض الطبقة كناية من آثار عالم الملكوت  
 الذي منه الأرواح المثالية والقوى الخبائية الفلكية المعبر عنها  
 بالمدبرات مراً والماء العذب عماله في طبئته من أفاضات عالم الجبروت  
 الذي منه الجواهر القدسية والأرواح العالوية المجردة عن الصور المعبر  
 عنهم بالسابقات سبفاً والأرض الخبيثة عماله في طبئته من أجزاء عالم

الملك الذي منه لا بد ان العنصرية المستخرجة تحت الحركات الفلكية المستخرجة  
 لما فوقها والماء الاجاج المالح الاسن عماله في طينته من قهجات لاوهام  
 الباطلة والاهواء الموهنة الرديئة الحاصلة من تركيب الملك مع الملكوت  
 مما لا اصل له ولا حقيقة ثم الصفوة من الطينة الطبية عبارة عما غلب عليه  
 افاضة الجبروت من ذلك والتفل منه ما غلب عليه اثر الملكوت منه  
 وكدورة الطين المنثن الخبيث مما غلب عليه طابع عالم الملك وما  
 يتبعه من الاهواء المضللة اقول صرح السجادة على بن الحسين بان الله  
 عز وجل خلق النبيين من طينة علي بن قلوبهم وايدانهم وخلق قلوب  
 المؤمنين من تلك الطينة وجعل خلق ابدان المؤمنين من دون ذلك  
 وخلق الكفار من طينة سجّان قلوبهم وايدانهم فقلوب المؤمنين  
 تحن الى ما خلفوا منه وقلوب الكافرين تحن الى ما خلفوا ثم اعلم ان  
 التعبير بالارض والطين والماء كناية عن جهة القبول للاشكال  
 الهيئات المختلفة ولذلك قد يعتبر فخلق المستضعفين بانهم خلفوا  
 من التراب المحض اعني ماله قبول الاشكال لا يشقرا لم عفة ولا  
 ثبات فلا لزوم لهم ولا لزوم لطريقته لاحق ولا باطل وليس لهم نور



الملكوت ولا ظلمة اجن الملك ثم قال طاب ثراه وانما لم يكن لامنة الحق  
 نصيب من عالم الملك مع ان ابدانهم العنصرية منه لانهم لم يتعلقوا  
 بهذه الدنيا ولا بهذه الاجساد تعلق ركون واختلاد فهم وان كانوا  
 في النشأة الفانية بابدانهم العنصرية ولكنهم ليسوا من اهلها فكانوا  
 فيها كمن ليس فيها وابدانهم الحقيقية ابدان ملكوتية في باطن هذه  
 الجلود المدبرة لتلك الابدان اقول وانما ابدانهم العنصرية ابدان  
 ابدانهم لا غلاف لهم بها في جلايب واكسية لهم فغضوها وتجردوا  
 عنها البسوها واكسوها بالضرورة معاشهم ومعاشرتهم للخلق لو  
 جعلناه ملكا جعلناه رجلا وللبنسنا عليهم ما يلبسون قال  
 لصادق ما نزلت الدنيا من نفس الائمة المبتدئة اذا اضطرت اليها  
 اكلت منها وهذا البيان في ابدانهم هو المصحح لما روى في البحار عن  
 عسكر مولي بي جعفر الخواري قال دخلت عليه فقلت في نفسي يا سجا  
 الله ما امثد سمة مولاى واضوء جسده قال فوالله ما استنمت  
 الكلام في نفسي حتى تطاول وعرض جسده وامتلا ابدان الاخوان الى  
 سقفه ومع جوانب حيطانه ثم رايت لونه وقد ظلم حتى صار

كاللبل المظلم ثم ابيض حتى صار كما بغير ما يكون من الثلج ثم احمر حتى صا  
 كالعلق المحمر ثم اخضر حتى صار كما حضر ما يكون من الاغصان موقرة  
 الخضر ثم تناقص حجمه حتى صار في صورته الاولى وعاد لونه لاول  
 وسقطت لوجهي مماريت فصاح بي باعسكرتشكون فنبئتكم  
 فضعفون فنفوكم والله لا يصل الى حقيقة معرفتنا الا من من  
 الله عليه بنا وارتضاء لنا ولنا واعلم ماورد في بعض العبارات  
 مثل زيارة الوارث من ذكر الاجساد والاجسام لهم على التعاطف  
 الدال على التغاثر بقوله وعلى ارواحكم وعلى اجسادكم وعلى اجسامكم  
 اشارة الى البدن المذكورين الاصل الى المثالي المملوكي والعنصر  
 المملكي الناسوتي قال طاب ثراه وانما لم يكن لائمة الكفر ورؤساء  
 البحور مضرب من افاضة عالم الجبروت مع ان لهم حظاً من الشعور  
 والادراك لعدم تعلقهم به ولا ركونهم اليه وانما تميز نفوسهم  
 وقلوبهم من سماع العلم والحكمة ويثقل عليهم فهم الاسرار والمعارف  
 اقول ويستوعرون الطاعات والعبادات وانها الكبيرة الاعلى الخ  
 ويستوحشون من العلماء والحكماء واهل الحق والعدل فليس لهم

من ذلك العالم الاكباسط كفيه الى الماء ليلبغ فاه وما هو ببالغه  
وما دعاء الكافرين الا في ضلال نسوا الله فانهم انفسهم مؤخر  
هستند از معاشرت علماء وعقلاء مثل از جبار خفاش از مطالع  
جمال شمس ومعدن بند بمجاورت اهل حق كه روح اصحت نا جنس  
عذابيت الهم وبابن سرور دقيقه لطيفه منكشف مبدود وجه  
سبب مجاور شدن قبران دور رئيس با قبر شريف حضرت رسول  
ذی الجلال فكأنه عجل عليها العذاب في الدنيا بذلك فافهم  
قال طاب ثراه فاذا جاء يوم الفصل وبميراثه الخبيث من الطيب  
ارتقى من غلب عليه فاضات عالم الجيوت الى على الجنان والنحو  
بالمقربين ومن غلب عليه اثار الملكوت الى الملكوت ومواصلة  
حور العين والولدان الخلد بن والنحو باصحاب اليمين وبقى من غلب  
عليه الملك في الحسرة والشور والهوان والعذاب بالنيران اذ  
فرق الموت بينه وبين محبوبا به ومشتبه بها فالاستفباء وان انتقلوا  
الى نشأه من جنس نشأه الملكوت خلفت بتبعيتها بالعرض الا انهم  
يحملون معهم من الدنيا من صور اعمالهم واخلاصهم وحقائقهم مما



لا يمكن انفكاكهم عنه مما بدأ ذون به وبعد ذون بجوارته من سموم  
 وهم وظل من هجوم ومن حبات وعقارب ذوات لدغ وسموم  
 من ذهب وفضة كثر وهما في دار الدنيا ولم ينفعوها في سبيل الله  
 واشرب في قلوبهم محبتها فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم  
 هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكفرون ومن الله تعبدون بها  
 من دون الله من حجر وخبثا وحيوان او غيرها مما يعفدون  
 فيه انهم ينفعهم وهو بضربهم اذ يقال لهم انكم وما تعبدون من دون  
 الله حصب جهنم ثم قال طاب ثراه فالاستغناء انما عذبوا بما لم  
 يفعلوا يحنبهم الى ذلك وشهوتهم له وعقد هم ضمائرهم على فعلهم  
 دائما ان يتسرع لهم لانهم كانوا من اهلها ومن جنبه ولورد والعادوا  
 لما هو اعنه والنعاء انما لم يجلدوا في العذاب ولم يشهد عليهم  
 العقاب بما فعلوا من الفبايح لانهم ارتكبوه على كره من عقوبتهم  
 خوف من ربهم لانهم لم يكونوا من اهلها ولا من جنبها بل اتبعوا بما لم  
 يفعلوا من الخيرات يحنبهم اليها وعزمهم عليها وعقد ضمائرهم على  
 فعلها دائما ان يتسرع لهم فانما الاعمال بالنيات وانما الكل امر ما توك

و نما بنوی کل ما ناسب طینته و یقنضیه جبلته کما قال سبحانه قل  
 کل عمل علی شاکلته و لهذا ورد فی الحدیث ان کلام من اهل الجنة و النار  
 انما یخلدون فیما یخلدون علی نیانهم و انما یعذب بعض السعداء  
 حين خروجهم من الدنيا بسبب مفارقة ما مرج بطینتهم من طینة  
 الاشقیاء مما السوابه قلیلاً و القوه بسبب ابتلائهم به ما داموا  
 فی الدنيا روى الصدوق طاب ثراه فی اعتقاده مرسلاته لا  
 یصیب احد من اهل التوحید الم فی النار اذا دخلوها و انما یضییهم  
 الامر عند الخروج منها فتكون تلك الامر جزاء بما کسبوا به  
 و ما الله بظالم للعبدانی کلامه رفع مقامه لخصائصه  
 زمره و فرقة اولی و هم المقربون من الانبیاء و المرسلین کد و سائط  
 و روابط خلق هستند بحضرت خالق و دعاة و هداة الی الله و  
 خزان علم و حکمت لا یهتمون التبیئة و لا یملون الی المعصية ابداً  
 و انی از عبادت و اطاعت و بندگی خدا خود را فارغ نمیکند از آنکه  
 از کرم و کرامت و از خوب و سواى خوبی نباید و نشاید و فرقة  
 ثانیة و طبقه رانیة خالق که در درجه اسفل التانیین و غایة تعد

فصل

عن ساحة حضرة رب العالمین هستند لایمیلون الی الطاعة و الخیر  
 و لایمیلون الحسنه ابدا و فی از شر و فساد و فتنه و ظلم و جور و معصیت  
 خود را خالی نمیکذارند پس از مورد دعوت و هدایت و تکلیف و دلالت  
 و توجیه توفیق و خذلان خارج و ساقط خواهند بود آنکس که لا یشفع  
 الموقی و لا یتبع القیم و منحصر است فائده و عائدۀ رسال رسول  
 انزال کتب و دعوت و ارشاد و تکلیف در فرقه ثانیه و سلسلۀ متو<sup>سطه</sup>  
 بین العلو و الاعلی و الدنوا و الادنی که بمنج و مختلط است جوهر و عنصر  
 انها از جوهرین علیین و سجدین فیکون غالباً علیہ النور مائلاً بطبعه الی  
 جهة العلو و الجنة بکفیه ادنی سبب الترقی و الارتفاع فبقبل الدعوة  
 و الارشاد بسهولة و سرعة و ما شوب العکس بکفیه ادنی آئنة الخذلان  
 و اقل داعية الی الشر و الطغیان و در این طایفه است اختلاف درجات  
 و درکات و سیر و سلوک الی الله و عن الله و قرب و بعد من الجنة و  
 النار و مرد و عبور بر صراط و جسر جهنم **شک** چون هر صنف  
 و هر نوع و هر جنس از موجودات را عرض عرض است و جسد و روح  
 دارد و فاضل و مفضول دارد و ردی و ناقص ان اکثر از جسد و کما<sup>مل</sup>

واللذین اتقوا اذا  
 ساء ما یفعلون  
 الذکر و انما هم معصون

شک



ان است و مقدمات و اسباب و شرائط در هر مرتبه از فراز پنجه و  
 مستتب و مشروطست پس بشمار و خلق بسیار از مردم روزگار دنیا  
 کار و تبه روزگار و سرمایه کتاب معارف و تقرب الی الله باخته  
 و خور اخسر الدنیا و الاخره ساخته خواهند بود و ما اکثر الناس لو  
 حرصت بمؤمنین و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب  
 لا یفقهون بها و لهم عین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها  
 اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و قلیل من عبادی الشکور در قرن  
 جغرافیا بتجمین تحدید شده اهل ربع مسکون ماها هفت هزار و پانصد  
 لک خلق دارد از انرا جمله هزار و پانصد لک بر ملت اسلام هستند و  
 از جمله مسلمین بیست و پنج لک مذهب تشیع دارند که مذهب  
 فلاح و نجات و فوز و سرستکاری و مفضله رحمت حضرت باریست  
 و از اهل تشیع غالباً عوام کالانعام و هیچ رعایا و ایالات و بلاد پسرین  
 و اهل قری و دهات و سکنه جبال و سواحل بحار هستند و از  
 ادب و رسوم تدین و خدا شناسی و خدا پرستی و رافقاده اند  
 و متدین و سکنه بلاد و امصار نیز غالباً عامه و ضاله و حمله اشوا<sup>ک</sup>

وخار و خاشاک و فلاحت و زراعت و چوپانی و کسبه صنایع و حرفه  
 و جهل و سفله بازار و دکان هستند و نصب العین آنها غش  
 و غلبه با مسلمین و معاملت با آنهاست و فرقه دیگر جنود و احزاب و عساکر  
 دیوان و اعوان سلطان میباشد و قصدشان و خیالشان در  
 جمع اموال و فتح بلاد و استیلا و استعلا و غلبه و قهر بر عباد  
 و طائفه دیگر ارباب اموال و امتعه و اساس و اثاث هستند که  
 قوایم زمان و در قید خود پرستی و خوردنهای و خوردن و شستن  
 و در صد ابداء و انزاع اهل علم و فضل و ادب و کمالند من باب  
 توهم مزاحمت ایشان و اسم تدبیر و مایه اعتبار خود قرار داده اند  
 الناس عبيد الدنيا والدين لعق بالسنة من زين للناس حب الشهوات  
 من النساء والبنين والفسا طير المفطرة من نهب الفضة والخيول  
 المسومة والانعام والحراث ذلك متاع الحجرة الدنيا ومخترت  
 خداشناسی و خداپرستی و دین داری و توجه بعبده در اهل علم و  
 سلسله عقل و طبقه حکماء و ادباء و فضلا و کما بنوع عنايات  
 و توجهات سیمانیه مفسر شده اند و محامد و فضائل به آنها در حق

انها از معدن وحی و تنزیل وارد شده است و این طایفه محترمه  
 مکرمه که با قسام افتخار و اعتبار از جمیع فرق و طوائف ناممنا هستند  
 و لسان از بیان جلالت و قناعت شأنشان کال و الاست اما طلال  
 و الاجناب کثیری از ایشان شغلشان در کسب علوم عربیه و ادبیه  
 و اشعار و حفظ و ضبط اثار و اخبار برای مجلس اراعی و دانشینیه  
 در صد مرید تراشی و جذب قلوب و جلب اموال و اعراض با در  
 خیال تصدیر و ترکس و منصب قضا و حکم یا در اندیشه غرض  
 اوقاف و وصایت اموات و موارث و تولی مناکح و مرافعات و  
 محاکمات الی غیر ذلک تمام الا بفید الا البعد من الله است قال  
 الصادق علیه السلام طلبه العلم ثلثه فاعرفهم باعبانهم و صفائهم صنف  
 بطایفه للجهل و المرء یعنی لافقه و الکبر و الغضب و الاعتراض علی  
 الغیر من غیر حق و غرض دینی و صنف بطایفه للاستطالة و المختل  
 یعنی العلو و الترفع و التفوق و المکر و الخدعه و صنف بطایفه  
 للفقہ و العقل یعنی لمعرفه الله و الخلق باخلاق الله فصاحب  
 الجهل و المرء موزع مبین متعرض للمقال فی ندره الحان الاندیشه



جمع النادی مجلس القوم شذا کرا العلم وصفه الحکم قد تیرا بالجسور  
 وتخلی من الورع فدق الله من هذا خشمه اقصى الانف وقطع منه  
 خیره وسط الصدر وصاحب الاستطالة والختل ذو خب وخلق  
 بغی یجذع ویمثل الناس یستطیل علی مثله من اشباهه متواضع  
 لا اغنیاء من دونه فهو محلو آثم هاضم ولدینه حاطم فاعی الله علی  
 هذا خیره وقطع من اثار العلماء ربه وصاحب الفقه والعقل ذو کاتبه  
 وحزن وسهر قد یحکک فی برسه قلنسوة طویله کان النساک یلبسها  
 وقام اللیل فی چند سه ظلمه الشدیده بعمل ونجشی جالاداعیام شفقاً  
 مقبلاً علی شأنه عارفاً باهل زمانه مستوحشاً من اوثق خوانه <sup>الله</sup> فشد  
 من هذا الرکانه واعطاه يوم الفیمة امانه این حدیث شریف حکماً  
 شکافته زهره را آب کرده و با جمله طوائف اسم و قبائل بنی آدم از  
 عالی و دانی و عالم و جاهل و غنی و فقیر و قوی و ضعیف و رئیس و  
 مرؤس از عظامی هر شهر و حکماء هر کشور و علماء هر زمره و عظام  
 هر طائفه هر کس بچیزی مفتون و بخیالی مرهون عالم خود <sup>بعلم</sup> رسیدند  
 حکیم بحکمت خود خور رسید عاقل بکفایت خود مغرور و جاهل بکردار

شک

خود مسرور عابد بعبادت خود پایست نراهد بزهد خود سر مست  
 سلطان بسلطنت در ناز کدایم بکنت دمساز هر یکی بهوائی دل  
 داده و در پی تمنائی افتاده هر کسی داده دل بدلداری بر کنده بکار  
 خود باری غلام همت انم کدیز پر چرخ کبود زهر چه زنگ تعلق  
 پذیرد ازاد است شط من المحففات فی حاق التحق والمقررات  
 فی متن التفرجنا نکه در مسفورات قوم و مسطورات خود مبین و  
 مبرهن ساخته شده منحصر است راه نجات و رستگاری دنیا و آخرت  
 در محجۃ بیضای مجتبه و طریق فوز و فلاح و اسباب اولی و آخری  
 مختصر است بصراط مستقیم ملت احمدیه قال الله تع والعصر الان  
 لفی خسر الا للذین امنوا و عملوا الصالحات و در اینک جمع میان  
 عقائد حق و امراء صحیح و ایمان کامل و عبادات و طاعات و اعمال  
 حسنه و افعال صالحه موجب سعادت و کرامت و نجات و رستگاری  
 آخرت است و نور علی نور است شهر و شکی نیست انما الکلام در  
 اینست که آیا مجرد اعتقاد صالح و ولایت و دوستی ال محمد و محض  
 محبت علی بن ابی طالب که مناط تشیع و مدار شیعیه است بدو

طاعات وحسنات موجب رستن از این ورطه مملکه دنیا و گذشتن  
 زین دهرای ژرف که غرق فیها خلق کثیر و مایه نجات آخرت و فوز بقرب  
 رحمت و دخول جنت میشود بانه پس کویم اخبار و آثار و اراده اهل  
 بیت طهارت و سفینه النجاة بغایت مختلف الدلالة متعارض المضمون  
 متغائر المفهوم است بسیار از اخبار این نمط و اراد است که حسب علی  
 حسنه لا یضر معها سبئه و لو ان المؤمن خرج من الدنيا و علیه مثل ذنوب  
 اهل الارض لکان الموت كفارة لتلك الذنوب و ان الله لا یغفر ان  
 یشرک بولایته علی و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء و ان الله نصب  
 علی بن ابی طالب و بنی خلفه فمن عرفه کان مؤمناً و من انکره کان کافراً و من  
 جهله کان ضالاً و من نصب معه شیئاً کان مشرکاً و من جاء بولایته  
 دخل الجنة و من جاء بعده دخل النار و ان الله یبعث شیعتنا یوم  
 القيمة علی ما فهم من ذنوب و غیره مبیضة و جوههم مستور و عورهم  
 امنه و عانیهم قد سملت لهم الموارید و ذهبت عنهم الشدائد یرکون  
 نوافل من باقوت فلا یزالون ید ورون خلال الجنة توضع لهم الموائد  
 الناس فی الحساب و هو قول الله عز وجل ان الذین سبقتهم من  
 الجنة



ولتلك عنها مبدون لا يسمعون حسبها وهم فيما اشتهت انفسهم  
 خالدون وان قوله تع قل يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا  
 من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم ورد في  
 حق شيعة علي وان فاطمة الزهراء تقول يوم القيمة اهلبي وسيدى  
 ذريتى وشيعتى وشيعة ذريتى ومجئى ومجئى ذريتى فاذا النداء من  
 قبل الله جل جلاله ابن ذرية فاطمة وشيعتها ومحبوها ومحبو ذريتها  
 فيقبلون وقد احاط بهم الملائكة فتقدمهم فاطمة حتى تدخلهم الجنة  
 وانه ينادى مناد يوم القيمة ابن محبوا على فيقوم قوم بعنفد وفيقال  
 لهم تمتوا على الله ماشتم فيتمنون فيعطون مائة الف ضعف ثم ينادى  
 مناد ابن البقية من مجئى على فيقوم قوم ظالمون لانفسهم معشرون  
 عليها فيقال ابن المبغضون لعل فيؤتى بهم جم غفيرة وعد عظيم كثير  
 فيقال لا يجعل كل الف من هؤلاء فداء لواحد من مجئى على واخبار  
 كثيرة دكرها فيمضمون وارداست قبل لابي عبد الله قوم من مواليك  
 يملون بالمعاصي ويقولون نرجو فقال كذبوا ليسوا بالموال ولتلك قوم  
 ترجحت بهم الاماني من رجاستها عمل لهم من خاف شيئا هرب منه

وعن جابر عن أبي جعفر قال لي يا جابر ايكفي من ان نخل الشيع ان يقول  
 بجننا اهل البيت فوالله ما شبعنا الا من اتقى الله واطاعه الى ان قال  
 يا جابر والله ما ينقرب الى الله تعالى الا بالطاعة ما معنابرائز من النار ولا  
 على احد من حجة من كان لله مطيعا فهو لنا ولي ومن كان لله عاصيا  
 فهو لنا عدو ومائنا لا ينال ولا ينالنا الا بالعمل والورع قال بعض اصحابنا  
 رضى الله عنه ان الاحاديث الواردة في سعة عفو الله سبحانه وجزيل  
 رحمته ووفور مغفرته كثيرة جدا ولكن لا بد لمن يرجوها ويتوقعها من  
 العمل الخالص المعتقد بحصولها وترك الانهماك في المعاصي المقوت لهذا  
 الاستعداد كن القى البذر في ارض وساق اليها الماء في وقتها ونقاها  
 من الشوك والاجار وبذل جهده في قلع النباتات الخبيثة المفسدة  
 للزرع ثم جلس ينظر كرم الله واطفه سبحانه مؤملا ان يحصل له وقت  
 الحصاد مائة فغير مثلاً فهذا هو الرجاء المحمود المدوح وما من تغافل  
 عن الزراعة وانتار الراحة طول السنة وصرف اوقاته في اللهو واللعب  
 ثم جلس ينظر ان ينبت الله له زرعاً من دون سعي وكد ونعب و  
 كان طامعاً ان يحصل له كما حصل لصاحبه لذي صرف ليله ونهاره

في السعي والكدر والتعب فهذا حق وغرور لا رجاء فالذنبا من رعة الاخرة  
 والقلب الارض والبذر الايمان والطاعات هي الماء الذي يسقى به الارض  
 وتطهر القلب من المعاصي والاخلاق الذميمة بمنزلة تنقية الارض من  
 الشوك والاحجار والنبات الخبيثة ويوم القيمة وقت الحصاد فاخذ  
 ان يغترك الشيطان ويثبطك عن العمل ويمنبك بحض الرجاء والامل  
 وانظر الى حال الانبياء والاولياء واجتهادهم في الطاعات وصرفهم العمر  
 في العبادات ليلًا <sup>ونهارًا</sup> اما كانوا يرجون عفو الله ورحمته بلى والله انهم كانوا  
 اعلم ببعده رحمة الله وارحى لها منك ومن كل احد ولكن علموا ان  
 رجاء الله الرحمة من دون العمل غرور محض وسفرة بحت فصرفوا في العبادة  
 اعمارهم وقصروا على الطاعات ليلهم ونهارهم واخبار مستفضة بانهم  
 بنزول راسل لو ان عبدًا عبد الله مائة عام ما بين الركن والمقام يصوم  
 نهارًا ويقوم ليلًا حتى يسقط حاجباه على عينيه وتلثفى تراقيبه فما جاهلًا  
 بحقنا له بكن له ثواب وان افضل البقاع ما بين الركن والمقام ولو ان جليلًا  
 عمرا عمر فوج في قومه الف سنة الاخيرين عامًا يصوم نهارًا ويقوم ليلًا  
 في ذلك الزمان ثم لقي الله عز وجل بغير ولائنا المنيعة بذلك شيئًا



ولم يقبل الله منه شيئاً بدياً وكفى في المقام النبوي المعروف من مات  
 ولم يعرف امام زمانه فقد مات ميتة جاهلية الحاصل اعمال صالحه  
 بدون محبت وارتباط بال محمد كه عبارت از طهارت ذات و پاکی طینت<sup>است</sup>  
 بیفایده و بیجاصل است و در آخرت بدالاهم من الله ما لم یكونوا یحسبون  
 و بالولایت و محبت ال محمد بلا کلام موجب نجات و رستگاری و فوز  
 و فلاح است و نور علی نور است و محبت و ولایت صرفه بمنحصر محمل گفتگو  
 و کلام است و تحقیق حقیق بتصدیق اینست که اصل محبت و دوستی  
 بال محمد برد و قسم است قهمی ناشی از معرفت کمال و دیدن جمال  
 میشود که چون انسان کاملی را بوجه کمال شناخت بالضروره او را باند<sup>از</sup>  
 کمال آن و حد معرفت جمال آن دوست میدارد و بان میل میکند و این  
 نحو مودت و محبت عرض عریض دارد بحسب درجات معرفت و مقابله<sup>میکند</sup>  
 کمال حتی اذ تر لوعلم ما فی قلب سلمان لکفره و بانکه ناشی از اصل جوهر<sup>ات</sup>  
 و سنخ طبیعت و صفای طینت و طهارت ذات میشود که آن از  
 تجنبد ارواح است و بجز دشنبیدن اسم و دیدن شخص بآن معنلق و  
 معنفد میشود و مواده و محابه میکند و بسوی او میل میکند و منجذب<sup>میشود</sup>

میگرد مثل میل و انجذاب حدید بمغناطیس و گاه بکمر بامرغ و جبر  
 و سبب ظاهر ذره ذره کاند برین ارض و سماست جنس خود را  
 همچو گاه و کمر است شخصی شرف حضور حضرت متر الله اعظم مشرف  
 شد عرض کرد یا علی و الله انی احبک ثلاث مرات فقال و الله لا تحبنی  
 فغضب الرجل فقال کانتک و الله تحبنی ما فی نفسی قال له علی ما ان  
 الله خلق الارواح قبل الابدان بالف عام ثم عرض علينا المحب المبیض  
 فمارینک فبمن احب فاین کنت و چون بباح مولی بنی خبار و ان سیاه <sup>نک</sup>  
 بود بواسطه نافرمانی مولای خود او را در قید کرده بودند و با حال  
 مقید بودن هر وقت حضرت مولی الموالی را میدید در کوچه حبستن  
 جستن نزد وی شدی و بعضی مقدسش رسانید که انی احبک  
 پس چون ندای ارجعی الی ربک را اجابت نمود چند نفر از یکی جنازه  
 از او برداشته بر دوش کشیده متوجه قبرستان شدند حضرت <sup>ل</sup>  
 اعظم مطلع شده بنفس نفس با اصحاب کبار به تشییع جنازه او قیام  
 نمودند مردمان او از سخت شنیدند مانند پرواز مرغان در هوا  
 حضرت رسول فی الجلال فرمودند ان قد شیع الف قبلی من الملائکه

كل قبل سبعون الف ملك والله ما نال ذلك باعلى الا بحبك وخود  
 بدست مبارك او را در قبر گذارده بخد بر او استوار فرمودند و این دو  
 نخوار محبت ذاتی و فطری و صلی است و ایمان مستقر است و مرجع نحو  
 اول هر دو مثل نخو ثانی است و تفاوت با جمال و تفصیل است زیرا که اگر  
 ترابط و تناوط و تعاقب و تعالق ذاتی و معنوی و فطری در میان نیاشد  
 مجرد معرفت و شناسائی مثمر و مفید محبت و الفت نخواهد بود  
 بلکه موجب تناکر و تحاسد و ثبا غرض و تخالف است و تنزل من القرآن  
 ما هو شفاء للناس ولا یزید الظالمین الا خساراً فلما جاءهم رسول من  
 عند الله عرفوا ما عندده ثم کفروا به و این مطلب واضح است و بعد  
 از این انشاء الله بیاید و این قسم از محبت و موالات با ال محمد کداز  
 طهارت ذات و پاکی طهنت ناشی شده باشند سعادت عظمی و  
 غبطه کبری است و موجب نجات و رستگاری و فوز و فلاح است  
 ان است در آخرت هر چند گناه کار و عاصی بد کردار باشد و زحمت  
 و صدمات و اخطات دنیا و سختی عیش و زندگانی و سایر موملات و  
 ناملائیات زمان و دیران و موت و مردن کفاره ذنوب و ستاره



خوب و خواهد بود و سبک بیدار الله سنیاتم حسنات و البتة  
 قصه اسمعیل حمیری و احوال سایر موالی و شیعیان متجری در معانی  
 شنیده و خوانده اید و درباره این سلسله نورانی بن طبیبین وارد است  
 حدیث شریف من خلفه الله سعید الله یغضه ابداً و ان عمل شتر البغض  
 عمله و من كان شقیة له یحبه ابداً و ان عمل خیر احب عمله و فرموده حضرت  
 ناموس دهر و صاحب عصر عجل الله فرجه بنابر آنچه سید بن طاووس  
 در سرداب مقدسه شنیده ان شیعینا خلقوا من فاضل طینتنا  
 و عجنوا بماء ولائنا اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوه انك لا على  
 حینا و ولنا یوم القیمة امورهم ولا تؤاخذهم بما اجترحوا من السيئات  
 اكرامنا و لا تقاصمهم یوم القیمة مقابل عدائنا و ان خفت موا<sup>زینهم</sup>  
 ففضلها بفاضل حسناتنا این طایفه نبیله متوجه است و کذا  
 الحدیث ان شیعینا من نور الله خلقوا و الیه یعودون و والله انکم  
 ستلحقون بنا یوم القیمة و انما نشفع فنشفع و والله انکم لتشفعون  
 فنشفعون و قلوب المؤمنین تحن الی ما خلقوا منه کما ان قلوب الکافر<sup>ین</sup>  
 تحن الی ما خلقوا منه و کل شیء یرجع الی صلبه و یعود الی عنصره و شعاع

شمس با شمس است و از او منفک و دور نمیشود در طلوع و غروب  
 و این است محبتی که لا یضرمها سبئه و سبئات و معاصی عوارض و  
 طواری ذاتان محبت موالی شده است بغلبه هوی و شهوت نفس  
 و مما سطرطنت کافر و شقی و العرضی بزول و الذین انفقوا اذما هم  
 طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون و البش و ناچار مفضی  
 اصل فطرت و طینت او عبارت و طاعت است و در نیت و قصد او  
 خیرات و حسنات است و این ولایت و دوستی اخیری و اکثری  
 نیست و این ذاتی است و الذاتی لا یعلل بلکه اگر نهی نمایند و تهدید  
 کنند صاحبش را بران ویدارندش قهراً و جبراً بر ترک آن ممکن نمیشود  
 و بر او اینست معنی سعادت ذاتیه فطریه بطن اقبه و قسم دیگر از  
 محبت و موالات و مودت تقلیدی و عرضی بمان مستودع و عا<sup>است</sup>  
 بتسامع و تضاف فضائل و کمالات و کرامات ولیای خدا یا بحجرت<sup>تقلید</sup>  
 کبرای مذهب و نمکین از رؤسای دین که گفته اند بعوام و سفله و  
 نسوان و صبیان که علی را دوست بدارد و دوستی علی خوب است  
 یا آنکه فضیلتی میباشند من حیث هو هو خوشش می آید یا مصیبتی

میشود مخزون میشود و این عوارض طواری بماست و بما خبت  
 طینت پاک سعادت است و با اختلاف قوت وضعف و قلت و کثرت  
 بما خبت و مخالطت مختلف میشود علی ای حال لابد پوما ان نرد  
 الودائع خوشا چاهی که از خود آورد اب رایت العقل عقلین فمطوع  
 و مسموع و لا ینفع مسموع اذا المرک مطوع فائدة این نحو و این  
 قسم از محبت همان فائده اب عاربه در چاه و عقل مسموع در انسان  
 فلا تغفل **ساقیه** از این سنخ جوهر و عنصر اصل سلمان فارسی  
 از اهل بیت نبوت میشود و ابی طیب قرشی سبصلی نارا ذات طیب  
 میگردد زید بن شرحبیل بن حارثه یمنانی پسر سید المرسلین میشود پیر  
 نوح پیغمبر لبس من اهلك در حقش نازل میگردد او پس قرنی عبد  
 لغنی نام ساریانی رسول اعظم اتی بعد نفس الرحمن من قبل الهمین  
 میگویدش بسم ثمار مدحی اسیر میشود حضرت سر الله اعظم منجزش  
 از ادش میکند صاحب علم منایا و بلا یا میشود اجمال و اعمار و قضایا  
 و بلا یا هر کس را دانا میگردد ملازمین رکاب سعادت نصاب  
 حضرت سید شمس الدامانی الوجود فراه در شب انوار دستر



از استان ملک پاسبان واپس میروند مطرورد میشوند و جوانان  
 ناجر شرف شهادت مشرف میشود و با شهداء و صالحین و صدیقین  
 مجاور میگردد و حسن اولئك رفيقا چه خوش گفت عارفانصار  
 که مردم از خاتمه کار خائفند عبدالله از فاتحه ترسان است زیرا که  
 خاتمه نتیجه فاتحه است بارها بحق اولیای کرام و مقربین در کاخ  
 چنانکه این عبد ذلیل گناه کار سپهر روزگار خود را از شراب محبت  
 اولیای خود چشانیدی و معرفت و ولایت ال محمد را بچشید  
 و از عین المحبته کافوری که شرب بها عباد الله است چشانیدی  
 در دنیا مرگت نیز بمطالعان غره حمیده و مشاهدۀ ان طلعت  
 رشیده بجه منند و بانصبب فرما و محضوط و مغبوط دار و آنچه  
 در این دارد نبالاستما در این دیار دیدن و حشار از خدمات و لطائف  
 و زحمات و مرارات میگذرد خصوصاً آنچه از فراغته و قوائمه زمان  
 خود می بیند از اقسام ازیات و جبارات انها را کفاره ذنوب و  
 ستاره عیوبش فرارده شست چون دانسته شد که در هر صنف  
 از موجودات عرض عرض است و جبه و ردی و فاضل و مفضول

دارد پس بدان که هر قدر صنف و نوع موجود فاضل تر و شریفتر  
 باشد جبهه آن اشرف و افضل و رزق آن اجنب و ارذل خواهد بود  
 پس نوع انسان چون اشرف انواع موجود است بحکم و لطف کرمنا  
 بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطبیات و فضلناهم  
 علی کثیر ممن خلفنا نقضیلاً اجبّد و طبیبان در غایت جودت و  
 فضیلت و شرافت خواهد بود و ردی و خبیثان نیز در رهایت  
 رذالت و خبیثت و رذالت خواهد بود بحکم تقابل و چون افضل  
 و اکمل و اعدل و اشرف بنی آدم و آدمیان حضرت حقیقه الحقا<sup>تی</sup>  
 فائحه کتاب وجود و خاتمه مصحف نبوت محمد بن عبد الله علیه  
 صلوات الله است چنانکه در سبق محقق شد پس اردی و اجنب  
 و انقص و ارذل نوع آدمی و صنف انسانی رئیس شیاطین و طلع و  
 ثمره شجره زقوم و چنانکه رسول اعظم الفخیم مظهر اسم هادی و یاری  
 خود اسم هادی حضرت حق است آن جناب شقی مظهر اسم  
 مضل است و در هر زمان و هر مکان لابد در مقابل هر هادی  
 مضلی است و لکل موسی فرعون و لکل نبی عدو و در قوت شو<sup>کت</sup>

وعدت وعدت مقاوم و مقابل او خواهد بود و هر چند آن فاضل  
 نورانی کامل تر باشد آن ناقص ظلمانی شدیدتر خواهد بود و حسد  
 و حقد او بیشتر و زیادتر خواهد بود مگر آنکه گاهی ممکن میشود از  
 اظهار عداوت و بغضاء خود پس برون میدهد حسد و عداوت  
 باطنه مضمرة که منته خود را بقدر ما بستر له و گاهی ممکن نمیشود  
 پس در باطن خود نگاه میدارد و بکار پتیمبر من الغبط و هر قدر حقیقت  
 و بطلان طرفین در انظار عامه پوشیده تر و بیکدیگر در ظاهر  
 حال و لباس و اساس متشابه و نفاق و تدلیس و تلبیس نافض و  
 مضل در مقابل کامل و هادی زیادتر باشد از اذیت آن کامل  
 هادی از آن ناقص مضل و عدو بیشتر خواهد بود و لهذا نزل آن  
 المنافقین فی الدرك الاسفل من النار و ورد ما اودى بنی مثل  
 ما اودیت و آن خیار الناس خیار العلماء و شرار الناس شرار الناس  
 شرار العلماء چون مردم مرزادان و ساده طبعان نمیدانند و نمیفهمند  
 گمان میکنند که مسکین مبتلا بنفاق غیرت دین داری و اصلاح  
 حال الناس دارد در نلایط و اضطراب افعال و اقوال و احوال خود که چون



مصرع ممسوس بجن و شیطان از دیدن معرفت و غنیمت خوان ترسان  
 و لرزان دست و پا بر زمین گویان میشود و اذ اقبل لهم لا تشدوا  
 فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون و لكن لا یعرفون  
 بلی منافق حکم چاه سرچشیده سر بسته باشواک و خاشاک دارد که  
 مردم زیاده آن بکمان سطح مستوی پابران گذارند فرو رفته هلاک شوند  
**سائیه** ان لكل حق حقیقه و علی کل صواب نور برای هر يك از  
 این دو قسم محبت ذاتی و عرضی و اصلی فطری و اکثابی <sup>منطوری</sup> لائل و علا  
 و آیات و نشانهاست که اهل علم و حکمت و مقربین از مشکوة و حی  
 و نبوت می شناسند و میدانند و می فهمند و ما بعد از این انشاء <sup>الله</sup>  
 شاید متعرض مجالی از انها شویم و الله الهادی **سطح** چنانکه در  
 وجود مبسوط از مرکز واحد شده و کرم عالم منبسط از نقطه واحد  
 گشته منتهی نقطه واحد خواهد بود و چنانکه کتاب هستی عالم  
 مفتوح بشخص واحد شده مختتم بشخص فارد خواهد بود و آن شخص ملئ  
 قوسین صعودی و نزولی و قائم مقام اوار فی است که برنج و واسطه  
 بین وجوب و امکان و رابطه میان خلق و خالق است و تفصیل

سائیه

سطح

ان اینست که حقیقت انسانیه که خلاصه عالم امکان و سلاله اکوان<sup>دنی</sup>  
 چون از مرتبه هیولانیه که غایت تنزل و جود است و مقام قوه صغریه  
 و قابلیت محضه است متوجه مبدء میشود و متدرج مدیج کمال  
 و مترقی مرئی جلال میگردد تا بمقام اعلی محل اسنی واقف شود تا چنانچه  
 عبور برتبه طبیعت جسمیه مطلقه میکند و از اینجا بواری بساط  
 و صور نوعیه و از اینجا بقلاه معدنیه و از اینجا بکلاه نباتیه و از اینجا  
 بمفازة حیوانیه میکند و چون دوره حیوانیه را طی کرد و مراتب  
 سابقه را پرداخت و در هر مرتبه بحکم من تقرب الی تبار نفرتت  
 الیه ذرا غامور و عنایتی مخصوص و کرامتی خاص شده و صورتی  
 زیباتر و خلعتی فاخر پوشیده با حسن تقویم صورت و هیکل انسانی  
 فائز میگردد و با نشاء خلق اخر منفضل و متکرم شده فنبارك  
 الله احسن الخالقین و از ان مقام مسافت نموده بحکم حملناهم فی  
 البر و البحر و رزقناهم من الطیبات درجات معارف را سیر کرده  
 باطعمه لذیذه علوم و ادراکات معقول و منقول نشو و نمونو  
 حالا فی الاوطور افطورا ترقی میکند تا بابواب و حجاب ابواب

و سرادق انوار حضرت ربلا لاریاب اشنا و الیف و انیس و جلیس  
 میشود و در زمره اصحاب یمن و مصدقین انبیا و سران باطن و منظر  
 مکرر و دوا و ارماسلم میخوانند پس از آن محرم اسرار میشود و در مقام  
 اختیار با افتخار قیام میکند و اذن جلوس در صف و مسند نشین است  
 و تالار و آلات بار میکبر و مؤمن مجتحن خالص الایمان میشود و از آن تشریف  
 نیز ترقی کرده بالا میبرد بشریفات مخصوصه مفتخر میشود خطابا  
 و اقامات میشود ولی الله میشود تا دستوری با او میدهند و او  
 برای تکمیل خلق و ارشاد و هدایت نفوس و اصلاح معاد و نظام  
 معاش بیچاره کان ککشته کان و فاده کان وادی حیرت و ضلالت  
 و انفاذ غرق شده کان در پای جهالت کسل میسازند و بابات معجزات  
 که صدق دعوی و مقوی مدعای وی باشد که اسباب و ابواب  
 نجات و خلاص خلق است مخصوصش میدارند و او را بنی در رسول  
 و داعی الی الله و منجی و هادی خلق خوانند و چون بکتاب و مصحف  
 و دفتر دیوان مبعوث گردد رسولش نامند و چون بتأسیس قواعد  
 و تقنین قوانین خاصه و نسخ شریعت سابقه ممتاز گردد اولوالعزم



باشد و چون مهر و خاتم رسالت و صفارت و وساطت خلق  
 و وزارت سلطنت حق و فرمانفرمانی مملکت و رتق و فتق مهمات  
 لشکر و کشور با سپرده شود خانه کل رسید رسل میشود و این شخص  
 لا محاله واحد و فارد و ظل سلطان و خلیفه مالک الملک و الملک  
 و متصف بصفات مستخلف و متخلق باخلاق سلطان خواهد بود  
 و بجلی و مظهر جلال و جمال حضرت ذی الجلال و الاکرام خواهد بود  
 و جمیع خطابات و مکالمات از ساحت ربوبیت با او میشود  
**ساقیه** این شخص مقدس چنانکه در سبق تحقیق شد حقیقه  
 الحقائق تمام موجودات و اصل و پنج شجره ضربه وجود و بذرو  
 تخم این عالم و شمع و سراج و فندیل و مصباح این مشکوه است و  
 جمیع مافی الوجود در جمیع مراتب عرضیه و طولیه اشعه و پرتو نور  
 این چراغ برافروخته از نور ربوبیت است و اوست مثل اعلی الحق و  
 لیس کشفه شیء به فتح الله و به ختم و میانند او و حضرت واجب الوجود  
 واسطه نیست و از دره بیضا نازده هبابا و محتاج در حلیه خیرات  
 بان متوسل و متمسک هستند و از اینجا علی علی فرمود انا الله

ساقیه

کتب اسمی علی العرش فاستفرو علی السموات فقامت وعلی الارض  
 فاستفرت وعلی الجبال فرست وعلی الريح فذرت وعلی البرق فلمع وعلی  
 الودق فجمع وعلی النور فسطع وعلی السحاب فدمع وعلی الرعد فحشع  
 وعلی اللیل فهدی واطلم وعلی النهار فانار وبتتم بکفناي ان ایشا<sup>ن</sup>  
 خوشدل من خوشايشان وکفتکوی ایشان **ساقیه** **مرجه**  
 ومرتبه از درجات و مراتب عالیہ اقل واضیق است از درجه ومرتبه  
 دانیہ و از چندین هزار نفس بسیار کم کسی مهتدی و مسلم است و از  
 چندین مسلم قلبی مؤمن و از کثیری مؤمن اقلی عالم و از بسیاری عالم  
 کمی عامل و از چندین عالم عامل تقوی بسیار ولی و از بسیاری از اولیاء  
 اندکی نبی و از انبیاء بدستمار معدودی رسل و از رسل کثیرین نفر  
 اولو العزم و از میان ان بزرگواران یک نفر خاتم کل کمال انسانی و جامع  
 جمیع جمال الهی است و اوست مقصود انزل و غایه ایجاد کل و محتاج  
 بخطاب لولا که لما خلقت الافلاك هزار نقد بازار کائنات اند  
 یکی بیکه صاحب عبار و مانزد هزار نفس بر این کمالک صنع و یک  
 بدل پذیری نفس نکار و مانزد **شش** **اعلم** **اینها** **قلبت** **انکد**

فایده

شش

تفاوت و تباین و تغایر اعیان موجودات و طبقات خلق نیز بحض  
 اتفاق و وقوع است چنانکه ظاهر از عنوان ما شاء الله کان و ما لم  
 یسأل لم یکن و لا استلغما الفعل است بلکه منوط و مبروط است باسباب  
 و مبادی عقلیه ذاتیه و حکمت عدلیه ازلیه و اراده الهیه و مشیت  
 ازلیه و حدایته التعلق و تابع استعداد و امکان و قابلیت و لطف  
 مخلوق و موجود است و ان چنانست که حضرت حق اول جل شانہ  
 بعلم اصلی ذاتی محیط خود صفحه امکان را احاطه فرموده و هر ممکنی را بر حسب  
 امکان ذاتی و استعداد اصلی ان عطائی مخصوص داده و خلعتی خاص  
 پوشانیده و نیست شان موجد مکر اعطاء وجود و اخراج از امکان  
 و قوه بحدوث و فعل فما کان فی علم الله ظهر فی وجوده العینی و ما  
 کان الله یظلمهم و کلا من ذل هو لآء و هو لآء من عطاء ربک و ما کان  
 عطاء ربک محظوراً و ظلم حقینی منع کردن مستحق و مستعد است  
 تمام استحق و دستعد له در کجینه حق را کشودند بهر کس هر چه لائق  
 بود دادند و اصل استعدادات و قابلیتات ذاتیات است و الذات<sup>۲</sup>  
 لا یجعل و لا یعلل و این حکم مقوم معنی ذاتی است حتی ان الذاتی بعرف



بما لا يعلل والعرضي بما يعلل وسلب ذاتي از ذات محال است چه ذات  
 منقوّم بذاتی است و بدون ذاتی قوام آن متصور نیست و آنچه سلب  
 آن ممکن نباشد را بحاجت نمیتوان کرد و آنچه نمیشود گرفت و برداشت  
 نمیتوان داد و گذاشت و افعال الهیه عدل صرفست و تابع حکمت است  
 و وضع شیء در غیر موضع و اعطاء بغير مستحق یا منع از مستحق ظلم است  
 و از حکیم عالم قادر صادر نمیشود زیرا که صدوران از روی جهل و  
 عجز و بخل خواهد بود تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً پس بعد از  
 تمام موجودات معامله فرموده بنحویکه اگر در عالم نبودی مگر همین فرد  
 واحد یا او نمیکرد و با او نمیداد مگر همین که کرده و داده است با اینکه  
 نظام عالم و عالمیان و انتظام امر آدمیان با تمّ واجود و احسن  
 و اکمل و افضل از این وضع ممکن نیست ولو امکان لا خیار ذلک لانه  
 القادر الجواد و انکی اگر تمام ملک بودند ملک نبود و اگر تمام جن بودند  
 جن نبود و اگر تمام سلطان بودند سلطان نبود و اگر تمام سغیر بودند  
 پیغمبر نبود و اگر تمام عالم بودند عالم نبود و اگر تمام جاهل بودند جاهل  
 نبود و اگر تمام غنی بودند غنی نبود و اگر تمام زمره طلا بودند طلا نبود

و اگر <sup>نام</sup> هن بود اهن نبود و هکذا در جمیع طبقات و جمیع اصناف  
 موجودات و این واضح است و هرگاه گفته شود بنا بر این تحقیق  
 فائده بعثت انبیاء و رسل و انزال کتب چیست جواب اینست که  
 فائده و منفعت وجود مبارک انبیاء و صحف در باب معاشر و  
 معاد عام و خاص لا تعد ولا تحصى است اما در باب شقاوت  
 و سعادت و خیر و شر مردم و نوع آدمی پس اصل نفع و فائده و مقصود  
 اصلی از بعثت انبیاء و نصب اولیا الرشاد و هدایت مؤمنین و سعادت  
 و طیبین مقبلین الی الله است که بعد از آمدن باین دارد دنیا و  
 الوده شدن و ممسوس شدن بجهنم اشقیاء و کفار در محاکم  
 و مهالك افتاده اند و نجات و خلاص ایشان عین عدل و حکمت  
 و اهل و سر دادن و واکذاردن ایشان بامستحق رحمت و مستعده  
 عنایت بودن ظلم و ضیم است و جوهر حیف انما انت منذر من  
 بخشها و یخفف بر حمله من بشاء و بدخل من بشاء فی رحمة و النظار  
 اعد لهم عذابا الیما و العدل المحکم لا یفعل الا بشاء الا اعطاک  
 دنی حق حق و اجابت و اطاعت انبیاء و صدور و بروز ایمان

واعمال صالحه كاشف وعلامت وابت سعادت است وافعال خلق  
 ايت احوال ايشان و احوال ايشان نمايش فطرات ايشان است و التبعيد  
 سعيد في بطن امه و الشقى شقى في بطن امه مقرر است و چون ندای  
 جان فرا و دعوت سراسر سعادت داعی الی الله بکوش ارباب استحقاق  
 و اصحاب استعداد و نورانیین و از بار شنا سخن اشنا شنیدند <sup>بسی</sup>  
 ايشان در اهتزاز و قلوب ايشان بالنداز اید و هر کس بر حسب <sup>قوة</sup>  
 نورانیت خویش و روان و روان شود کالبرقا الخاطف و کعدو  
 الفرس و راجلا و مرکبته و غیر ذلك من انواع المشی و هذا هو المراد  
 علی القراط و دعوت حق و اجابتان در دنیا رقیقت شفاعت است  
 در آخرت و شفاعت و استحقاقان در آخرت حقیقت و معنی  
 دعوت و اجابت است در دنیا و اما فائدة وجود انبیا و کتب بالنسبة  
 الی النفوس العسوفة و القلوب الکدره القسبة المخومة العلیلة فی  
 فائدة الشمس للاکمر و الخفاش تزید حيرة و ضلالا لکفر و هدای  
 فاما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم و ماتوا  
 و هم کافرون و لا یزید الظالمین الا خسارا بلی ان افتاب برجمین



تا بد کلهای کونا کون برارد و ریاح طیبه منتشر سازد و چون بر  
 دمن تا بد کر مهها برآید و بوبههای کندیده برخیزد و در حقیقت  
 فایده بعثت انبیا و نصب اولیا برای شفیای محرومین الزام حجت و اثبات  
 بینه است لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل فیقولوا ربنا  
 لو ارسلت الینا رسولا فنتبع ایا ناک من قبل ان نذل ونخزى ولو  
 انا اهلکنا هم بعذاب من قبله لقالوا لولا ارسلت الینا رسولا <sup>صل</sup> لاما  
 فایده رسول من الله و دعوة بسوی حق لیهلک من هلك عن بینة  
 و یحیی من حی عن بینة و ابراز و اظهار ما فی الکون و البطون و  
 اخراج ما بالقوة الی الفعل است خوش بود که محک تجربه اینک  
 تا سیه روی شود هر که در او غش باشد لیسر الله الخبت <sup>الطیب</sup>  
 چونکه اثرات و ثمرات و عقاب و ثواب و اجر و کفر الهی مرتب بر افعال  
 و فعلیات و محصلات در خارج است نه بر مکنونات و ما بالقوات  
 نمی بینی تا آتش بیتمع بر نخورد نور مکنونان ظاهر نمیشود و تا نور مکنون  
 ان ظاهر نشود اثر مقصود از شمع بران مرتب نمیشود و بذورات  
 مستوره در ارض تا آب بان نرسد و افتاب بران نشاید نبات <sup>لستی</sup>

و تانیات نشود ثم عید هد و تا ثمرند هد خاصیت و اثران حاصل  
 نمیشود باغبان چون اشجار را تربیت نماید و آثار را تحصیل کند  
 خار و خاشاک و فضولات را بسوزانند و هر چیز را بجای خود بنشانند  
 و در تمام کارهای خود بعد از رفتار کنند و برونز حکمت خود را در هد  
 و لو شئنا لانبتا کل نفس هد بها و لکن حق القول منی لا ملئ جنتهم  
 من الجنة و الناس اجمعین و هو تع لا یعطی و لا یمنع و لا یهدی و لا  
 یضل و لا ینجی و لا یهلك الا بالعدل و الاستحقاق و الاستعداد  
 و بعد الطلب و السؤال بلسان الحال و ما این مطالب نفس را  
 در شرح دعای کبیر به بنک و جمعی بیان کرده ایم و زینک و غبار  
 شکوک و شبهات را از صفحات قلوب انزکاء زدوده ایم **شط**  
 چون انتظام و نظام و اتمام و انجام مهمات معاش و معاد و عمارت  
 عالم و صلاح عیش بنی آدم منوط و موقوف باخلط و مراوده  
 اینلاف و مباشرت افراد و احاد نوع است و این معنی بدون نیکی  
 انرا نحاء علاقه و محبت و میل و مودت صورت تحقق پذیرد  
 مواده و مخالطه و معاشرت بدون توافق و تشاکا و تشابه **صوت**

شک

و نساخ و تجانس در معنی بحصول نه پیوند و قضیه الجنس الی الجنس  
 بمیل و الشکل الی النظر یفرح و بطهر بدیهی است پس ناچار اختلاط  
 طینیات و امزاج عنصرات طینیات و خبیثات شد علی درجات و  
 مراتب و فی ذلک کله عدل و حکم **ساقیه** سترونکه اینکه  
 با و فور معاصی و بهر مفاسد ناشیه صادره از این خلق ظاهر الفساده  
 فی البر و البحر یا کسبت ابدی الناس حضرت باری جل شأنه حلم فرموده  
 و امهال کرده و لو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرا من  
 دابته و لکن یؤخرهم الی اجل مسمى هین اختلاط و امزاج طینیات است  
 و اشتباک ذراتی و مزاجی است چنانکه فرموده است و لولا رجاء  
 مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطوهم فصبکم منهرة بغیر  
 علم و لو نزلوا العذاب الذین کفروا منهم عذابا یلما و قال و ما کان  
 الله ليعذبهم و انک فہم و تا خلطه و امزاج باقی است رحمت خدا  
 از خلق منقطع نمیشود و غضب و نفث بر ایشان نازل نمیشود و  
 با این جهت حضرت نوح پانصد سال در ترتیب و پرداختن کار کشته  
 بود تا زمان فراغ اصلا ب رسید و گفت انک ان تذہم بصلوا

تکلیف

لیجئ تطلو و تقر درجات  
 از این عارض غم و غم و غم  
 نشو عارض مطروح  
 منہ و قد



عبادك ولا يلد والافجر اكفارا ودر خبر است كه لا بد للناس من ان  
 يمتصوا ويمتروا ويغربوا ويستخرج في الغر بالخلق كثير فبارت فرغ  
 صلهم نفرغاً مستبغ علينا نعمة شبيهاً **شط** چون امتياز مختلط  
 واقتراف مخرجات وظهور و بروز مكونات وتحقق وحصول ابا بالتوب  
 وتمت خبث از طب وسعيد از شقى وصادق از كاذب بحكم ولبطن  
 الله الذين صدقوا من الكاذبين ويميز الله الخبيث من الطيب مطلوب  
 عدالت ومقصود حكمت است ووضع اداب وسپاسات واحكام  
 وناموسات وقواعد عدل وانصاف وتحديد وتعريف منافع ومضار  
 ومصالح ومفاسد وتكميل نفوس مستعدة وتقريب خلق بسوى  
 سعادت ابدية وتحقيق حقائق مبدئية ومعارضة وتعريف معارف  
 الهية مطلوب عنايت از لبة است واپن معنى بدون توسط وسائط  
 ووسائل واسباب وروابط مبسر وممكن نميشود پير ارسال رسل و  
 انزال كتب ونصب اولياء وبعث علماء در عدل وحكمت لازم آمد  
 وبراى اتمام غرض وتمامت لطف تا پيد وشد پدا نبيا و رسل بمجرات  
 وابات وبراين واضحات ساطعات فاهرات واسباب است چون

خواص و آثار و علائم و لوازم مطلق نبوت در شخص مکرم و وجود  
 معظم رسول اعظم اکرم و ما معاشر مسلمین مسلم اعدا از مقامات  
 علم و عمل و کمالات حسب و نسب و قوت و قدرت و احاطت و  
 معجزات و آیات باهرات و دلالات صدق دعوی پر نبوت آن  
 ذات مقدس و وجود مقدس و رسالت آن شخص عظیم الشأن  
 ثابت باشد و بهمین قیاس و نسبت و صایت و خلافت و امامت  
 او صباهای عظام و خلفاء فخام و ائمه هدی محقق و مشخص سازیم  
 و در کتب کلامیه و معقول بما لا مزيد علیه مبین شده است  
**ش**ط عده و عمار و رزیده و سناد شئونات نبوت و رسالت  
 و ولایت و امامت و خلافت عن الله جل جلاله علم است و اطلاع  
 بر حقائق موجودات علی ما هی علیها فی نفس الامر و اصل شرافت شائ  
 علم و جلالت و نباهت آن از واضحات و بدیهیات است مثل عیب  
 جهل و نکابت بلکه غرض و غایت ایجاد سموات و ارض و نشر بسط  
 این عالم علم است کما قال الله عز من قائل الله الذی خلق سبع سموات  
 و من الارض مثلهن یتنزل الامر ینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر

وقال بغير بعد ذكر خلق الانسان علم الانسان ما لم يعلم فاشبع نعمة  
 الاجساد بنعمة التعليم اشعاراً بذلك وتفصيل اقسام وانحاء علم وشؤ<sup>نات</sup>  
 ان درجتي المراءة اوردته وصدر الحكماء عبارة قوم رابطي انيق  
 وطوي رشيق تجرير و تهديب فرموده و دار فضل در تحقيق علم و  
 بيان مهيتان داده والفاظ مترادفة صادرة بران ايراد کرده وانها  
 تابس لفظ نموده تا چنين فرموده اعلم هذا كانه ان كثير من المنسبين  
 الى العلم ينكرون العلم الغيبي اللدني الذي يعتمد عليه لتلك  
 والعرفاء وهو اقوى واحكم من شاير العلوم قائلين ما معنى للعلم  
 الا الذي حصل من تعلم او تفكر وروية ورتبنا زعموا ان العلم الحقيقي  
 منحصر في الفقه وظاهر التفسير والكلام حسب وليس وراءها علم وهذا  
 ظن فاسد وليعلم اولاً اقسام العلوم وماخذها وفوائدها بالعلم  
 ان العلم اللدني ما هو ولم هو حتى يصدق بوجوده فنقول ان  
 العلم وهو الصورة الحاضرة لمحقق الاشياء عند الجواهر العاقل  
 على قسمين احدهما شرعي والاخر عقلي واكثر العلوم الشرعية عقلية  
 عند عالمها واكثر العلوم العقلية شرعية عند ماهره <sup>الله</sup> ومن لم يجعل



له نوراً فالله من نوراً ما العلم الشرعي فبنضم الى قسمين علم اصول  
 علم فروع اما علم الاصول فهو علم التوحيد والرسالة والكتاب و  
 النبوة والامامة والمعاد والمؤمن الخفي من عرف هذه الاصول  
 عرفنا يقيناً كسبياً او برهانياً واليه اشير في قوله نعم امن الرسول  
 بما انزل اليه من ربه والمؤمنون كل امن بالله وما نكسره وكسبه و  
 رسله الاية واما علم الفروع فهو العلم بالفناوى والاحكام و  
 القضاء والحكومات والمناسكات وغيرها والقران مجرّحاً بالكل  
 وفيه من المشكلات الكثيرة ما لا يحيط به كل عقل الا من اعطاه الله  
 فهما في كتابه وفقهما في دينه وعلمه علم اليقين وفي الحديث لكل حرف  
 من حروف القران حد ولكل حد مطلع والله تعالى بين في القران  
 جميع العلوم بحقائق الاشياء محسوسها ومعقولها جاهلها وخفيها  
 صغيرها وكبيرها واليه اشير بقوله لا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين  
 وقال طاب ثراه في اخر ما يفيد في المقام وهو انه لما كان الكتاب <sup>موضع</sup> ظهراً  
 وباطناً وحداً ومطلعاً فظهر ما يفهم من الفاظه لسبق ذهن اليه  
 وبطنه المفهومات اللازمة للمفهوم الاول وحده ما اليه ينتهي غاية

ادراك المفهوم والعقول ومطلعه ما يدرك منه على سبيل الكشف  
 والشهود من الاسرار الالهية والاشارات الربانية والمفهوم الاول  
 الذي هو الظاهر للعوام والخواص المفهومات اللازمة للخواص و  
 المختصين الكاملين المختصين منهم والمطلع للمكملين وخلاصة خسر  
 الخواص كابر الاولياء والعلماء الراشدين وكذلك التقسيم في  
 الاحاديث القدسية والكلمات النبوية فان فيها ايضا انباءات نبها  
 واشارات الهية فكان للشرعية ظاهر وباطن ومراتب العلم فيهما  
 متكررة ففهم فاضل ومفضول وعالم اعلم والذي نسبته الى النبوة  
 ثم وقربه من دوحه اقوى كان علمه بظاهر شرعيته وباطنه اكمل  
 بعالمه بالظاهر والباطن احق ان يتبع انتهى ما اردنا نقله هنا ثم  
 قال طاب ثراه اما القسم الثاني من العلم وهو القسم العقلي فهو علم  
 مشكل يقع فيه الصواب والخطاء ومن عرفه حق المعرفة يرجع بالحقيقة  
 اصوله الى اصول شرعية وفروعها الى فروعها واما اصوله في نظرية  
 وعملية فالنظرية فوضعها في ثلث مراتب باعتبار الفرق البعد  
 عن الاجرام الكونية فلعلها مرتبة الالهيات واسطة الرياضيات

وادناها الطبيعيةات واما العملية في ايض ثلثة اقسام هذيب الاخلا  
 وعلم تدبير المنزل وعلم تدبير المدينة واما فروع هذه العلوم فهي ايضا  
 كثيرة ليس هذا المقام موضع تفصيلها اقول وقد فصلها ووضحها  
 جدى الامجد قدس سره في كتابه تحفة الملوك من اراد الاطلاع عليها  
 فليرجع اليها اذا عرفت هذا فاعلم ان العلم الانساني يحصل من طريقين  
 احدهما التعلم والكسب وثانيهما الوهب والجذبة وهو الاعلام الرباني  
 اما التعلم فهو اما من خارج واما من داخل اما الاول فطريق معمول بين  
 الناس سلوك محسوس والتعلم بحسب لقاء الالفاظ المسموعة من  
 الاستاد البشري والكتابة المنقوشة منه واما الثاني فهو التعلم  
 من الداخل فهو الاشتغال بالفكر اذ التفكير في الباطن بمنزلة التعلم  
 في الظاهر الا ان التعلم استفادة الشخص من الشخص المجرب والتفكير  
 استفادة النفس من نفس الكاتبة وهي اشد تاثيرا وقوى تعلما  
 من جميع العلماء والعقلاء والعلوم مركوزة في اصل النفس وبنحوها  
 بالقوة كالابذر في الارض وكالصورة في المرآة قبل ان تذابق بفضل  
 والتعليم خارج ذلك الشئ الذي بالقوة الى الفعل فالعالم بالافاد، كما



ونفس المتعلم كالارض المزروعة والعلم بالقوة فيها كالبذر والنواة في  
 الارض يثمرها المعلم بسقى التعليمات المثاليات وانزال الاشواق<sup>ل</sup> الشك  
 والشبهات وتهذيبها عن بيانات الاعتقادات الردية المفسدة واذا  
 كملت نفس المتعلم يكون كالشجرة المثمرة او كالمراة المصقولة المحاذية  
 شطر صورة المطلوب بعد خروجها عن حد القوة المحضة التي تطفئ  
 او ان الطفولية كالحديد بعد ان يذاب الى ان قال واقما التعليم  
 الرباني من غير واسطة فقد يحصل منه ورأى هذه العلوم وهي  
 علوم اخروية عمل بمقتضاها وظفر بها علماء الاخرة المعرضون عن  
 الدنيا والزاهدون فيها وحرّمها الله على علماء الدنيا الراغبين  
 فيها وهي علوم كسفية لا يكاد النظر يصل اليها الا بذوق وجدان  
 كالعلم بكيفية حلالة السكر لا يحصل بالوصف فمن ذاقه عرفه و  
 ذلك على وجهين الوجه الاول لقاء الوحي وهوان النفس اذا كان<sup>نش</sup>  
 مقدسة عن دنس الطبيعة ودرن المعاصي مطهرة عن الرذائل  
 الخلقية مقبلة بوجهها الى ربها متوكلة عليه معتمدة على افاضه  
 فانه تعالى ينظر اليها بحسن عنايته ويقبل عليها اقبالا كلياً ويجد

منها لوحا ومن العقل الكلّي قلما وينفّس من لدن فيها جميع العلوم  
 كما قال تع وعلمناه من لدنا علما وبصير العقل كالعلم والنفس  
 الكلية كالمتعلم فحصل جميع العلوم له ويتصور بصور الحقائق من  
 غير تعلم كما في قوله تع مخاطبا للنبيّة ما كنت تدري ما الكتاب ولا  
 الايمان لكن جعلنا نورا نهدى به من نشاء من عبادنا وقوله تع  
 وعلمك ما لم تكن تعلم وهذا النور من العلم اشرف من جميع علوم الخلائق  
 لان حصوله عن الله تع بلا واسطة وكان اعلم الناس به بقول ادب  
 ربي فاحسن تأديبي الوجه الثاني وهو الالهام وهو استفاضة النور  
 بحسب صفاتها واستعدادها عما في اللوح والالهام اثر الوحي والفرق  
 بينهما ان الوحي اصح واغنى من الالهام والاول يسمى علما نبويا  
 والثاني لدنيا وانما كان كالضوء من سراج الغيب يقع على قلب صا  
 فارغ وذلك لان العلوم كلها موجودة في النفس الكلية التي هي  
 من الجواهر المفارقة الاولى المحضه ونسبتها الى العقل نسبة حوا  
 الى ادم وقد بين ان العقل الكلّي اشرف من النفس الكلية فمن افا<sup>ضته</sup>  
 العقل الكلّي يتولد الوحي ومن اشرق النفس الكلية يتولد الالهام فالنور

هي قبول النفس القدسية حقائق المعلومات عن جوهر العقل الكلي  
 بالمخاطبة الرقائبية والحديث القدسي والرسالة التبليغ ذلك الى  
 المستفيدين والتابعين وربما يتفق القبول للنفس ولا ينافي له التبليغ  
 كما قال نعم في حق خضر وعلمناه من لدنا علما وقال امير المؤمنين ع ان  
 سهول الله ادخل لسانه في في فانه فتح في قلبى الف باب من العلم مع كل  
 باب الف باب وقال ع ايضا لو شئت الى الوسادة محميت بين اهل  
 الانجيل انجيلهم وبين اهل التوراة بتوراتهم ولا اهل القرآن يقرانهم  
 ومعلوم ان هذه المرتبة لا يحصل لاحد بمجرد التعلم الانساني بل  
 بقوة العلم اللدني ثم سرد الكلام في الكشف ومراتبه ومبادئه و  
 اقسام الالهامات والوساوس واسبابهما الى ان قال واما الكشف  
 المعنوي المجرد عن صور الحقائق الحاصل من تجليات العلم الحكيم وهو  
 ظهور المعاني الغيبية والحقائق الغيبية فله ايضا مراتب وله اقسام  
 المعاني في القوة المتفكرة من غير استعمال المفاهيم وتركيب  
 القياسات بل بان ينقل الذهن من المطالب الى مباديها وديجته  
 بالحس ثم في القوة العاقلة المستعمل للمتفكرة وديجته بالنور القدسي



والحمد من لوازم انواره فهي دني مراتب لكشف ثم في مرتبة  
القلب ويسمى بالالهام ان كان الظاهر معنى من المعاني لاحقيقة من  
الحقائق وروحا من الارواح والامكان مشاهدة فليست ثم في مقام  
الروح ويسمى بالشهود الروحي وهي بمثابة الشمس المنيرة لسماوات  
مراتب الروح وارضى مراتب الجسد فهو بذاته اخذ من الله العليم  
الحكيم المعاني الحقيقية من غير واسطة على قدر استعداده اي قوة  
قبوله الاصل وبفيض على ما تحته من القلب قواه العالية والسافلة و  
قال في الفرق بين الالهام والوسوسة اعلم ان الشجر المحض الخرداب  
الملائكة المقربين الذين هم في اعلى عليين ومنهم نفيس الخيرات الى اتبا<sup>عهم</sup>  
وجنودهم والشجر المحض الشر سحابة الشياطين المردون الذين هم في اسفل  
سافلين ومنهم يتعدى الشرور الى اتباعهم وجنودهم والرجوع الى  
الخبر بعد الوقوع في الشر ضرورة الادميين فالملك للخبر الملك والوسو<sup>س</sup>  
للشر الشيطان وازدوج في طينته الانسان شائئنان واصطحب فيه  
سجستان وكل عبد مصحح نسبه اما الى الملك او الى الشيطان لانه في  
اول النظر له قوة قبول اثار الجميع وانما يخرج من القوة الى العمل بمراد<sup>اله</sup>

شک

اعمال بنشأ منها للقلب حوالا قما الاعمال الحسنه فنورث للقلب صفاء  
وضياء يستعدي به لقبول الهام الملك واما الاعمال البسيطة فنورث  
للقلب ظلمة وكدورة يستعد بها لقبول وسوسة الشيطان  
انتهى ملخصاً **شط** از فحاروی ومطاروی بتحقیقات وشفقتاً بقضا  
معلوم ومنكشف میشود که علم وادراک اشیا بر سه قسم است **حضور**  
ذاتی وحصولی وخصیلی اکثابی وعلم حضوری عبارت است از  
اطلاع واحاطة عالم بما سواه بذاته لا بواسطة شیئی زائد علی ذاته و  
خفا و غیبت وعدم انکشاف وظهور معلوم و ما سواه ممکن نباشد  
وتمام موجودات نزد او حاضر و ظاهر باشد حضوره وظهوره نزد  
نفسه و این معنی مختص ذات اقدس حضرت باری جل اسماء است که  
احاط بکل شیء علماً ولا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء  
ولا یخفی علیه خائفة یعلم خائفة الاعین و ما یخفی الصدور و علم عن  
اکثابی شأن و خاصه طبقات ناس است که از اسباب ملکته ظاهر  
باعمال فکر و رویت و استعمال حواس والایات بدنیه اکثابی باشند  
وانرا کسبی و رسمی نامند از انتم اجتنه فی بطون انهم انکم لا تعلمون

شیا و علم حصولی ثلث و خاصه سلسله جلیله انبیاء و اولیاء  
 و طبقه علیّه انوار و عقول و روحانیین است که یکا در زینها بعضی  
 و لو لم تمسه نار و انرا علم موهوبی و لدنی و ربّانی و ملکوتی خوا<sup>بند</sup>  
 و ان یجرد لثقات و توجه نفس حاصل و اذا شأوا ان یعلموا علما و بر حسب  
 تفاوت درجات و طبقات نبیاء ابرار و ائمّه اطهار از عترت طاهره  
 و ذریه طیبه اخباران بزرگوار احاطه علم و اطلاع ایشانست بجمع<sup>جود</sup>  
 شاهد و غایب از عالم ملک و ملکوت بماکان و ما یکون الی یوم<sup>القیمه</sup>  
 و مخفی نیست چیزی بر ایشان از امرایمان و زمرهین و نزد ایشان است  
 جمیع علوم ملک و انبیا و مرسلین و نزد متبّع اخبار و آثار این قضیه  
 انما است و کفی فی الباب قوله نعم و کل شیء احصیناه فی امام<sup>مبین</sup>  
 و فی الاحتجاج عن النبی<sup>ص</sup> معاشر الناس ما من علم الا علمه ربّی و اعلمه  
 علیّا و فی الخراج عن الرضا فی قوله نعم فلا یظهر علی غیبه احد الا من  
 ارتضی من رسول فرسول الله عند الله مرتضی و من وراثه ذلك  
 الرسول الذی اطلعه الله علی ما یشاء من غیبه فعلنا ما کان وما  
 یكون الی یوم<sup>القیمه</sup> و فی الکافی عن الصادق<sup>ع</sup> لو کنتم بین موسى

و اولیاء متفاوت و مختلف و  
 متنار و متفرق و متنوع و متباعد



والخضر لا خبرتهما اني اعلم منهما وانباتهما بما ليس في ايديهما لان موسى و  
 الخضر علما ما كان ولم يعطيا علم ما يكون وما هو كاش حتى تقوم الساعة  
 وبمكر ان يقال وجه كون علمهم محيطا بجميع الحوادث ما كان وما سيكون  
 ان العلم اما ان يستفاد من الحق بروية او تجزية او سماع خبر او شهادة  
 او اجتهاد او نحو ذلك ومثل هذا العلم لا يكون الا متغيرا فاسدا  
 محصورا متناهما غير محيط لانه انما يتعلق بشئ في زمان وجوده علم  
 وقبل وجوده علم اخر وبعد وجوده علم ثالث وهذا العلوم اكثر الناس  
 واقما ان يستفاد من مباديه وعقله واسبابه وغاياته علما واحدا كلياً  
 بسيطاً محيطاً على وجه عقلي غير متغير فانه ما من شئ الا وله سبب لسببه  
 سبب وهكذا الى ان ينتهي الى مستبدا لاسباب وكلما عرف سببه  
 من حيث يفضيه ويوجبه فلا بد وان يعرف ذلك الشئ علماً ماضياً  
 دائماً فعرف الله باوصاف الكمالية ونعوتة الجمالية وعرف انه مبدأ  
 كل وجود وفاعل كل فيض وجود وعرف ما يمكنه المقربين ثم ملكته  
 المدبرين المسخرين للاغراض الكلية بالعبادات الدائمة والتشك المستمرة  
 من غير فتور ولغوب الموحية لان يترشح عنها صور الكائنات كل ذلك

على الترتيب السببي والمسببي فحيط علمه بكل الامور واحوالها وواحتها  
علماء برئاء من التغير والشك والغلط فيعلم من الاوائل والثواني ومن  
الكليات الجزئيات المترتبة عليها ومن البسائط المركبات ومن البدو  
الثمرات ويعلم حقيقة الانسان واحواله وما يكملها وما ينزكها وما  
يسعد ها وما يصعد ها الى عالم القدس وما يدنسها ويرديها وبقاياها  
ويهبها الى اسفل السافلين علما ثابتا غير قابل للتغير ولا يحتمل النظر  
الرشيب فيعلم الامور الجزئية من حيث جزئيتها دائمة كلية ومن حيث  
لاكثره فيه ولا تغبر وان كانت هي كثيرة متغيرة في انفسها وبقياس  
بعضها الى بعض فهذا كعلم الله سبحانه بالاشياء وعلم ملكه المقربين  
وعلم الانبياء والمرسلين والاولياء المرصين باحوال الموجودات  
الماضية والمستقبله وعلم ما كان وما يكون الى يوم القيمة من هذا  
القبيل فانه علم كلي ثابت غير متجدد يتجدد المعلومات ولا متكثر بتكثرها  
ومن عرف كيفية هذا العلم عرف معنى قوله تعالى ونزلنا عليك القرآن  
تبيينا لكل شيء ويصدق بان جميع العلوم والمعارف في القرآن الكريم  
عرفنا لحقيقة قبا وتصديقا بيقيننا على بصيرة لا على وجه التقليد والسمع

ونحوهما اذ ما من مرأى وهو مذكور في القرآن اما بنفسه وبمقوماته  
 واسبابه ومباديه وغاياته ولا يتمكن من فهم آيات القرآن وعجائب  
 اسرارها وما يلزمها من الاحكام والعلوم التي لا ينالها الا من كان  
 علمه بالاشياء من هذا القبيل وقد اورد هذا التحقيق ملخصا من كلام  
 بعض اهل المعرفة في اول الصافي وفي بحر المعارف وهو تحقيق حقيق  
 بالتصديق وبوجهي دكر چون مرآت الولاح نفوس وصفائح قلوب  
 ان سلسلة جليله بادناس وارحاس ملكية ناسوتيه ونزك وكدر  
 طبيعته بشرية مكثرة ومدت تنشده وصقالت ذاتيه وطهارت فطرية  
 ايشان مفتضى انطباع صور كائنات وعلم واطلاع براحوال موجودات  
 بمواجهت ومشاهدت عقول كلبته مجردة كه معادن علوم وخزائن  
 حكمت هسند پير اصل ثانوي واستصحاب حال انقضاء ثبوت علم ايشان  
 ميكنند عند الشك في علمهم بشئ وانچه فخر اهل فضل وعلم در قواين  
 اصول اخيار فرموده حيث قال في قانون ترك الاستفصال بتر اتمر له  
 العموم في المقال وترك الاستفصال مع تفاوت المحلل والظاهر نظرا  
 بمجواب الى اطلاق السؤال بسلزم الالهام والاضلال عند انما علم



عدم العلم یعنی علم الامام واضح و اما فيما لم يعلم فهو ايضا كذلك لا صلا  
 عدم العلم فان علوم المعصومين ايضا حادثه و كل حادث مسبوق بالعدم  
 الانزلي يعني فالاستصحاب يقتضي الحكم بعدم حصول العلم لهم بورد  
 السؤال عند الشك مجال تامل است مكر انكم مراد اين باشد كه اصل  
 عدم التفات نفس معصوم است و عدم اطلاع اوست بر ما وقع <sup>انكم</sup>  
 مقصود از ايضا قياس و ثبوت حال معصوم باشد بحال رعايا و اقامت  
 فناقل ولا تغفل **شط** چون احاطه علم نبی و امام بجميع ما سوى  
 محقق شد اشكال در دو مقام آمد یکی در خوردن اما ثانيا من عليه التكاليف  
 تخم مرغ مستحصل ابرقار و بعد از اعلام في فرمودن ان وفوت شدن  
 نماز صبح از حضرت سيدنا امرايان فضيلت بسبب در خواب افتادن  
 و بعد قضا فرمودن و ديگرى تعرض مهلكات و محاربات و تناول  
 سمومات قتاله با فرموده خدا جل شأنه و لا تلقوا ابدا بكم الى التهلكه  
 پس بعون الله در بيان حل هردو اشكال و رفع هردو اعضاء كوئيم  
**شط** اما قضيه اكل بيضه قماريه فاصل الخبر مارواه في الوسائل  
 عن عبد الحميد بن سعيد قال بعث ابو الحسن غلاما يشترى له بيضا

انكم

شط

فاخذ الغلام بيضته او بيضتين فقام بها فلما اتى به اكله فقال له مولى  
 ان فيه من الفار قال فدعا بطشت فتقيا ففأه وقد قال شيخنا الاجل  
 الشيخ مرتضى رضى الله عنه وما ورد من قبي الامام البض الذي قام به  
 الغلام فلعله للحذر من ان يصير الحرام جزء من بدنه لا للرد الى المالك  
 لكن بشكل بان ما كان تأثيره كذلك بشكل كل المعصوم له جهلا بنا يعلم  
 عدم اقدامه بالحرقات الواقعية لاجهلا ولا غفلة لان ما دل على عدم  
 جواز الغفلة عليه في ترك الواجب وفعل الحرام دل على عدم جواز  
 الجهل عليه في ذلك اللهم الا ان يقال بان مجرد التصرف من المحرمات  
 العينية يعني انه مجرم اذا علم مجرمته ويتبدل بالجهل الى الاباحة <sup>بشر</sup> والائمان  
 الواقعي الغير المتبدل بالجهل انما هو في بقائه وصبره رته بدلا عما  
 يتحلل من بدنه والغرض اطلاعه عليه في اكل وقت تصرفه في المعنى  
 ولم يستمر جهله هذا كله لتطبيق فعلهم على القواعد والافلام في  
 حركاتهم من اقوالهم وافعالهم شؤون لا يعلمها غيرهم وجدى الامجد  
 طاب ثراه عمل رسالة محل هذا الاشكال وجواب هذا السؤال ستمناه  
 الشمس والعكس مهدي لذلك مقدمات الاولى ان لعين <sup>حكام</sup>

والموضوعات بقدر البسر والطاقة من غير عسر وجرح لانهم على المكلف  
 والاعتماد على اصاله البرائة انما هو بعد الفحص والبحث والبأسر عن  
 الدليل والامارة الثانية ان التكلف متفاوت بالشدة والضعف  
 بحسب تفاوت مراتب المكلف في الفضل والعقل وحسنات الاعمال  
 سيئات المقربين <sup>ال</sup>الثالثة ان طبقات الامة والرعية <sup>هم</sup> لنفص استعداد  
 وقصور قابليتهم عن كمال العلم والعقل في عسر وجرح عز ادراك الواقع  
 ونفس الامر فتكليفهم مؤدى لامارات والاحكام الظاهرية بقدر  
 وسعهم وعلمهم الناس وفي الاسباب الملكية الظاهرية لئلا يكون  
 عليهم ضيق وجرح وكل هذه المقدمات مما بين في الاصول مستفص  
 الرابعة ان سلسلة الانبياء والاولياء مفتحة عليهم ابواب الملكوت  
 متيسرة لهم اسباب العلم بالواقع ولنفحص عن حقائق الاشياء على ما هي  
 عليها كيف شاءوا ومتى ارادوا ببسر وسهولة فهم مكلفون بالامور <sup>ال</sup>الغريبة  
 والاحكام الشرعية ولهذا ورد عنهم ان اذا شئنا ان نعلم نعلم <sup>معلقا</sup>  
 علمهم على مشيئتهم المحققة الحاصلة لهم لا ادراك والعلم بحكم كلمة اذا  
 دون ان كما بين في النحو كيف لا والعلم صفة كمال وادراكه كمال على كمال



وهم كمال الدين والدين وصلاح الارض والسماء فهم البتة شياؤ  
 العلم بجرمة الشيء والاطلاع على قبحه وتأثيره لئلا يفتنون بالحرام و  
 يتأثرون عنه في النفس والبدن وتأثيرنا ما كنا نأثر الستم والمسكر كيف  
 لا وهم ارواحنا فداهم انوار و اسرار الهيبة مودعة في هياكل بشرية وقد  
 قال اميرنا وسيدنا نزلونا عن الربوبية و ارفعوا عنا الحفظ البشري  
 فاناعنا منزهون وعما يجوز لكم بعدون رواه العلامة طاب ثراه  
 في جامع الاخبار ومن الحفظ البشري ارتكاب الحرام جهلا واشتباهًا  
 سبحانه الله لم يرض الله خالفهم قرارهم في اصلا بغير طاهرة و ارحامهم  
 غير مطهرة و ابي الله باعثهم الا ان يذهب عنهم الرجس ويبطهرهم  
 تطهيرا من كل دنس ونقص وعيب مع انهم حينئذ غير مكلفين وانه  
 لا نزلوا نذرة ونهرا خرى ولا ترعى الحرف العسل اذا حلف بكيف يرضى  
 ارتكابهم للحرام و ابتلائهم بما فيه نقص ومبكتهم الله ويجوز لهم اكل  
 الحرام الواقعى مع ما له من التأثيرات فيحيا الله قد حرّم الله عليهم  
 الزكوة معللا بانها اوساخ ايدى الناس فكيف يجوز لهم وبيعهم لهم  
 اكل الحرام وما استحصل من الفمار فليجوز لهم ارتكاب ما يوافي النفس

وجميع لكبر جهلاً واشتباهاً بتفصيل المناط واتحاد الطرق واعتقاد  
 ذلك في حقهم ومقايستهم لباثر الناس من رعيتهم فاسد ناش من عدم  
 معرفتهم امام زمانهم ومن لم يعرف امام زمانه فقد مات ميتة  
 جاهلية وهوى الى الهاوية وما ادرى لك ماهية نار هامة اذا عرفت  
 هذا فاعلم ان الائمة والانباء عليهم صلوات الله لهم جهتان <sup>لته</sup>  
 ملكوتية بها يستفيضون من الله جل جلاله الغيوض ولهم من هذه  
 الجهة تكليفات خاصة واقعية نفس مرتبة خارجة عن طوق البشر  
 من نحو عبادتهم وزهدهم وشجاعتهم وصبرهم وطاعتهم وجهتهم  
 سائلة ملكية بها يفيضون على الناس وبها شرفهم وبها شرفهم  
 بشاركونهم في الاحوال والاقوال <sup>والافعال</sup> ان نحن الا بشر مثلكم وما ابرسلنا  
 من رسول الا بلسان قوم فداوردتم الا يناسب شأنهم وجهتهم  
 النورية فهو من باب نزلهم منزلة رعيتهم وتزيتهم بزيتهم وتسلّمهم  
 مسلّمهم حتى يتادبوا باداب لا تقضى باحوالهم ومناسبة لدرجاتهم  
 كنز الالاب الكبر الحكيم العليم منزلة الابن الصغير الجاهل القاصر  
 چونکه با کوردن سرو کارت فناد هم زبان کوردی باید کشاد و کم

ان الخطابات الغير اللائقة بشأنهم وجهتهم القديسة من باب  
 اياك اعني واسمعي باجابه كذلك الافعال الصادقة منهم على خلاف  
 شأنهم وحالهم المملوكة ومنها اكل البيضة الفارسية وقبها فهو  
 محمول على التعليم الفعلي يعني اذا اتفق لكم اكل المحرم جهاراً وعلمتم به  
 بعد ذلك وبممكنكم دفعه وتجنبه حتى بالقي فافعلوا انتهى ملخصاً  
 موضعاً وحق در جواب وجواب تام صحيح السكوت عليه انست كه  
 صاحب ناموس الهی وواضع اداب شرعی در مقام معاملة باخل  
 ناچار بايد طريقة سخته سهله ومسلك ظاهر راسالك واخذ باشد  
 واین مقام شریعت وستر حجاب باشد و تخطی ازان جایز نیست الا  
 ما شد و ندر علی ما یقنضیه الحکمة والمصلحة لاطیة و در مقام ملأ  
 بانفسر خود راه باطن وطریق واقع راسالك وطارق باشد وانقفا  
 طریق باشد و در مقام معاملة باخالق بعبودیت محضه و فنا اراده  
 و در اراده حقه انزلیه باید قائم باشد و انقفا حقیقت باشد  
 وقد ورد عن راتب المرتبة الخمیسة ان الشرعة اقوالی والطريقة  
 افعال والحقیقة احوالی وقد قبل فی بیان المراتب اشارة اقوال اخر



منها انها عبارة عن حقیقة واحدة و المغایرة باعتبارات فاشرع کأنه  
 الکاملة لها قسرت و لب و لب مثلاً الصلوة خدمت و قرینه و صلة  
 فالحديث الشریعة و القرینه الطریقة و الوصلة الحقیقة و قصه حضرت موسی  
 و خضر علیهما السلام شاهد مدعا و مصدق دعوی است زیرا که  
 خضر راه باطن را می بینود و بعلم واقع عمل می نمود و حضرت موسی از راه  
 ظاهر که حق نبوت است و مقام تشریع شریعت است اعراض می نمود  
 و خطاب این لشطیخ معی صبر می شنید و امرشان بهند افراق یعنی و  
 باینک انجامید و بانفای خضر عیبت و در تحت اطاعت موسی بود زیرا  
 که او در مقام ولایت مقیده بود و موسی در مقام نبوت مقیده و  
 نبوت در حقیقت ضبط ولایت است و و افعا تحمل اعبای و طاق  
 مشاق رسالت بغایت مشکل است ملاحظه فرما شخص قادر بر افت  
 کاملة نامه در کسوة عجز و ضعف مکنشی شود و عالم محیط العلم بلباس  
 جاهل ملتبس گردد و از طور و ضرز و حد ضعیف و جاهل چرب  
 تکلیف و امر الی متغی و متجاوز نشود و قد می از راه ظاهر خارج  
 نکرد و راکب بر مرکب فاره بقدر جوی از مماشاه را جل تعدی نکند

چه قدر صبر و طاقت لازم دارد تا آنکه علی خلق عظیم بشنود و حال  
 آنکه قوه می بشکند بر بقر و مهمات کن عند امر من خلقه و آن  
 خالها تخفی علی الناس تعلم قال ولی الله الصادق و ما اخبر حاکم  
 شبث الا و قد اظهره الله علی صفحات و حجب و هفوات لسانه  
 و الله اعلم حيث يجعل رسالته و برای فضیلت موسی از خضر  
 و جمعی دیگر نیز گفته شده و چون بن مقدمه دانسته شد پس گوئیم  
 حضرت حجة الله علی بن موسی الرضا علیه السلام التَّحِيَّةُ و التَّسَابُحُ و التَّحْمِيدُ  
 و برای وجه اول و اثنباه بنود تا تخم مرغ مجهول الحال بحکم کل شیء لك  
 حلال حتی تعلم انه حرام حلال باشد بر او بلکه بعلم باطن و اطلاع و احاطه  
 بر واقع عالم بحیثیت آن بود و آن را بوجه صحیح و واقع و نفس الامر حلال  
 میدانست با احتمال آنکه از روی مقاصد و معارضه حق خود را <sup>بد</sup>  
 اخذ کرده باشد نظر بعلم خود به تلف حق و مال خود را اینکه در خبر صحیح  
 اینکه عوض مقاصد بوده نشده و با اینکه شاید مقام غلام شخص  
 مباح المال بوده علی ان الارض و ما فیها للامام و الناس عبید و ائمه  
 له و العبد و ما فی ید له لمولاه ما کما روی فی الروایة عن ابن ربیع

قال لم يكن ابن ابي عمير بعد هشام بن الحكم شياً وكان لا يغيب  
 اشيائهم ثم انقطع عنه وخالفه وكان سبب ذلك ان ابا مالك الحضرمي  
 كان احداً رجال هشام وقع بينه وبين ابن عمير ملاحة في شيء من  
 الامامة قال ابن ابي عمير الدنيا كلها للامام على جهة الملك وانما  
 بهما من الذين هي في ايديهم وقال ابو مالك كذلك ملاك الناس  
 الا ما حكم الله به للامام من الفروع والخمس والمغنم فذلك له وذلك  
 ايقم قد بين الله للامام اين يضعه وكيف يصنع به فراضياً فبشاً  
 ابن الحكم وصار اليه فحكم هشام لابن مالك على ابن عمير فغضب  
 ابن ابي عمير وهجر هشاماً بعد ذلك قال صاحب الوافي لا يغيب اشيائهم  
 بل يكثراتها فان الاغياب في الاشیان ان ياتيه جنادون جهن و  
 الملاحة المجادلة املاك الناس لهم بدل كذلك ولعل هشاماً <sup>شغل</sup>  
 النفية في هذه الفتوى وبارحه حلال بودن و اكل وجهه في <sup>ن</sup> فتوى  
 شایدها این باشد که اگر صفر مورد حلال بودن منزه حرام در معرض  
 فتنه بودند و باقیمه میشدند به تحلیل و اباحه قمار یا موجب شبهه  
 حل قمار میشد برای بعضی پس برای دفع این مفاسد نفی بر مرت



شك

من تر مربه فرموده بقى فرمودن ودر حق باعد مفايده براى مالک  
 غایت تزیه و تطهیر دامن است از حرام و نهایت احترام است از محرم  
 قافهم و اغنم و استقم فانه لعمرى وجه وجهه مثل هذا الفعل الصادر  
 من الامام النبیه و لم اجد سبقنى اليه احدا ولن يتجدله من دونه ملخدا  
 شطاما فاضبه فوت صلوته صبح از رسول اعظم روى فى الوسائط  
 عن سعيد الاعرج قال سمعت ابا عبد الله يقول ان الله انما رسوله  
 عن صلوته الفجر حتى طلعت الشمس ثم قام فبدأ فصلى الركعتين قبل الفجر  
 ثم صلى الفجر واصل قصه مستفيض النقل و ملنقى بالقبول است  
 بشهادت شيخ اجل بهاء الدين طاب ثراه مكر انكرا زايه الله علامه  
 حلى قدس الله روحه نقل شد ان حديثهم فى ذلك باطل الاستحالة  
 صدور ذلك عن النبى و استاد اعظم الشيخ مرتضى رضى الله عنه  
 بعد نقله الاقوال فى المسئلة او قبولا قال و الاضافه ان نوم النبى  
 او احد المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين عن الواجب سيما  
 اكثافه انقض نقص عليهم بنفبه ما دل من اخبارهم على كمال عناية  
 الله تعالى بهم فى تعبدهم عن الزلل بل الظاهر ان هذا الخبر من سبهم

وقد نفاه شيخنا المفيد في رسالة معموله في ذلك وبالجملة فصد  
 هذا مخالفاً لما يحصل بقطع به من تتبع متفرقات ما ورد في كماله  
 وعدم صدق القبايح منهم فعلاً وتركاً في تصغروا كبر عملاً وخطأً ولذا  
 ينظر في الخبر بعض المتأخرين لئلا يتم إلا أن يقال بإمكان سقوط أداء  
 الصلوة عنه في ذلك الوقت لمصلحة على الله سبحانه كما يشعر به  
 بعض الاخبار كما في رواية الأبرج وإنما فعل ذلك رحمه الله هذه الأمة  
 لا يعبّر الرجل المسلم إذا نام عن صلوته ويؤتيه قوله مخاطباً لا محالة  
 نعم بوادي الشيطان ولم يقل إنما فعل إن التوم كان زللاً منهم كما منه  
 انتهى ملخصاً ويؤكد ما ذكره طاب ثراه مما ورد من تنقيضاً في  
 الله أنه ينام عنه ولا ينام قلبه **ش** وما قضيت وقوعهم في  
 هلكات وتناوهم لهلكات يريد أن نور الله قلبك بنور العرفان  
 أنك جميع حركات وسكنات وأقوال وأفعال ابن سلسله نورانية معهود  
 وموعود ومحفوظ من الله جل جلاله استه وصحيفه ورسوله عما  
 معاملة إثبات باخلق مكتوب ومخوم من الله العزيز عز سلطان  
 وإثبات سپرده شده واخبار كبره در این باب وارد است من جمله

ما عن الكافي عن أبي عبد الله عليه السلام ان الله تعزى انزل على نبيه صلى الله عليه وآله كتابا قبل وفاته  
 فقال يا محمد هذه وصيتك الى النجبة من اهلك قال ومن النجبة يا جبريل  
 فقال علي بن ابي طالب وولده عليهم السلام وكان على الكتاب خوانهم من  
 ذهب فدفعه النبي الى امير المؤمنين وامره ان يفك خاتما منه وعمل  
 بما فيه ففك امير المؤمنين خاتما وعمل بما فيه ثم دفعه الى ابنة الحسن  
 ففك خاتما وعمل بما فيه ثم دفعه الى الحسين ففك خاتما فوجد فيه  
 ان اخرج يقوم للشهادة ولا شهادة لهم الا معك واشرف نفسك لله  
 ففعل ثم دفعه الى علي بن الحسين ففك خاتما فوجد فيه ان اطرق  
 واصمت والزفر منزلك واعبد ربك حتى ياتيك البقيين ففعل ثم  
 دفعه الى ابنة محمد بن علي ففك خاتما فوجد فيه حدث الناس وافهم  
 ولا تخافن الا الله عز وجل فانه لا سبيل لاحد عليك ثم دفعه الى ابنة  
 جعفر ففك خاتما فوجد فيه حدث الناس وافهم واشترعه من اهل  
 بيتك وصدق بائك الصالحين ولا تخافن الا الله وانت في حرز  
 وامان ففعل ثم دفعه الى ابنة موسى وكذلك يدفع موسى الى الذي  
 بعده ثم كذلك ابدا الى قيام المهدي وفيه اربعة ائمة امام لا يعلم ما



بصبيه والى ما بصير فلبس لك بحجة الله على خلفه وفي البحار عن بعض  
الكتبات انه لما غرر الحسين على الخروج من المدينة ابته امرسلة فقلبت  
بابني لا تخرجني بخروجك الى العراق فاني سمعت جتك يقول يقتل  
ولدي الحسين بارض العراق في ارض يقال لها كربلاء فقال لها يا امنا  
وانا والله اعلم ذلك واني مقتول لا محالة وليس لي من هذا بد واني  
الله لا عرف اليوم الذي قتل فيه واعرف من يقتلني واعرف البقعة  
التي ادفن فيها واني اعرف من يقتل من اهل بيتي وقريبي وشيعتي  
ان اردت باقامه اربك حفرتي ومضجتي ثم اشار الى جهة كربلاء  
فانخفضت  
الارض حتى اراها مضجعه ومدفنه وموضع عسكره وموقفه  
فعند ذلك بكت امرسلة بكاء شديدا وسلمت امر الى الله فقال لها يا  
امنا قد شاء الله ان يراني مفثولا مذبوها ظلما وعدوانا وقد شاء  
ان يرى حرمي وهطلي وذاتي مشردين واطفالا مذبوحين مطلقين  
مأسورين مقبدين وهم يستغيثون فلا يجدون ناصرا ولا معينا  
وقال السيد الجليل ابن طاوس رضي الله عنه في توجبه ما بصير  
من امثال هذه الامور ولعل بعض من لا يعرف حقائق شرف الانبياء

بِشَهَادَةِ يَعْتَقِدَانِ أَنَّ اللَّهَ لَا يَتَعَبَّدُ بِشَيْءٍ هَذِهِ الْحَالَةُ أَمَا سَمِعَ فِي الْقُرْآنِ  
 الْمُضَادَّ لِلْمَقَالِ نَزَعْتُمْ قَوْمًا بِقَتْلِ أَنْفُسِهِمْ فَقَالَ تَعَمُّ قُتِبُوا إِلَى أَيْدِيكُمْ  
 فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ وَلَعَلَّكُمْ يَعْتَقِدَانِ مَعْنَى قَوْلِهِ  
 تَعَالَى وَلَا تُلْفُوا أَبَايَكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ إِنَّهُ هُوَ الْقَتْلُ وَلَيْسَ إِلَّا كَذَلِكَ  
 وَأَمَّا التَّعَبُّدُ بِهِ مِنْ أَيْدِيكُمْ دَرَجَاتُ السَّعَادَةِ وَلَقَدْ ذَكَرَ صَاحِبُ الْمَقْتُلِ  
 الْمُرُوءِي عَنْ مَوْلَانَا الصَّادِقِ ع فِي تَفْسِيرِهِ هَذِهِ الْآيَةُ فَرَوَى عَنْ سَلَمَةَ  
 غَزَوْنَا وَأَصْطَفَيْنَا وَالْعَدُوَّ وَصَفَيْنَا لَمَّا رَأَوْا مِنْهُمَا وَلَا عَرَضَ الرُّؤْيَا  
 قَدْ لَصِقُوا ظُهُورَهُمْ بِجَانِبِ مَدِينَتِهِمْ فَحَمَلَ رَجُلٌ مِنْهُمْ عَلَى الْعَدُوِّ فَقَالَ  
 النَّاسُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْقَتْلُ نَفْسُهُ إِلَى التَّهْلُكَةِ فَقَالَ أَبُو تَوْبَةَ لَا نَضَارُ  
 أَمَّا تَوَلُّونَ هَذِهِ الْآيَةَ عَلَى رَأْسِ رَجُلٍ هَذَا الرَّجُلُ يَلْتَمِسُ الشَّهَادَةَ وَلَيْسَ  
 كَذَلِكَ أَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فَبِئْسَ الْأَنْكَارُ فَدَا شَغَلْنَا بِنَصْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ  
 وَتَرَكْنَا أَهْلَنَا وَأَمْوَالَنَا أَنْ نَقِيمَ فِيهَا وَنُصْلِحَ مَا قَدْ ضَلَّ مِنْهَا فَقَدْ ضَاعَتْ  
 بِتَشَاغُلِنَا عَنْهَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ أَنْكَارَ مَا وَقَعَتْ فِي نَفْسِنَا مِنْ التَّخَلُّفِ  
 عَنْ نَصْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ لِأَصْلَاحِ أَمْوَالِنَا وَلَا تُلْفُوا أَبَايَكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ  
 أَنْ تَخْلَفْتُمْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَأَخْتُمْ فِي بَيْتِكُمْ الْفِتْنَةَ بِكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ

و منهم من نجح و من نجح لم يخل عن ذل الطلب و مهانة الابتداء فاصبح  
 الفقهاء بعد ان كانوا اعز بالاعراض عن السلاطين اذ لزم بالاقبال  
 عليهم الامن و فقهاء الله في كل عصر من علماء دينه فترى الواحد  
 منهم اذا سال عن شيء من فقه الظهار و اللعان و السبق يورد  
 عليك من التفريعات الدقيقة اشياء كثيرة تنقضي الدهور و لا  
 يتفق الاحتياج الى شيء منها و اذا سأل الله عن معنى من معاني التوكل و  
 الاخلاص و الرضا و نحوها مما يجب على كل مكلف عبدا في كل حال  
 يتوقف في الجواب و يتلجلج في الكلام فكم من بلد ليس فيها طبيب  
 الا من اهل الذمة مع كثرة الاحتياج اليه و هو مشحون بالفقهاء  
 مع كفاية واحد منهم و ليس للبائع الا ان الطب لا يقيد ما يقيد  
 الفقهاء من الربا و النفاسة انتهى محررا و اذا بينا استكرامنا با  
 بكد بکرد و منار غره و مشاجره هستند و بربكد بکرد افراوات می  
 و تكفیر و تفسیق بكد بکرد می نمایند و نقل مجالشان و محافلشان  
 غنبت بكد بکرد نمودن و اظهار فضیلت و تفاخرت و بزرگی کردن  
 و گوش و چشمشان از همه چیز کور و کراست مکرانته بهم مدح



خودشان فلا تحسبن الذين يحبون ان يحمدوا بما لم يفعلوا بمفازة  
 من العذاب ويا بني جهت است که دائما در تفحص و تجسس از مرفعات  
 و محاکمات بگرد بگرد و در صد ابطال و نقض احکام بگرد بگرد  
 الى غير ذلك مما لا يلبق ذكره انست حال علم و اهل علم که محل فخر  
 و محط رحمت حضرت حق هستند و چه کمان خواهد بود بر جمله  
 سفله و عوام فسقه و فجره و للجاهل في كل حاله خسران بالجمله غا<sup>لب</sup>  
 طبقات خلق از محجة بضا و طريقة حق عفا منحرف و دور کشته<sup>اند</sup>  
 نطهر الفساد في البر والبحر بما كسبت ايدي الناس ملئت الارض  
 ظلما وجورا فاصبر فان الصبر مفتاح الفرج قال النبي ص فيما روي  
 عنه في جامع الاخبار باي على الناس من ان يطعنهم الهنم و  
 دنائهم قبلتهم و دنائهم دينهم و شرفهم متاعهم لا ينبغي من الاسلام  
 الا اسمه و من الايمان الا اسمه و من القرآن الا درسه مساجد<sup>هم</sup>  
 معمورة و قلوبهم خراب علما ثم شر خلق الله على وجه الارض فح  
 ابتلاه الله بارب خصال جوهر من السلطان و قسط من القمان و  
 ظلم من الولاة و الحکام فنجب الصحابة قبل ارسول الله يعبدون

عالم

الاصنام قال نعم كل درهم عندهم صنم **سقط** فتنه وفساد وضرر  
 وازار جاهل مننستك از عالم منتهك بیشتر و زیاد تر است و فرموده  
 علی عالی است قصم ظهري رجلان عالم منتهك و جاهل مننستك  
 عالم منتهك کسی است كه هتك حرمت الله نموده بعلم خود عمل  
 نكند و جاهل مننستك شخص جاهل است كه تقدیر اثار و صلاح  
 شعار باشد و مردم در باره او گمان خیر و خوبی برده باو اعتماد  
 نمایند و استناد کنند رفته رفته فتنه فتنه و پیشوا شود و حال  
 انكزام عیوب و رأس كل نفاق صرجهل است و هرگز در هیچ حال  
 جهل و جاهل بخدا مربوط نشده و برحمت خدا نزدیک نخواهد  
 بود و نظر مرحمت بجهل و جاهل نخواهد شد باز شخص عالم هرگز  
 خالی از علم و عاری از صلاح باشد بواسطه شرف علم و نور علم و قوت  
 علم احتمال صلاح و فلاح بالاخره در باره او می رود مثل کس که سب  
 و فرس فاره سوار باشد هر چند در مفاوز و مهاوی پرورد در  
 میان اعدا بد و احتمال نجات و خلاص و انرا کی در حق او حاکم  
 نکوئی برخیزد سوار شدن و در راه رفتن به است از سواران

شدن و بی راه رفتن که لا یزاده کثرة السیر لا بعدا چه این حق است  
 در وقتی که راه از دشمن و راه زن و دزدانه فارغ و خالی باشد نه  
 آنکه مخوف و مترجم العدو و مترجم السباع باشد دشمن یا کشتی  
 شکسته بدون ناخدا در دریای متلاطم الامواج کجاست و چه جا  
 میرسد **سایه** ما این جمله را معترضه آوردیم تا بجانب  
 عالی قباب باشند علی صیقله فی بنه و دنیا و بدانند که با چه  
 مواخاه و مواساه نماید و یا که صادق و مراوده و مخالطه فرماید  
 و درباره چه کرم محاسنه و مرعاه لازم داند من نکویم که کون یا که  
 نشین و چه بنوشد که تو خود را فی اگر عاقل و زبرک باشی **شط**  
 پس واضح شد که برادر حقانی ایمانی روحانی نورانی صلی بدیری  
 و مادی تو علما فرقه ناجیه هستند که جامع ظاهر و باطن و سالک  
 مسلک تفسیر و تاویل و ناجی و منجی خلق هستند و در میان مردم **شایسته**  
 ناخدا در کشتی هستند و احتیاج خلق ایشان و ایشان بخلق همان  
 محتاج کشتی بنا خدا و ناخدا بکشتی است و ایشان را حکما و من  
 بؤت الحکم ففدا و فی خبر اکثر اکویند و بر درابی و صلی تو علما

منکب

ایک



حاکم و حله شریعت تقدسه و سراج و مشاعل هدایت خلقند  
 که مقام نبوت با بپاء عظام هستند و برادرانی بطنی تو علم  
 باطنیه کرد و شنی دهند خود هستند و فقط چون ستارگان  
 و منظار و محالی و اباء کرام هستند و برادر غناعی تو کسائی میباشند  
 که از جوهر ذات و عنصر فطرت تو نیستند لکن از علوم و اداب  
 و حکم و معارف و رسوم تو بهره مند شده اند و محفوظ شده اند  
 و با از سنخ تو و اصل و عنصر و طینت پاک تو رسته اند لکن با اداب و  
 رسوم و احکام خارجیه مؤدب و مرتب شده اند **ساقیه**  
 بر او و الالباب مخفی نیست که مراد از حکما در این باب از معارف  
 با اصطلاحات فلاسفه و مقالات حکمت متعارفه است بلکه حکمت  
 موردی و ثرا از انبیا عظام هو الذی بعث فی الامم بین رسو منهم  
 یتلو علیهم الباتر و یرکبهم و یعلمهم الکتاب و الحکم و ان کانوا قبل  
 نفی ضلاله بین و هم الذین قد نطقوا بنج الحکم تبصر محاور و نلو و مجاور  
 اتوا بلالباب العلم و مکنونه و مرز و کثفا علی حسب تفاوت درجات  
 افهام المخطوبین از کان لهم فدره التزول فی العلم و الیکمالی العالی

فکتاب

لضعیف ری بایصل لعقله من ذلك والی الکبر العقل الصبح  
 بایصل لعقله وانتم کانوا اعلم خالق الله باغاب عنهم ازدهکذا  
 خال سکوی شما بود همنافه کرد دست نسیم سحر افتاد و جمعی از  
 زبرکان و بزرگان این امت مرحومه که بر ذمت همت خویش التزام  
 متابعت آن حضرت ختمی مرتبت و اهل بیت نبوت لازم داشته  
 بوسیله پیروی سنن و ادب کرامی آثارش ظاهر و باطن خور را  
 بمراقبت و مقاربت مرتب و محلی گردانیده از فهم رموز و اسرار ایشان  
 محل بدائع حکمت گشته و در باره ایشان سید سجاده فرموده  
 لو يعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو لبغک المہج و خوض  
 البحر وان الله تبارک و تعالی اوحی الی انبیا ان امفت عبیک الی  
 الجاهل المسخف یحیی اهل العلم التبارک لا فتداه بهم وان احببک  
 الی النقی الطالب للثواب یجزی الی لازم للعلماء التابع للحکماء  
 القابل عن الحکماء **سابقه** و اثبات اصل این نسب معنوی  
 و ولادت روحانی و ابوت و نبوت عینی نفیاً و اثباتاً قضیه حضرت  
 نوح باپیش و قصه زند بن شرحیل بن حارثه بمانی با رسول اعظم

فیکت

و سلمان متا اهل البیت کافی است و تجارب و تطالب متجانست  
 شاهد صدق است عاقبت دیوزاده دیو شود ملک او را اگر چه  
 بوده خدبو ادرم اخر همان شود ادرم اگر چه اغوا نموده او را دیو  
**ساقیه** از خصائص و لوازم اخوة و برادری معنوی و تجانس  
 و تشابه روحانی محایب و ترابط و توافق و تشاف صورتی ملک ظاهر <sup>است</sup>  
 که بدرجه شاق و تعاشق میرسد و بالعکس بالعکس و الارواح خجسته  
 مجتذبه مانع از فتنه منها ائتلف و مانع از فتنه منها ائتلف فالتنا کنتی  
 التباثن و الابدلاف نتیجه التماس معروفست نزدیک میشود که  
 بمجموع ملاقات و مشافهت بعضی اشخاص بعضی را یکدیگر را دوست  
 میدارند و یکدیگر را نوسخ مألوف میشوند بدون سبب و  
 جهت ظاهری و سابقه معرفت حسب و نسب صورت و زرعنا  
 ما فی صد و سرهم من غل اخوانا و قضیه فراموش خانه هندوستان  
 شاهد است بر صدق دعوا و قصه التماس انوشیروان بر قباد  
 پدرش چنانکه در زینة المجالس آورده کاشف الحقیقت مدعا ذره  
 ذره کاند برین ارض و سماست جنس خود را همچو <sup>است</sup> و حکم است



قال زين العابدين وسيد الساجدين ان الله خلق النبيين من  
 طينة عليين فلو بهم وابدانهم وخلق قلوب المؤمنين من تلك الطينة  
 وجعل خلق ابدان المؤمنين من دون ذلك وخلق الكفار من طينة  
 سجين فلو بهم وابدانهم فخلط بين الطينتين فمن هذا بلد المؤمن  
 الكافر وبلد الكافر المؤمن ومن ههنا يصيب المؤمن السبنة ويصيب  
 الكافر الحسنه فقلوب المؤمنين تحن الى ما خلقوا منه وقلوب  
 الكافرين تحن الى ما خلقوا منه وعن النبي صلى الله عليه وآله قال يا ابا الحسن  
 ان الله جعل قلوب نجباء من خلفه وصفوة من عبادته تحن اليكم  
 وتحمل المذلة والاذى فيكم فيعمرون قبوركم ويكثر زيارتها  
 تغفر بامنها الى الله ومودة منهم لرسوله اولئك باعلى المخصوصون  
 بشفاعتي الواردون حوضي وهم ذقاري وجبراني غذا في الجنة ومن  
 الصادق قد قل ثلثة اشياء في كل زمان الاخاء في الله والزوجة  
 لصاحبة الالبقة في دين الله والولد الرشيد ومن اصاب احد  
 الثلثة فقد اصاب خير الدارين والحظ الاوفر في الدنيا واحذر ان  
 تواخي من ارادك لطمع او خوف وفشل او اكل او شرب واطلب

فكلمة

مواخاة الانبياء ولو في ظلمات ولو اقيمت عمرك في طلبهم فان الله  
 لم يخلو على وجه الارض افضل منهم بعد النبيين وما انعم الله بمثل  
 ما انعم به من التوفيق بحجتهم لا شك ان ليس الدارين نغما جل و  
 طب وانزكى من الصخرة في الله والمواخاة لوجه الله وفي الباب  
 اخبار كثيرة **ساقية** بابن مواخاة حب في الله وبغض في الله  
 وتولى مراد الله وتبرى زاعدا الله كما عين محبت ذاتية و  
 علاقة معنوية است متميزة وجداه بشور سعيدا زشقي ونيك از  
 يدك الطبيب لا يسمع شيئا من الخبر الا عرفه ولا يسمع شيئا من المنكر  
 الا انكره واكمل المؤمنين ابانا اشد هم حبالنا واكثر هم مودة لنا  
 فرموده اند وانها يعني الصلوة لكيرة الاعلى الخاشعين رجوا  
 صحبتنا جنس عذاب يست لهم وفي سورة التوبة قل انفقوا طوعا و  
 كرها لن يتقبل منكم انكم كنتم قوما فاسقين وما منعهم ان يتقبل  
 منهم انفقناهم الا انهم كفروا بالله وبرسوله ولا ياتون الصلوة الا  
 وهم كسالى ولا ينفقون الا وهم كارهون ولا يعجبك اموالهم ولا  
 اولادهم انما يريد الله ليذهب بهم باقى الحيرة الدنيا ويزهق نفوسهم

ای

وهم کافرون و یحلفون بالله انهم لمنکم وما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون  
 لو یجدون ملجا و مغارات و مدخلا لولوا الیه و هم یحجون **سطحون**  
 برادر ایمانی روحانی نورانی خود را یافتی و دیدی و شناختی هر چه بایر  
 حال غیر لباس لیس و اثبات پاس حق او را بداد و با احترام او قیام نما و خدمت  
 او را بر ذمت همت خود لازم شمار و حق او را ضایع مکن از در شو  
 معروف مروی در وسائل و مکاسب شیخ جلیل شیخ مرضی ذکر می  
 حق برای برادر ایمانی فرموده و شهید ثانی قدس سره در  
 شرح لعه از حضرت صادق روایت کرده که مر عظیم حرمه  
 التصدیق جعل له من الانس و النفق و الانبساط و طرح الحشمة بمنزلة  
 النفس و الاب و الابن و الاخ **ساقیه** و اما حق برادر رضاعی  
 تو باندازه ارتضاع و انتفاع او ست از انوار علوم تو چون بنیة الو  
 ببطر یا متعطر شده بجا ورت عطر پس با او مکاشف و معاشرت می  
 یقدم ساس صیانت او و ارتباط فطرت او عن الباقی قال قام رجل بالبصر  
 الی امیر المؤمنین فقال یا امیر المؤمنین اجزنا عن اخوان فقال **الاخوان**  
 صنفان اخوان الثقة و اخوان المكاشرة فاما اخوان الثقة فاما الکف

بک



تسبح

والجناح والاهل والمال فاذا كنت من اخيك على حدة لثقة فاذل  
له مالك وبدنك وصاف ما صافاه وعاد من عاداه واكنم سر  
وعببه واظهر منه الحسن واعلم ايها السائل انهم اقل من الكبريت  
الاحمر واما اخوان المكاشرة فانك تصيب لذلك منهم فلا تقص  
ذلك منهم ولا تطلب من ما وراء ذلك عن ضميرهم وايدلوا لهم ما يذلو  
لك من طلائف الوجوه وحلاوة اللسان والكثرة التبتيم كاشرة كشف  
عن انبيائه وعنهم لا تدعن حجة الكرم فان لم تنفع بعقله ولكن انفع  
بكرمه بعقلك وافرك كل فرار من اللئيم الاحمق **شرار طهور**  
فيها شفاء لما في صدور الناس من شر الوسواس الخناس وبها تختم الكلا  
في المرام وعليها تنقبض العنان في المقام قال الباقر اذا اردت ان تعلم  
ان فيك خيرا فانظر الى قلبك فان كان يحب اهل طاعة الله ويبغض  
اهل معصيته ففبك خيرا والله يحبك واذا كان يبغض اهل طاعة  
الله ويحب اهل معصيته فليس فيك خيرا والله يبغضك والمرع  
من احب وقال الصادق كل من لم يحب في الدين ولم يبغض في الدين  
فلا دين له ولا يخفى عليك ان الحب في الله والبغض في الله امر صعب

غامض و حقیقت آن است که شخص دوست دارد سرگشته در آن  
 امر و جمعی از وجوه آخرت و رضای خدا و رسول خدا در آن باشد  
 خواه فی الحال خواه فی المال زان حبث و بان جهت که مرجع آن  
 برضای خدا و سرعیت بخداست حتی آنکه در اطعام و ضیافت الله و  
 تقربا الى الله هرگاه طبّاخ این بنک و طنج کند و غلام خدمت نماید  
 بنک و بعل آورد پس از طبّاخ و آن خادم را از این جهت دوست دارد  
 این حبث فی الله است و هکذا الامر فی کل ما یتوصل به الى حظ من  
 حظوظ الآخرة مثل من یحب تلبسه من حبث الله یلطف منه العلم  
 و ینال بواسطته رتبة الکمال و التقرّب الى حضرة ذی الجلال فهو  
 محب الله و ان احبه من جهة انه مطیع له خاضع عنده متصغر  
 لديه فهو محب لنفسه حیث یری نفسه کامله قویة و النفس مهمما  
 شعرت بکمالها و قوتها ارتاحت و اهتزت و تالذذت و باجتهت  
 سمد روح دوست میدارد و مادح خود را و معظم دوست میدارد  
 معظم خود را و بهمین قیاس بدان محبت پدر پیرا و پسر پدر را  
 و کمان نکر و میندار که محبت بنیاء و اولیاء مرا و کلا خود من را

ولدت و فلذ کبد بودن و پاره تن غصری بودن آنها بوده مثل  
 محبت حیوانات مرا و لاشان کلا و حاشا بلکه من باب سعادت او<sup>لاد</sup>  
 ایشان و مربوط و مانوس بحق و هل حق بودن بوده و محبوب خدا  
 بودن و منظور نظر رحمت بودن بوده است فان المحب يتعدى  
 من المحبوب الى كل من يتعلق بالمحوب و يناسبه ولو من بعد فحبت  
 محبوبه و من يخدمه و يتسارع الى رضاه و يقيم عبارته اقبل ارضا  
 ساريفها جمالها فكيف بارض ساريفها جمالها امر على الديار ديارا  
 بلى اقبل ذال جدار و ذال الجدار بالجملة بنود در وجود مقدس  
 انبيا و اوليا سوای محبت خدا و دوست نمیداشتند مگر آنکه  
 مطيع خدا و محبوب خدا بود و آنچه فعل و اثار خدا بود از ان رو که  
 فعل و اثار جمال و جلال خدا بود البته شنیده اید قصه ان زاهد  
 که در حبه حیوان آورده که با دختر خود اظهار محبت میکرد دخترش  
 با او گفت مراد دوست میداری گفت آری گفت پس چگونه خدا را  
 دوست میداری و ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه رسم  
 عاشق نیست بایک دل و در برابر داشتن و لازم محبت فی الله



بغض فی الله و عداوت فی الله است یا بنکر جهله و فسقه عشا  
 و عتاه و مبغوضین و ممقوتین خدا را مبغوض و ممقوت بداد  
 هر چند با و نزدیک باشند چون پدر و پسر و برادر یا با و احسان  
 نمایند چون متصدک معاش و متکفل عیال و باشند و اذا ظهر  
 ذلك فی الفعل بالمباعدة و المقاربة و المخالفه و المؤالفه سمی  
 ذلك موالاة و معاداة روى ان الله تعالی یحیی بنی من  
 الانبیاء اما زهد فی الدنیا فقد تجلت الراحة و اما انقطاع  
 الی فقد تعزت بی و لكن هل عادت فی عدو او والیت فی  
 ولیا و قال عیسی تحبوا الی الله بغض اهل المعاصی و تقرؤا  
 بالتباعد منهم و انما سوا رضاء الله بسخطهم قلم اینجا رسید  
 سرشکست **خبر اخروی** چون نشاء اولی و منشأ  
 و معاش دنیا در مطاوی و مجاری شطوط سابقه دانسته شد  
 و در معقولات بتحقق پیوسته که دنیا رقیقه آخرت و ملک قو  
 ملکولست و آخرت حقیقت دنیا و ملکوت فعلیت ملک است  
 بوجه مجاز و اختصار متعین معاد و نشاء اخروی شده تفصیل

انقطاع  
 حاکم

نور در بیان حق العقب  
بود چون کور ماند زان دنیا

احوال موت و قبر و برزخ و احوال آخر و جهنم و کیفیت درجات  
بهشت در کتب قوم مسطور است و ما نیز در محل دیگر مدلولات  
اخبار ائمه اطهار را ذکر کرده ایم و در اینجا بنحوی که بخت چنانکه طریقی  
تحقیقات بنقشه این کتاب است میگوئیم آن انسان را ابتداء  
حدوث از مشی عمره له انقالات طبیعیه و حرکات جبلّیه و لا  
یزال یقل من صورة الى صورة و یتکون و ینموت و یتیم خلفه بثلث  
الاستحالات والانقلابات فالکمالات العلیّة و العلیّة و الحکما  
للتفوس توجب لها حوزة ابدیة اخرویة فی نعم و جنة و النقصانات  
والانزافات و السقیات توجب لها خلودا فی النار و عذابا و  
غصّة فی جهنم و لا شکّ ان الانسان کما پدر که بجواسه و بفعله  
بجوارحه من منقال ذرة من خیر او شر برتفع منه اثر الی روحه و  
یجتمع فی صحیفه ذاته و خزانه نفسه و یری ذلک الاثر سبّا  
تر تحت هیئته و تا کت صفته و صارت ملکته و خلفه یومر  
السرّ و تبید و الضمائر و ینشر الدوا و ین و یخسر الموانع و ذاهان  
ذلک المحسن صائر الغیب شهادة و السرّ علانیة و الخیر بیاننا فیقال

لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك  
 اليوم حديد هذا كتابنا ينطق عليك بالحق انا كنا ننسخ ما كنتم  
 تعملون فيقول ما هذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها  
 ووجد واما عملوا حاضرًا ثم من كان من اهل السعادة واصحاب  
 البقيت وكان معلوماً بامور اقدسيتها واعمالها الصالحة و  
 اخلافه حسنة فقد اوتى كتابه بهيئة من جهة عليين ان كتاب  
 الابرار لفي عليين لان كتابه من جنس الالواح العالمة والصحف  
 المكممة المرفوعة المطهرة بايدي سفرة كرام بريرة وذلك صفحة  
 باطنه وصحفته قلبه ومن كان من الاسقياء المرددين وكانت  
 معلوماً مفسورة على الجرميات واعماله خبيثة واخلافه سيئة  
 فقد اوتى كتابه بشمال من جهة سبعين ان كتاب الفجار لفي سبعين  
 لان كتابه من جنس الاوراق السفلية والصحائف المحسبة القابلة  
 للاحراق فلا جرم يعذب بالنار **ش** ان حشر الخلائق في  
 الآخرة على النحأ مختلف حسب اعمالهم واخلافهم قال الله تعالى يوم  
 ينفع في الصور فنادون افواجا عن النبي **ص** قال بحشر عشرة اصناف

اربعة



من امتی آشنا فامبرهم الله من المسلمین و بدل صورهم لاشک آن  
 تکرر الافاعیل بوجیب الملکات فکل ملکة یغلب علی الانسان فی  
 الدنیا یتصور فی الآخرة بصورة یناسبها فمن کان یصور انه  
 مقصورة علی اغراض هیمية او سبعية او شیطانية تغلب  
 علی نفوسهم فلا جرم بخشرون علی صور ذلک الحیوانات واضح  
 که هر خالق صورت نوعی از انواع حیوانات است و برای هر صورتی  
 بدنی و برای هر روحی جسد مناسب مجول است و حیوانات  
 هر حیوانی منوط بصورت معنوی و روح و حقیقت و هیئت  
 آن حیوانست مثلاً کلبیت کلب بصورت معنوی آن که  
 غضب مفراط مستولی است مربوط است و خیر نریبت خیر  
 بصورت شهوت و حرص کل و شربان منوط است و قریب  
 فرده بصورت محاکات و سخریه بسته است و تغلب و دریا  
 بمکر و خدعه تغلب شده است پس چون پرده برداشته شود  
 و حقیقت هر کس بروز کند و هر که هر چه هست پیدا و ظهور  
 شود سک اصحاب کفاد منایان گردد و از ارکنده کان

واذبت رساننده کان خلق خدا لاسیما غریبا و اجانب سینه خود  
 چون جاهل عالم را سکان کزنده دیده میشوند و مکاران و  
 خداغان ثعالب و حربیان براکل و شرب و شکم پرستان  
 خنازیر و هکذا جمیع طبقات خلق بر صور ملکوتی حقیقیه  
 خود محشور و مبعوث میشوند زیرا که از روزی روزگاران کشف  
 سرایر و انجلا مضامین و بروز وظهور حقائق و زوال و دثور  
 و قاتق است چنانکه راوندی علیه الرحمه در کتاب خراج از  
 ابی بصیر نقل کرده که قال قلت للصادق ع ما فضلنا علی من  
 خالفنا فوالله انی لاری الرجل منهم ارجی بالادب و انعم عیشا و  
 احسن حالا و اطیع فی الجنه قال فسکت عنی حتی کنا بالابطح  
 من مکة و رانا الناس یضجون الی الله تع فقال یا با محمد هل  
 تسمع ما اسمع قلت اسمع ضجج الناس الی الله قال ما اکثر الضجج  
 و اقل الحجج و الذی بعث محمدا بالنبوة و عجل بروحه الی الجنه ما  
 یقبل الله الامنک و من اصحابک خاصه ثم مسح بده علی وجهه  
 فظرت فاذا هو اکثر الناس خنازیر و حمیر قردة و عنه ايضا عن

ابی جعفر فی حدیث الحی ان قال فما زاد ان مسح علی بصری و ابصر  
 جمیع الائمة عنده ثم قال یا بابا محمد مد بصرک فانظر ما زاد انظر  
 بعینک فوالله ما ابصرت الا کلبا او خبزا او قراد فقلت و من  
 هذا الخلق المسوخ قال هذا الذی تراه هو السوار الاعظم ولو  
 کشف الغطاء للناس ما نظر الشیعة الی من خالفهم الا فی هذه  
 الصورة ثم قال یا بابا محمد ان احببت ترکاک علی حالک هذا و  
 حسابک علی الله وان احببت ضمانتک لک الجنة علی الله و <sup>نک</sup> وردت  
 الی حالک الاول فلت لا حاجة لی فی النظر الی هذا الخلق المنکوس  
 رقی الی حالی فما الجنة عوض فمسح به علی عینی فرجبت کما کنت  
 و ابن شاهده و رؤیت بنحو تصرفیست از نفسی لی یاد حلیه  
 راوی و شور بصر و کشف غطاء مالکی از دپده او بنجوی که  
 چشم او ملکوتی و نورانی رزخا شود تا بتواند صور ملکوتی  
 بر رخیه و حقائق اصلیه مردم را دیدار کند و شاهده نماید  
 یا بابا بنده صور باطنیه را بکسوه حسیه بپوشاند و معقول را  
 محسوس سازد تا انچه نادید است دیده شود و بهر <sup>تالیفات</sup>



مختص بان و بھر و حی قالی در خوران قرار دهد تا بان و بان قالی  
 متصور و متقلب شده نما بان و ظاهر گردد و بحس ظاهر محسوس  
 شود و وجه اول و فوق بقواعد و انسب بموازین است و حجم  
 ثانی بعنوان منحنی قرابت و قدحان چپ ختم المرام و انات  
 قصع الکلام محمد الملك العلام مصليا على سيد الانام محمد و اله  
 الکرام فاحمد الله أولا و اخرا و باطنا و ظاهرا و استغفر الله  
 من جميع ما وقع متى من زلل و خطا و نصنع او نرتب او تكلف  
 فيما كنبت و سطر فان الکرم عظیم و الرحمة واسعة و الجود فاعظم  
 علی اصناف الخلق و انا خلق ضعيف لا وسيلتي الی الله الا کرمه  
 و جوده و رحمته هذا و قد وفق الله عم نواله من فضل العظیم السيد  
 الوجیه و الابد النبیه فخر السادات منظر السعادات فخر النجار  
 الابرار و ظهر الکبار الاخبار المیزان سيد محمد المعروف بمیزان اقا  
 الشیرازی اطال الله عمره للتصدي الی کتب هذا الکتاب طبعه  
 من قبل ان یفنی ختمه و يتم نبغه فکان کما صفي صفحة من عکرها  
 و صارت مبیضة من مسودتها کتبها الکاتب و طبعتها الطابع



فغانی لذلك المعاودة لتفحیر و تفسیر و تحسین لفظه و تجوید  
 ترتیب مع ان و فور العلائق و کرم العوائق قد بلغ حد المنع <sup>ایضا</sup>  
 من ذلك فالأموال بمن انصف بالانصاف طبعه و عدل عن  
 الاعتساف سببه ان بعد ربح فی ذلك و عفو عني و لیسر علی  
 ما ظهر و سحر و بهر و سطع له من سحر و انقصر او طغیان او قصور  
 او نقصان فی لفظ او معنی او بیان و سجد من حسن شمه و لم  
 من الحسد ادب ما اودعت فی هذا الكتاب من اسرار الحکمة  
 الالهية و اغوار الشريعة المحمدية علی صاعدیها الاف صلوته و تحية  
 و اذ تحت فيه من المسالك المستوحدة و المدارك المتعشقة و ابتكار  
 غالباً در هر باب در تشبیح مطالب انبفه و ثلویح مقاصد  
 رشفه در ایجاز و اختصار کوشیده و انرا طناب و اسهاب بی  
 کرده نظر بتوجه و میل و التفات ارباب عقل و نظر بوده است  
 بختصرات نه مطولات مع ان العاقل بکفیه الاشارة و خبر  
 الکلام ما قل و دل هرگز اسرار حق را موخشد مهر کردند  
 دهانش و خشد ختم حرف حمد توای ذوالجلال و انکه حمد تو



بود خبر المقال فیا مولای و معتمد آنچه مقصود و منظور  
نظر بود با تمام رسید و آنچه مامور بامر قضا و قدر بود با خبر  
انجام پیدا میداد است که از عدم قابلیت آن اغماض شود و از  
روی شکوایت بمقبولیت مقرون گردد و الله هو الشکور

بِحمد الله رب العالمین

و توفیق و فضل و عنایت تمام شد که کما جلیل  
سبیل کرد و واقع و نفس الامر هر چه  
از انظار شر تشکیک بادی جهل و نادان  
بشر حشر عالم و دانی را نماید و هر  
اشطوشتن کشتگان سر بر بقیع بحیر  
الظمان میاء را بر آب عظیم عرفان هدایت

هذا کتاب

کوباع بمثل در الکمان البائع المغبون  
و مصنف هذه النسخة الشرفیة و الجموع



الطيف الشرف الوفي والحبر الملام على دهره  
وقد رفته عصاه في العلم والحكماء وظهر  
الفقهاء والعرفاء ما لا إذا لاسلام وملا الأنا  
الحكيم من زواجر الحسن الاضطر بنا ناتي سائل الله  
تعالى من عوائق الزمان وسواها الا بامير  
تمام تصحيح ومقابل اقدم فرمودند وحررها  
افلا الخليفة في الاشياء في الحفيفة احمد  
النير في وقت في يوم الايام السبع  
والعشرين من شهر حادي لثاني من شهر

١٣١٢

وطبع بطبع ناصر في  
مكة  
مكة







سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران